رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه

پديدآور: محلاتى، ذبيح الله

تاريخ وفات پديدآور: 1406 ه. ق

موضوع: زنان، شيعيان

زبان: فارسى

تعداد جلد: 6

ناشر: دار الكتب الإسلامية

مكان چاپ: ايران- تهران

نوبت چاپ: 1

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج4 ؛ ص2

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 2

[جلد چهارم]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله الذي خص من عباده من شاء من الرجال و النساء بعوارف الآلاء و النعماء ثم الصلاة و السلام على رسول الله محمد سيد الأنبياء على أهل بيته الطاهرين ما دامت الأرض و السماء.

اما بعد اين جلد چهارم رياحين الشريعة در حرف باء از دانشمندان زنان شيعه است و هر زنى كه بنام و نشان شناخته نشود در تحت لفظ (بانو) آن را نگار مىكنيم انشاءالله.

چون از جلد سوم كه مشتمل بر ستر كبرى صديقه صغرى اميرزاده عرب عليا مخدره زينب و سائر بانوان دشت كربلاء و امهات ائمه هدى و تمام حرف الف از بانوان شيعه بتوفيق حضرت حق جل و علا فراقت حاصل گرديد شروع باين ج 4 نمودم كه آن را هديه مطالعهكنندگان محترم بنمايم و از خطا و زلل و اشتباهات عذر مىخواهم چه آنكه الانسان يلازم الخطاء و النسيان و المعصوم من عصمه الله و نسأل الله التوفيق للاتمام و نتوكل عليه و به الاعتصام.

(المؤلف ذبيح الله العسكرى المحلاتى)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 3

حرف الباء

بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان (ع)

ابو الزوجة مرحوم حجة الاسلام آميرزا محمد طهرانى در استدراك جلد سيزدهم بحار از آقاى آميرزا هادى نقل مى‌فرمايد كه ايشان از سيد جليل نبيل سيد عبد الله قزوينى حديث كند كه در صبيحه پنجشنبه يازدهم صفر الخير سنه 1344 اين حكايت را براى من بيان فرمود كه در سنه 1327 مشرف بعتبات عاليات شدم با اهل‌وعيال روز سه‌شنبه بمسجد كوفه مشرف شديم رفقا خواسته‌اند نجف اشرف بروند من گفتم خوب است شب چهارشنبه است برويم بمسجد سهله بجهت بجا آوردن اعمال و روز چهارشنبه مشرف مى‌شويم بنجف اشرف رفقا قبول كردند سپس خادم مسجد كوفه را گفتم تا شانزده الاغ براى ما كرايه كرد بعدد رفقا و كرايه رفتن و برگشتن را گرفت گفت راه مخوف است و ما شب در بيابان سير نمى‌كنيم و ما سه نفر زن همراه داشتيم سوار شديم بطرف مسجد سهله كه بزودى اعمال بجا بياوريم و مراجعت بمسجد كوفه بنمائيم ولى مكاريها چون ديدند كه ما طول داديم مراجعت بكوفه كردند و ما خبر نداشتيم نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله بجا آورديم و مشغول دعا و گريه و تضرع شديم يك‌وقت ساعت را نگاه كردم ديدم ساعت دو گذشته خوف مفرط بر من عارض شد كه چگونه با سه نفر زن با مكارى عرب غريب در اين شب تاريك بكوفه برگرديم و سالى بود عطيه نامى بر حكومت ياغى شده بود و عربها راهزنى مى‌كردند پس با نهايت اضطراب قلبا متوسل بولى عصر شدم و روى نياز با دل پرسوزوگداز بسوى آن مهر عالم‌افروز نموده بيك‌مرتبه چشمم بمقام مهدي كه در وسط مسجد است افتاد آن مقام را روشن‌تر از طور سينا ديدم با عيال خود روانه شديم سيد جليلى را ديديم با كمال مهابت و وقار و نهايت جلال و بزرگى رو بقبله نشسته و در آن مكان شريف گويا هزار مشعل و چراغ روشن كرده‌اند سپس

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 4

مشغول دعا و زيارت شديم تا رسيديم باسم مبارك امام زمان عجل الله فرجه چون سلام كرديم بر آن حضرت آن سيد فرمود و عليكم السلام حواس من پريشان شد با خود گفتم يعنى چه من بامام عليه السلام سلام مى‌كنم اين سيد جواب مى‌گويد ولى غفلت مرا فروگرفت در آن حال ديدم آن سيد روى بمن فرمود و گفت عجله نكنيد و با اطمينان دعا بخوانيد كه من با كبر كبابيان سفارش كردم شما را بكوفه برساند و برگردد چون بمسجد كوفه رسيديد آنها را شام بدهيد چون اين كلام را از او شنيدم دويدم و دست مبارك او را بوسيدم خواستم بر پيشانى خود بگذارم دست خود را كشيد عرض كردم مولانا از شما التماس دعا دارم و عيال من نيز از او التماس دعا خواست و حاجتهاى در نظر داشته‌اند همه برآورده شد چون از مسجد بيرون آمديم عيال من مرا گفت اين سيد را شناختى گفتم نه گفت اين امام زمان حجت بن الحسن عجل الله فرجه بود گويا من خواب بودم بيدار شدم بعجله روى بمقام آوردم ديدم تاريك است فقط يك فانوس كم نورى است و از آن انوار اصلا اثرى نيست با تمام افسوس و حسرت مراجعت كردم چون بكنار مسجد آمدم جوانى را ديدم بنزد من آمد گفت هروقت فارغ شديد ما شما را بمسجد كوفه مى‌رسانيم گفتم تو چه كسى گفت من اكبر كبابيان مى‌باشم كه همدان در محله كبابيان منزل دارم آن سيد كه در مقام بود سفارش كرده كه شما را بمسجد كوفه برسانم گفتم او را شناختى گفت

خير ولى بسيار شخص جليلى بنظر مى‌آمد گفتم او امام زمان عجل الله فرجه بود آن جوان بوجد آمد و ما را بمسجد كوفه رسانيد و پروانه‌وار در اطراف ما مى‌گرديد و با اينكه و با اينكه الاغهاى يدكى داشت سوار نشد و پياده بهمراه ما مى‌آمد چون بمسجد رسيديم آنها را شام داديم چهار نفر بودند ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و آن مخدره سه حاجت داشت و هر سه برآورده شد از بركت دعاى حضرت ع

بانوى ديگر و تشرف او خدمت آن حضرت ع

و فيه ايضا نقلا از كتاب دعوت الاسلام آقاى آميرزا هادى كه فرمود عمه مكرمه آقاى آسيد على صدر الدّين فرمودند من در سرداب مقدس مشرف بودم چون مشغول

نماز گرديدم ديدم در صفه ثالثة غيبت شخصى از نور نمودار گرديد بهيئت انسان كاملى لكن چشم و جسد او را نمى‌ديدم فرمود خواستم نماز را برهم بزنم و خود را بحضرتش برسانم ترسيدم كه از شكستن نماز آن سرور متألم شود و خوف داشتم اگر تمام كنم شايد تشريف به برند لهذا مستعجلا نماز را تمام كردم به‌مجردى كه سلام دادم از نظرم غائب گرديد و تكدر خاطر مرا فروگرفت.

بانوى شهرستانى و تشرف او بخدمت آن حضرت ع

و فيه ايضا فرمود خبر داد ما را سيد ثقه جليل القدر متعبد فاضل سيد على اصغر شهرستانى معاصر رحمه الله نجل العالم الربانى السيد محمد تقى الشهرستانى نزيل كربلا كه فرمود والد مرحوم بزيارت عسكريين عليهما السلام مشرف شدند با علويه والده طاب ثراهما والده در يك شق كجاوه بود با طفلى شيرخواره كه داشت و در شق ديگر آقاى اخوى و والد مرحوم با دو طفل ديگر از اخوى بهمراه زوار طى طريق مى‌كردند و زوار متفرق بودند در راه تا سه فرسخى سامره رسيدند و حيوانى كه كجاوه بر آن بار بود از رفتن بازماند رفته‌رفته از تمام قافله عقب افتاد و قافله رفت تا از چشم ناپديد شد و آن حيوان بكلى از رفتن بازماند وحشت بر مكارى مستولى گرديد بنزد علويه آمد و گفت اى علويه حيوان از رفتن وامانده و راه مخوف است و چاره از همه طرف مسدود است مگر اينكه شما متوسل باجداد طاهرين خود بشويد و راه چاره‌اى بغير از اين نيست چون علويه اين مطلب را شنيد بجزع و ناله درآمد و استغاثه بامام زمان نمود در حال سيدى جليل نمودار شد با لباسهاى سفيد فاخرى كه دربر داشت و يك نظر حادى كه به آن حيوانى كه كجاوه بر او بار بود فرمود به‌يك‌بار آن حيوان كان پر درآورد و آن سيد تبسمى فرمود و غائب گرديد و آن حيوان با حسن وجه و اسرع وقتى وارد سامره گرديد و مرور بقافله ننمودند و باحدى از زوار عبور نكردند و وارد شد بر خانه‌اى كه پسر عم ما حجة الاسلام حاجى ميرزا محمد حسين شهرستانى منزل داشت و چون ديدند كه والده قبل از زوار وارد شده بودند بسيار تعجب كردند گفته‌اند چگونه تنها قبل از قافله وارد شديد و

هنوز اثری از قافله پیدا نیست و والد مرحوم با زوار بعد از آنها بمدتی وارد شدند با کمال اضطراب و تشویش بجهت عدم اطلاعشان بحال کجاوه و تعجب نمودند از این معجزه باهره و همگی مسرور شدند و الحمد لله

بانوی سامرائی و تشرف او حین ولادة الحجة ع

شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از حنظلة بن زکریا روایت کرده که او خبر داد بمن احمد بن بلال داود کاتب و او از اهل سنت و نواصب بود و اظهار نصب و عداوت می‌کرد و کتمان نمی‌نمود و با من دوست بود بمقتضای طبع اهل عراق و اظهار مودت می‌کرد و هروقت که مرا ملاقات می‌کرد با من می‌گفت در نزد من خبری هست که ترا شاد می‌کند و من آن را بتو اظهار نمی‌کنم و من از او تغافل می‌کردم تا وقتی که با او در یکجا جمع شدیم از او درخواست کردم که آن خبر را برای من بیان بفرما گفت که خانه مادر سرمن‌رای رای مقابل خانه حسن عسگری بود من در آن زمان مدت طولانی از سرمن‌رای غائب شدم و بسمت قزوین رفتم بعد از آن به سرمن‌رأی مراجعت کردم و از اهل و اقارب که در وقت رفتن آنجا گذاشته بودم کسی باقی نمانده بود مگر پیر زنی که مرا تربیت کرده بود با او دختری بود که عفت و نجابت و مستور گیرا بمقتضای خلقتش داشت و زنهائی که با ما دوستی داشته‌اند در خانه پیرزن بودند و من چند روز پیش ایشان بودم بعد از آن عزم رفتن کردم پیرزن گفت چرا این مقدار تعجیل در رفتن داری مدت بسیاری است که غائب بودی اکنون چند روزی نزد ما باشی تا بسبب تو شادخاطر باشیم پس من از راه استهزاء باو گفتم اراده رفتن بکربلا را دارم چون نیمه شعبان بود پیره‌زن گفت ای پسر پناه می‌برم بخدا که از در استهزاء سخن بگوئی و باین کلمات خوشنود باشی اکنون گوش دار تا ترا خبر دهم به چیزی که یك سال بعد از رفتن تو از این خانواده مشاهده کردم شبی در همین خانه با دخترم نزدیك بدهلیز خوابیده بودم و من ما بین خواب و بیداری بودم ناگاه مردی خوش‌روی و خوش‌بوی با لباسهای پاکیزه داخل خانه گردید و گفت یا فلانه در همین ساعت کسی می‌آید و ترا بنزد همسایه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 7

می‌طلبد مترس و از رفتن ابا مکن پس من ترسیدم و دختر مرا صدا کردم و باو گفتم که آیا بخانه کسی وارد شد گفت نه پس من نام خدا را بردم و خوابیدم بناگاه دوباره صدای آن مرد شنیدم که همان کلام را فرمود باز ترس مرا فراگرفت و دخترم را صدا کردم او گفت بخانه کسی نیامده خدا را یاد کن من باز نام خدا را خواندم و خوابیدم دفعه سومین باز همان مرد آمد و گفت یا فلانه کسی آمد که ترا می‌طلبد و در را می‌کوبد برو با او و مترس در آن حال صدای دق الباب را شنیدم عقب در رفتم گفتم کیست کوبنده در گفت در را بگشای و مترس پس کلام او را شناختم و در را گشودم ناگاه خادمی دیدم که با او چادری هست خادم گفت که بعض همسایه بتو احتیاج دارند پس چادر را بر سر کردم و مرا داخل خانه‌ای نمود که آن را نمی‌شناختم این وقت دیدم در میان خانه پرده‌های طولانی کشیده‌اند و مردی در یك سمت پرده نشسته پس خادم پرده را یکسو بلند کرد پس داخل شدم زنی را دیدم در حال وضع حمل و زنی در پشت سر آن زن نشسته پس آن زن گفت اعانت کن ما را در کاری که در او هستیم پس من او را مساعدت کردم اندکی گذشت پسری متولد شد پس او را بروی دست خود برداشتم صدا

کردم که پسر پسر و سر از پرده بیرون نمودم که آن مرد را بشارت بدهم کسی گفت که صدا بلند مکن و صیحه مزن پس روی خود بسمت پسر برگردانیدم او را بروی دست خود ندیدم آن زن نیز سفارش کرد که صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سر من انداخت و مرا از آن خانه بیرون آورد و بخانه‌ام رسانید و کیسه‌ای بمن داد و سفارش کرد که آنچه دیدی بکسی اظهار مکن پس داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم درحالی‌که دخترم در خواب بود پس او را بیدار نمودم از او پرسیدم که دانستی رفتن و برگشتن مرا گفت نه آنگاه کیسه را باز کردم ده دینار در او بود و من این ماجرا را تا بحال بکسی نگفتم مگر این وقت چون دیدم باین کلام متکلم شدی و بمقام استهزاء برآمدی بسبب تنبیه تو این ماجرا را بتو نقل کردم تا بدانی که این حضرات ائمه علیهم السلام را در نزد خدا قرب و منزلتی هست که هرچه ادعا بنمایند حق است پس من از سخنان پیره‌زن تعجب کردم و باو سخریه و استهزاء نمودم الخ

بانوی دیگر که تشرف حاصل کرده

شیخ صدوق در اکمال الدّین بسند خود از ابو علی قیروانی او از جاریه‌ای که برسم هدیه خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام فرستاده بود روایت نموده او گفته که من در ولادت حضرت حجت حاضر بودم و نام مادرش صقیل است وقتی که امام حسن عسکری علیه السّلام خبر داد باو ماجرا را که بعد وفات او بر عیالات وی چه گذشت از آن حضرت خواهش نمود که دعا نماید که خدای تعالی مرگ او را پیش از آن حضرت گرداند پس دعای آن حضرت بهدف اجابت مقرون گردید و در ایام آن حضرت وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند این است مادر محمد علیه السّلام

ابو علی گوید من از این جاریه شنیدم می‌گفت که در زمانی که سید من متولد شد نوری از وی ساطع و ظاهر شد و بافق آسمان رسید و دیدم پاره‌ای از مرغان سفید از آسمان می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و جسد وی می‌مالیدند بعد از آن می‌پریدند پس این قضیه را بامام حسن عسگری خبر دادم او خندید و فرمود که ایشان ملائکه آسمان بودند نازل می‌شدند که متبرك بشوند و ایشان یاوران وی هستند در وقت ظهورش

بانوی دیگری که باین فیض نائل شد

در اکمال الدّین صدوق از محمد بن عیسی بن احمد زرجی که او گفت در سرمن‌رای در مسجد زبید جوانی را دیدم که گفت من از بنی هاشم هستم و از اولاد موسی بن عیسی و آن مرد در وقت مکالمه با من جاریه‌ای را آواز داد که یا غزال و یا آنکه گفت یا زلال بیا پس جاریه‌ای آمد که پیری او را فروگرفته بود او را گفت حدیث میل و مولود را برای این آقای خود نقل بنما آن زن گفت بلی ما را کودکی بود مریض شد بی‌بی من مرا گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام در خدمت حکیمه خاتون عرض کن که در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودك از آن چیز شفا حاصل

بشود عطا فرمائید پس من بخدمت حکیمه رفتم و واقعه را بعرض ایشان رسانیدم حکیمه بکسان خود گفت بیاورید آن میل را که به آن در چشم مولود دیشب سرمه کشیدیم آن را آورده بمن دادند و من نزد بی‌بی خود آوردم بی‌بی من آن میل را بچشم آن کودك مریض کشید خداوند آن کودك مریض را از برکت آن میل شفا بخشید و تا مدتی آن میل در خانه ما بود و به آن از برای مرضای خود استشفا می‌کردیم تا آنکه بعد از زمانی آن میل مفقود گردید

بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمي

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در جلد ثانی (العبقرية الحسان) از دارالسلام عراقی نقل می‌فرماید که فرمود در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال سنه 130 هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف بصلاح و مزین بآداب فلاح بود بمنزل حقیر تشریف آوردند و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصه کسانی که بشرف ملاقات حضرت بقیة الله علیه السّلام فائض شدند در میان آمد آن شخص مشار الیه فرمود اگرچه اهل عصر از راه قصور مقام این‌گونه مطالب را تکذیب کنند لکن وقوع این نوع امور گاه‌گاه از برای بعضی اتفاق می‌افتد هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود از آن جمله مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد نظر بحسن ظن ایشان در مهمات و امور خود رجوع باو می‌نمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سائر مهمات از او می‌کردند و فایده می‌بردند و تشرف او بخدمت امام زمان علیه السّلام در السنه و افواه معروف بود منهم از خود او شنیدم و قطع بصدق او دارم از جهت ورع و صلاحی که داشت پس از آن واقعه را تا بآخر نقل نمود من از او درخواست کردم که آن را بنویسد برای من قبول کرد بشرط آنکه نام او را ذکر نکنم سپس آن را نوشت برای من فرستاد و آن صورت را درج در کتاب کردم

اقول ملخص آن حکایت این است که این مخدره می‌گوید مدتها مشتاق ملاقات

امام زمان علیه السّلام بودم تا هنگام عصر پنجشنبه بزیارت اهل قبور در مصلی که مکانی است در آمل معروف و قبر برادر من در آنجا بود سر قبر او گریه بسیار کردم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم در نظرم تاریك گردید پس برخواستم متوجه زیارت امامزاده‌ای که در آنجا بود معروف به امامزاده ابراهیم گردیدم در این حال نظرم افتاد در پهلوی رودخانه که در آنجا بود دیدم نوری برنگهای مختلفه آن عرصه را فروگرفته من زیارت را خاتمه دادم پیش رفتم مردی را دیدم که در آن مکان نماز می‌خواند و در سجده می‌باشد با خود گفتم این مرد یکی از بزرگان دین می‌باشد و باید او را بشناسم قبل از اینکه مفارقت کنم پس پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب فرمود عرض کردم شما اهل کجا هستید و نام شما چیست فرمود نام من عبد الحمید و مردی غریب هستم با خود گفتم خوب است این غریب را بخانه ببرم او را میهمان بنمایم دیدم از جای خود برخواست که تشریف ببرد در حالتی که لبهای او بدعا متحرك بود این وقت گویا بر من الهام شد که این بایستی امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد این وقت نظرم بصورت او افتاد دیدم خال سیاهی چون پاره مشك

روی ورق نقره در طرف گونه راست او نمایان است بر یقینم افزود این وقت از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سایر اعضایم گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم اینقدر شد که عرض کردم فدایت شوم آرزوی آن دارم که خدای تعالی پنج اولاد بمن کرامت بفرماید که آنها را به اسامی پنجتن آل عبا نام گذارم دیدم دستهای خود را بلند کرد بطرف آسمان و دعا کرد و فرمود انشاءالله و رفت داخل آن بقعه امامزاده ابراهیم گردید و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید که داخل آن بقعه شوم گویا راه بر من مسدود گردیده و اضطراب شدیدی مرا فروگرفت بالاخره بر در بقعه که یك در بیشتر نداشت از برای خروج و دخول ایستادم در این اثنا زنی بیامد و وارد بقعه گردید منهم از عقب او رفتم اصلا کسیرا ندیدم از این غرایب حالم دیگرگون گردید و نزدیك به آن شد که غشی مرا عارض بشود لهذا مرا بخانه رسانیدند در همان ماه بمحمد حامله گردیدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن پس از چندی حسن فوت شد طولی نکشید که حامله شدم توأم دو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 11

پسر آوردم یکی را حسن و یکی را حسین نام نهادم بعلاوه فرزند دیگری آوردم او را عباس نام نهادم از برکت دعای امام زمان علیه السّلام

بانوئی که شوهرش از فلج نجات یافت

علامه مجلسی در غیبت بحار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان که از تألیفات رشیقه سید جلیل علی بن عبد الحمید نیلی است نقل نموده که سید مذکور فرموده است که خبر داد مرا کسی که باو وثوق دارم و آن خبری است مشهور در نزد بیشتر اهل نجف اشرف و بمن فرمود که این خانه که فعلا من در او ساکن هستم در این سال که سنه 789 است ملك مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل می‌گفته‌اند و آن خانه بجانب غربی شمالی صحن مطهر حضرت امیر علیه السّلام واقع بود و دیوار او متصل بدیوار صحن مطهر بود و حسین مدلل صاحب عیال و اطفال بود بناگاه بمرض فلج مبتلا گردید و مرض او سخت شد به حدی که اصلا قدرت بر قیام و قعود نداشت و عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی‌داشته‌اند و بسبب طول زمان مرض او عیالات و اطفال او بفقر و پریشانی دچار شدند و محتاج بخلق گردیدند تا اینکه در سال 720 در شبی از شبها بعد از اینکه مقداری از شب گذشته بود اطفال و عیال او بیدار شدند خانه را پر از نور دیدند به‌نحوی‌که دیده را می‌رباید و خیره می‌کند پس ایشان بحسین گفته‌اند آیا بیداری و می‌بینی آنچه را که ما می‌بینم گفت بلی امام زمان عجل الله تعالی فرجه بنزد من آمد و بمن فرمود که برخیز ای حسین عرض کردم ای سید من آیا می‌بینی که من نمی‌توانم برخیزم پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال مرض من زائل گردید و عافیت یافتم الحکایه

بانوئی که حضرت حجت (ع) او را از کوری شفا بخشید

در بحار از کتاب مذکور نقل نموده که شیخ صالح عالم دانشمند شمس الدّین محمد بن قارون ذکر کرده است که مردی در یکی از قریه‌های کنار نهر فرات ساکن بود

نام او (نجم) و لقبش اسود بود و او اهل خير و صلاح بود و از براى او زن صالحه‌اى بود كه او را فاطمه مى‌گفته‌اند و او نيز خيره و صالحه بود و از براى ايشان يك پسر مسمى بعلى و يك دختر مسمى بزينب و آن مرد و زن هر دو نابينا شدند و مدتى بر اين حالت باقى ماندند و اين قضيه در سنه 712 واقع گرديد كه آن زن گفت در شبى از شبها كان دستى بروى من كشيده شد و گوينده‌اى گفت كه حق‌تعالى كورى را از تو زائل گردانيده است برخيز شوهر خود ابو على را خدمت نما و در خدمت او كوتاهى مكن زن گفت در آن حال چشم گشودم و خانه را پر از نور ديدم دانستم كه از جانب حضرت ولى عصر عليه السّلام است.

بانوى ديگر مليكه نام كه از كورى نجات يافت

حاجى نورى در رد كشف الاستار كه در رد بر قصيده يكى از عامه است مى‌نويسد كه سيد محمّد سعيد افندى كه از اهل سنت و جماعت است بخط خود براى من نوشت كه از جمله كرامت حضرت مهدى عجل الله فرجه اين است كه زنى مليكه نام عبد الرحمن زوجه ملا امين كه شوهرش معاون ما بود در مدرسه حميدى كه واقع در نجف اشرف است در شب دوم ماه ربيع الاول اين سال 1317 هجرى كه موافق با شب سه‌شنبه است آن زن مبتلى بصداع شديدى شد چون صبح نمود روشنى از هر دو چشمش رفته و نور چشمش گرفته شد به‌نحوى‌كه هيچ‌چيز را نمى‌ديد پس مرا از اين كيفيت خبر نمودند من بشوهرش كه ملا امين باشد گفتم او را شبانه بروضه حضرت مرتضى على ببر و آن حضرت را پيش خداوند شفيع قرار بده و واسطه نما او را بين اين زن و بين خداوند شايد بارى‌تعالى ببركت آن جناب باين زن شفا كرامت فرمايد و در آن شب كه شب چهارشنبه بود مسامحه نموده و نرفته‌اند در روضه مطهره بواسطه كثرت درد و المى كه آن زن داشت پس در آن شب آن زن قدرى وجع چشمش تخفيف پيدا كرده و خوابيد پس در خواب ديد كه شوهرش ملا امين با زنى ديگر كه اسم او زينب است گويا آنها را اعانت مى‌نمايد و در رفتن بزيارت حضرت امير المؤمنين و چون مى‌رفته‌اند بروضه منوره

در بين راه گويا مسجد بزرگى را ديده كه پر از جمعيت است پس داخل آن مسجد شدند بجهت تماشا كردن او و آن اشخاص پس گويا يك نفر از آن جمعيت صدا زد ملكه نترس ان‌شاءالله هر دو چشم تو شفا مى‌يابد پس مليكه گفت باو گفتم تو كيستى بارك الله فرمود منم مهدى اين وقت آن زن از خواب بيدار شد درحالى‌كه خوشحال و فرحناك بود چون صبح بيدار شد كه روز چهارشنبه سوم ماه مزبور بود آن زن از نجف اشرف با زنان بسيارى بيرون رفته و داخل شدند در مقام مهدى كه خارج از محوطه نجف اشرف است و داخل در وادى السلام است پس ملكه بتنهائى وارد در محراب آن مقام شريف گرديد و شروع نمود بگريه و تضرع و زارى نمودن پس حالت غشوه باو روى داده و در آن حالت غشوه ديد دو مرد جليل را كه يكى از آنها بزرگتر از ديگرى بود و در جلو بود و آن ديگرى در عقب آن پس آن مرد بزرگتر بملكه گفت مترس و خوف بخود راه مده پس ملكه گفت تو كيستى فرمود منم على بن ابى طالب و اين مرد

که در عقب من است ولد من مهدی است پس آن مرد بزرگتر امر فرمود زنی را که آنجا ایستاده فرمود ای خدیجه برخیز دست خود را بر چشمهای این مسکینه بکش و مسح نما و چون چنین کرد به یك‌مرتبه آن زن از حالت غشوه بخود آمد دید که چشمهای او نورانی‌تر و زیباتر از اول است پس زنهائی که با او بودند بالای سر او جمع شدند و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نمودند به‌نحوی‌که عامه نجف اشرف صداهای آنها را از وادی السّلام می‌شنیدند و از جمله مؤلف این رساله بود (یعنی سید محمد سعید افندی) و گویا الآن که قریب چهارده سال است که از این قضیه می‌گذرد صدای آنها پر کرده است دو گوش مرا پس با همین هیئت او را وارد نجف اشرف نمودند و داخل در حرم محترم حضرت امیر علیه السّلام نمودند و آنچه ما ذکر کردیم از برای این دو بزرگواری که اشاره کردیم بسوی آنها کم است زیراکه واقع می‌شود از این قسم از کرامات بلکه بزرگتر از این از برای خدام آن دو بزرگوار که از صلحااند باذن و اجازه مولای جلیلشان پس چگونه ظاهر نشود از برای اعیان آل سید المرسلین این آن چیزی است که مطلع شده حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد سعید اماتنا الله علی حبهم

آمین انتهی).

بانوئی که خدمت حسین بن روح رسید

صدوق در اکمال الدّین از ابو علی روایت کرده که زنی را در بغداد دیدم که می‌پرسید که وکیل حضرت صاحب علیه السّلام کیست او را بحسین بن روح دلالت کردند آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو من چه چیز آورده‌ام تا آن را تسلیم نمایم حسین بن روح فرمود آن چیزی را که آورده‌ای ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده‌ای آن زن برفت و آنچه آورده بود بدجله انداخت و برگشت بنزد حسین بن روح چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین به آن زن گفت این حقه‌ایست که آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یك زوج دست برنج طلا و یك حلقه بزرگ که در آن دو دانه منصوب است و دو حلقه کوچك که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بی‌هوش گردید.

تشرف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آن حضرت

عالم جلیل عراقی در دارالسلام می‌فرماید که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار سیصد که مقارن با اشتغال مؤلف بتألیف این کتاب است حقیر در تهران در منزل اسماعیل خان نوائی بودم اتفاقا سخن بذکر این نوع از اشخاص کشید اسماعیل خان گفته‌اند که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملاهی بی‌نیاز و در عداد صالحات عصر خود کم‌نظیر بود و جده من که والده او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والده را هم با اینکه در اوایل ایام تکلیف او بود یعنی ده‌ساله بود از مال

خود او را مستطیعه کرده و بملاحظه عدم تحمل مفارقت و آنکه شاید بعد از این والده مستطیعه بشود و اسباب سفر حج برای او فراهم

نیابد او را با خود برد و به‌سلامت هم مراجعت کردند والده حکایت کرد که پس از ورود بمیقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید به‌طوری‌که اگر تأخیر می‌افتاد وقوف عرفه اختیاری فوت می‌گردید و بدل باضطراری می‌شد لهذا حجاج را اضطرار در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت حجاج را هم در آن سال زیاده از بسیاری از سنوات می‌گفته‌اند لهذا والده و من و جمعی از زنان همسفر معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با استعجال تمام باراده طواف و سعی بیرون رفتیم با حالی که از غایت اضطرار و اضطراب گویا قیامت بر پا شده بود و لهذا والده و دیگر همراهان چون بخود مشغول بودند گویا از من بالمرة غفلت نمودند در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و با یاران همراه نیستم هر قدر دویدم و صیحه زدم کسی را از ایشان نیافتم و ندیدم و مردم هم چون بکار خود بودند به‌هیچ‌وجه بمن اعتنائی ننمودند و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحص بود و اشتراك خلق در لباس احرام و عدم اختلاف آنهم مانع از شناختن یاران بود بعلاوه اینکه راه را هم نمی‌دانستم و کیفیت عمل را بدون معلم هم نیاموخته بودم و بتصور اینکه ترك طواف در آن‌وقت باعث فوت حج در آن سال می‌شود و با همه آن زحمت یك‌ساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره مراجعت بنمایم این افکار نزدیك بود که عقل از سر من ببرد یا آنکه نفس در گلویم حبس شود و بمیرم بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شدم خود را از معبر خلق بکناری رسانیده که لااقل از صدمه عبور محفوظ بمانم و در موضعی مأیوس و گریان آرمیدم و بانوار مقدسه و ارواح معصومین متوسل گردیدم و می‌گفتم یا صاحب الزمان ادرکنی و سر بر زانوی حسرت نهادم ناگاه بعد از توسل بامام عصر آوازی شنیدم که مرا بنام می‌خواند چون سر برداشتم شخصی نورانی را با لباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا و طواف کن گفتم همانا از جانب والده‌ام آمده‌ای گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمی‌دانم و خود را هم که بتنهائی بدون والده و یاران از ازدحام نمی‌توانم حفظ بنمایم فرمود با من هرجا که می‌روم بیا و هر عمل که می‌کنم بکن مترس و دل قوی دار پس از مشاهده این حال و استماع این

مقال هم من زایل گردید و اندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت برخواستم با آن جوان روان گردیدم و حالت غریبی از او مشاهده کردم گویا به هر طرف که رو می‌آورد خلق مقهور او بودند بی‌اختیار کوچه می‌دادند و بکنار می‌رفته‌اند به‌طوری‌که با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شدم این وقت بمن فرمود نیت کن پس روانه گردید مردم قهرا کوچه می‌دادند تا آنکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا آنکه بمقام اول رسیده توقف کرد و اشاره بتجدید نیت کرد و دیگربار تقبیل حجر

الاسود نمود و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره حجر الاسود را تقبیل کرد و مرا هم به آن امر فرمود و این سعادت همه‌کس را میسر نمی‌شد خصوصا بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف بمقام رفت و منهم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من چند دانه اشرفی با خود داشتم با کمال اعتذار بخدمت او گذاردم اشاره فرمود برادر من برای خدا این کار کردم و بسمتی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند بآنها ملحق بشو چون به آن سمت برگشتم و دیگربار نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بنزد یاران و مادرم رسانیدم ایشان در امر من متحیر و سرگردان بودند چون مرا دیدند مسرور گردیدند و از حالم پرسیدند واقعه را بیان کردم تعجب کردند خصوص در آنکه هر دوره تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم پس از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها می‌شناسید آن معلم گفت چنین شخصی را که این دختر وصف می‌کند از جنس این معلمها نیست بلکه کسی است که به آن متوسل شده و پس از یأس دست بدامن او زده است همگی تحسین کردند و یقین کردند که او حجة بن الحسن علیه السّلام بوده

بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن ع

سید ولی الله بن سید نعمة الله بن الحسنی الرضوی الحائری در کتاب مجمع البحرین في فضائل السبطین بنا بر نقل نهاوندی در ج 2 (العبقریة الحسان) ص 158

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 17

تحت عنوان (نجم ازهر) نقل نموده که پادشاهی بود صاحب ثروت و دولت و عظمت از پادشاهان بلاد چین و او را وزیری بود در نهایت کفایت و درایت بسیار کاردان و مدبر پسری داشت در کمال حسن و جمال که ماه شب چهارده نمونه‌ای از رویش و شب یلدا نشانه‌ای از زلف مشکینش و پادشاه بسیار پسر وزیر را دوست می‌داشت و همی با آن پسر نرد محبت و همواره شطرنج عشق و علاقه می‌باخت و از برای پادشاه دختری بود زلیخای زمان و بلقیس دوران بهترین زنان ایام خود بود و پادشاه آن دختر را زیاده از حد دوست می‌داشت روزی دختر پادشاه چشمش بپسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید عاشق یکدیگر شدند و به پنهانی با هم عشق‌بازی می‌نمودند مدتی بدین منوال نگذشت تا اینکه پادشاه مطلع گردید که پسر وزیر با دخترش راهی دارد هر دو را احضار نمود امر بقتل هر دو کرده بفرمان او هر دو را کشته‌اند سپس بعد کشتن هر دو پشیمان گردید و بجهت شدت محبتی که بهر دو داشت پریشان‌حال گردید فرمان داد تا همه علما و قضات و ارکان دولت و صاحبان منصب را حاضر کردند و قضیه را بآنها بیان نموده و گفت باید تدبیری در زنده شدن این پسر و دختر بنمائید و الا همه را بقتل می‌رسانم بلکه قتل عام خواهم نمود حاضرین همه گفتند این امری است محال که مرده زنده شود پس یکی از آنها گفت می‌گویند در مدینه شخصی هست که می‌تواند مرده را زنده کند و او را حسن بن علی بن ابی طالب می‌نامند پس پادشاه گفت از اینجا تا مدینه چقدر مسافت است گفته‌اند شش ماه راه می‌باشد پس یکی از ملازمان خود را که

بشجاعت و دلیری معروف بود او را گفت از اینجا تا بمدینه یك‌ماهه باید بروی و آن شخص محترم را در نزد من حاضر بنمائی و الا ترا بقتل می‌رسانم و دودمان ترا بباد فنا می‌دهم ناچار آن شخص مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد و قدری راه رفته از شهر دور گردید بر سر چشمه‌ای رسیده وضوی کاملی گرفته و دو رکعت نماز خوانده روی خود بطرف مدینه کرده گفت ای سید و آقای من بفریادم برس که تو فریادرس درماندگانی و چاره‌ساز بیچارگانی ترا بحق جدت رسول خدا و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا ع راضی مشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالات مرا اسیر بنماید و فرزندان مرا دربه‌در

و بی‌پدر گرداند ای سید من شما می‌دانید که من شش ماه مسافت را بیك ماه نمی‌توانم طی بنمایم و برگردم و سر بسجده نهاد و سخت بگریست و متوسل بامام حسن علیه السّلام گردید ناگاه دید شخصی پای خود را باو می‌زند و می‌گوید برخیز آن مرد می‌گوید من سر برداشتم گفتم شما کیستید که نگذاشتید با مولای خود امام حسن مجتبی ع درددل خود بگویم فرمود من همان امام حسن می‌باشم که بطرفة العین از مدینه باین بلد آمدم برای قضاء حاجت تو برو بسلطان بگو حسن بن علی حاضر است آن مرد رفت خبر داد پادشاه بسیار خوشحال گردید با جمع کثیری باستقبال شتافت و آن حضرت را در بارگاه سلطنتی حاضر کردند سپس فرمان داد تا نعش پسر و دختر را بنزد آن حضرت آوردند و حضرت دعا نمود هر دو باذن خداوند متعال زنده شدند سپس مجلس عقد فراهم آوردند آن حضرت دختر را به پسر وزیر عقد بست و عروسی ملوکانه نمودند

بانوی صابره زنی مؤمنه در ولایت ماوراءالنهر با شوهر و برادر خود روانه مکه معظمه شدند چون به بغداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد غرق شد آن عورت بی‌صبری نکرد و جزع و اضطراب ننمود چون به بادیه رسیدند برادرش از شتر افتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت انا للّه و انا الیه راجعون و صبر کرد و بی‌تابی ننمود چون بمیقات رسیدند دزدان بر قافله زدند و اموال آن زن تمام بغارت رفت آن زن صبر کرد و جزع ننمود و گفت خداوندا راضیم بآنچه رضای تو در آن است چون احرام بسته‌اند و بدر مسجد الحرام رسید خواست داخل شود که او را عادت زنان دست داد و حائض گردید آن زن در مقابل کعبه سر بجانب آسمان کرد و آهی سرد از ته دل کشید و گفت الهی تو دانائی که مرا از وطن و خویش و تبارم جدا ساختی و شوهر مرا در دجله غرق کردی و برادر مرا در بادیه هلاك نمودی و اموالم را در بیابان بتاراج دزد دادی چون بدر خانه تو رسیدم در بروی من بستی آیا در این چه حکمت است آن زن در حال مناجات آوازی شنید که ای زن صالحه دل خود را خوش دار که چندین لبیك حاجیان و یا رب یا رب متقیان در هوا معلق مانده است و قدرت ندارند که در این درگاه دم زنند اما صبر تو در بلای ما ضایع نیست دعای تو بدرجه قبول و حج تو مقبول است در

مقابل آن صبری که کردی (جامع التمثیل)

پادشاه پیکر

زوجه سلطان نصیر الدّین حیدر که یکی از سلاطین هند بود که بعض علماء هند جلد سیزدهم بحار مجلسی را برای او ترجمه نمودند (اعیان الشیعة)

بانوئی که بمحبت امیر المؤمنین دست او را قطع کردند

سلطان محمّد تاج الدّین در کتاب تحفة المجالس گوید تاجری از مردم بغداد دنیا باو ادبار کرد و شکست خورد و مالیه او بکلی نابود گردید به قسمی که محتاج بسؤال شد ناچار از بغداد بهر وسیله که بود خود را به بصره رسانید درحالیکه از گرسنگی بنهایت رسیده بود بدر دکان تاجری رسید که معلوم بود بسیار متمولست گفت ای مرد در راه محبت علی بن ابی طالب و قربة الی الله یك درهم بمن صدقه بده تا من سد جوع خود بنمایم آن تاجر چون نام أمیر المؤمنین علیه السّلام شنید دیدهای او سرخ شد و رگهای گردنش پر از خون گردید در نهایت غیض و غضب گفت دور شو از من ای رافضی خنزیر که بواسطه محبت تو بعلی بن ابی طالب ترا خاك ندهم آن مرد دنیا در نظرش تاریك شد و آرزوی مرك کرد و از آمدن به بصره پشیمان گردید با کمال یأس و حرمان واله و سرگردان و اشكریزان و دل بریان از در دکان آن ناصبی دور شد عبورش افتاد بکوچهای که غرفه عالی مشرف به آن کوچه بود و زنی در میان آن غرفه تماشای عابرین میٔنمود آن مرد دید آن زن توجه باو دارد و او را در تحت نظر خود گرفته این مرد هم فرصت غنیمت شمرده و گفت ای بانوی محترمه ممکن است در راه دوستی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام یك احسانی بمن بنمائی و یك درهم بمن صدقه بدهی آن زن چون نام امیر المؤمنین شنید دست برد هر دو گوشواره از گوش خود بیرون آورد و به آن مرد گفت دامن خود بگیر چون گرفت گوشواره را در دامن او انداخت مرد تاجر چون مدتی با جواهر سروکار داشت گوهرشناس بود نظر کرد دید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 20

این دو گوشواره سرمایه خوبی است و قیمت آن بسیار است تمام هموم و غموم او برطرف گردید با خود گفت هیچ بهتر از این نیست که آن مرد ناصبی را بچشم او بگویم که از زنی کمتر است رفت تا بدر دکان او رسید و گوشوارها را باو نشان داد و گفت همانا از زنی کمتر باشی و این عداوت تو نسبت بامیر المؤمنین ترا بدبخت خواهد کرد این را گفت و از پی کار خود رفت ولی مرد ناصبی بشك افتاد که در این شهر همانند گوشواره عیال من کمپیدا میشود بالاخره حواس او پریشان شد برخواست بخانه آمد نظر کرد دید عیال او گوشواره در گوش ندارد گفت چرا گوشواره در گوش نداری گفت آنها را تصدق کردم گفت برای چه این کار کردی و چنین گوشواره سنگین قیمت را از دست دادی آن زن گفت بعالم تو ربطی ندارد و آن از میراث مادرم بود از مال تو نبود و آن مرد سائل مرا بکسی قسم داد و وسیله خود گردانید که من نتوانستم او را محروم کنم مرد ناصبی گفت چه کسی را وسیله قرار داد گفت علی بن ابی طالب را مرد ناصبی از شنیدن این کلام آتش خشمش زبانه زدن گرفت و دود از کاخ دماغش سر بدر کرد گفت تو در خانه من رافضیه بودی و من خبر نداشتم بکدام دست دادی گفت بدست راست آن ملعون خنجر کشید و دست راست او را قطع کرد و او را طلاق گفته از

خانه بیرون نمود آن زن با دست بریده آمد و در پشت دیوار کاروان‌سرائی بی‌هوش افتاد صاحب کاروان‌سرا بعادت هر شبه که تفتیش اطراف کاروان‌سرا می‌نمود آن شب آمد دید زنی بی‌هوش افتاده و خون از دست او می‌رود عیال خود را خبر کرده داروئی آوردند و دست او را بسته‌اند و او را بهوش آوردند و از ماجرای او پرسش نمودند قصه خود را شرح داد صاحب کاروان‌سرا و عیال او از دوستان اهل بیت بودند بر آن زن ترحم کردند و با کمال مهربانی حجره مخصوصی در کاروانسرا در اختیار او گذاردند و بمداوای دست او پرداخته تا زخم او بهبودی حاصل کرد آن زن شب و روز مشغول عبادت بود و خداوند جمال و ضیائی باو داده بود که هرگاه شب در حجره تاریك مشغول عبادت بود کان چراغی در حجره روشن است چند مدت روزگار بدین منوال می‌گذرانید اتفاقا در یکی از سالها غافله‌ای

از مال‌التجاره وارد آن کاروانسرا گردید رئیس قافله عادت بنماز شب داشت چون برای تهجد برمی‌خاست اطراف قافله را هم تفتیش می‌کرد که مبادا دزدی در کمین باشد دو آن شب‌هنگام تفتیش دید در حجره‌ای از حجرات کاروان‌سرا کان چراغی روشن است چون از شکاف در نگاه کرد دید زنی در سجاده عبادت است و این نور صورت او است از چراغ نیست مرد تاجر متحیر ماند که آیا این فرشته است یا از جنس بشر است حجره را نشان کرد و بقیه شب خواب نرفت چون صبح شد بنزد صاحب کاروان‌سرا رفت از او خبر گرفت که در میان این حجره چه کسی ساکن است گفت این حجره دختر من است گفت شوهر دارد گفت ندارد تاجر دیگر چیزی نگفت آمد طبقی از زر و جواهر هدیه صاحب کاروان‌سرا کرد آن مرد عیال خود را طلبید گفت گمانم این است این مرد تاجر بما حاجتی داشته باشد که این مقدار زر و جواهر هدیه ما کرده است زن گفت البتّه حاجت او را باید روی بنمائی صاحب کاروانسرا بنزد تاجر آمد چون صحبت از هر طرف در میان آمد تاجر پرده از روی مقصود خود برداشت و مقصد خود را آشکار ساخت صاحب کاروانسرا گفت اگر خود دختر راضی بشود من حرفی ندارم و من نمی‌توانم او را مجبور بنمایم ولی سعی می‌کنم تا بگردن آرزو سوار شوی از آنجا برخواست بنزد دختر آمد و از خصال پسندیده تاجر چندانکه توانست شرح داد ولی آن زن صالحه از مقطوع بودن دست بسی افسرده‌خاطر بود راضی باین مزاوجت شد ولی گفت امشب مرا مهلت گذارید گفته‌اند باکی نیست آن زن صالحه پلاسی پوشید و بدعا و مناجات آن شب را به پایان برد و همی‌گفت ای قادر متعال بحق ذات بی‌زوال خود که مرا نزد شوهر خود شرمنده منما و ترا قسم می‌دهم بحق مولایم امیر المؤمنین علیه السّلام که دستی که در راه محبت مولایم امیر المؤمنین علیه السّلام قطع شده است بمن برگردانی و مرا در نزد شوهر شرمنده مسازی و انت محیی العظام و هی رمیم و چندان بگریست که از هوش برفت چون بهوش آمد دست خود را سالم دید نعره‌ای بزد و بسجده شکر افتاد صاحب کاروان‌سرا که سرپرست او بود چون

بنك نعره او بشنيد بحجره درآمد دختر را ديد بسجده رفته و دست او سالم است تعجبها كرد قصه او را بتاجر خبر داد محبت او چندان مضاعف گرديد كه وصف نتوان كرد او را عقد كرده با خود بشهر خويش برده زندگانى باسعادت و باسرورى كردند روزى با هم نشسته بودند كه سائلى بر در خانه نان طلبيد كنيزان حاضر نبودند خود آن زن برخواست چيزى براى آن سائل برد چون در صورت او تامل كرد او را شناخت كه شوهر اول او بوده گفت تو فلان تاجر بصرى نيستى گفت چرا از كجا مرا مى‌شناسى گفت تو همان مرد ناصبى باشى كه دست عيال خود را قطع كردى و او را طلاق گفتى و از خانه بيرون كردى و گفتى برو تا على دست ترا خوب كند همانا عجب است كه مرا نمى‌شناسى من همان عيال تو هستم اكنون ببين كه امير المؤمنين عليه السّلام دست مرا خوب كرد و مرا بر سرير عزت و غنا و ثروت نشانيده اكنون بگو بدانم آن‌همه اموال تو كجا رفت مرد ناصبى چون عيال خود را بشناخت و دست او را صحيح بديد هر دو دست بر سر زده و آه سرد از دل بركشيد و دست افسوس بدندان گزيد گفت وقتى كه ترا از خانه بيرون كردم طولى نكشيد كه آتش در دكان من افتاد و آنچه داشتم طعمه حريق گرديد و خانه و اثاثيه من همه بتاراج رفت و تا بامروز سائل بكف مى‌باشم آن زن گفت دشمنى با امير المؤمنين عاقبتش همين است از خدا بترس و ترك اين مطلب باطل بنما شوهر او ديد كه عيال او با آن سائل سخن بدراز كشيد چون آمد احوال پرسيد قصه را بازگفت آن مرد گفت الله اكبر آن سائل كه گوشواره باو دادى من هستم فاعتبروا يا اولى الابصار

بانوئى كه پدر ناصبى او دستش را قطع كرد

علّامه نورى در دارالسلام از كتاب (حبل المتين) كه تأليف سيد شمس الدّين محمد بن بديع الرضوى است كه از سدنه روضه مطهره رضويه است و در زمان شاه‌طهماسب ثانى زندگانى مى‌كرده و از علماء جليل القدر آن عصر بوده از كتاب جامع الاسرار اسعدى نقل كرده كه در زمان خلفاى بنى العباس مرد بخيلى بود كه از اعداء اهل بيت

عصمت بشمار مى‌رفت و دخترى داشت كه از خاندان عصمت بوده و از براى آن دختر روزى دو قرص نان بيشتر باو نمى‌داد روزى آن مرد در منزل نبود كه سائلى آمد و گفت بمحبت على كه مرا چيزى بدهيد پس آن دختر دو قرص نان خود را باو داد در آن اثنا پدر ملعونش از راه رسيد و سائل را با آن دو قرص بر در منزل بديد از او سؤال نمود كه اين نانها را كه بتو داده است آن سائل گفت دخترى از اين خانه اين دو نان را بمن داد پس آن ملعون داخل خانه گرديد و از دخترش سؤال نمود كه چرا نانهاى خود را بسائل دادى گفت او مرا قسم داد بكسى كه نتوانستم قسم او را رد بنمايم گفت آن كيست دختر گفت امير المؤمنين على است پدرش گفت آيا او را دوست مى‌دارى دختر گفت هزار جان من فداى على باد پس آن ملعون گفت بكدام دست دادى نان خود را بسائل گفت بدست راست آن ملعون گفت اگر در محبت او صادقى دستت را بده تا بدوستى او قطع كنم آن دختر گفت دست دادن در راه محبت او آسان است لكن اى پدر مرا محتاج بمردم مكن و سائل بكف منما پس هرچه تضرع نمود پدرش قبول

ننموده بالاخره دست او را بریده و او را از منزل خود بیرون کرد پس آن دختر روی به بیابان نهاد و در زیر درختی آمد و نشست از شدت درد او را غش عارض شد قضا را سلطان آن نواحی بشکار رفته آهوئی در نظرش آمد از عقب او بتاخت تا بمکانی رسید دید نور از او مشتعل است بسوی آسمان و درختی پیدا شد که در اطراف او حیوانات زیادی جمع شدند و همه سرها را بسوی آسمان بلند نموده گریه و زاری می‌نمایند پس بنزدیك آن درخت آمد دید دختری زیبا در زیر درخت است و دست راستش قطع شده است و از هوش رفته و خون از دست او جاری است پس از اسب پیاده گردید و دست او را بست و خون ایستاد پس از غشوه افاقه از برای او حاصل شده دید مردی با محاسن نیکوئی در بالین او نشسته است این وقت بر آن دختر سلام نمود چون سلطان دید که بهوش آمده است از حالاتش سؤال نمود آن دختر ماجرا را تماما بعرض سلطان رسانید پس آن ملك عادل گفت غصه مخور تو دختر منی و من پسری دارم ترا از برای او تزویج می‌نمایم این وقت او را بلشکرگاه آورده و محملی از برای او ترتیب داده او را در حرمسرای

خود داخل کرد و معالجه نمود و تا زخم دستش بهبودی حاصل نمود و آن دختر روزها را روزه می‌گرفت و شب را مشغول بعبادت بود تا اینکه رأی سلطان بر این قرار گرفت که آن دختر را به پسر خود تزویج نماید سپس مجلسی مهیا نموده و عقد واقع شد در نهایت زیبائی و عظمت و پسر را در حجله‌گاه آن دختر داخل نمودند و سلطان خودش عقب درآمد تا مکالمات آنها را استماع بنماید برای اینکه پسرش واقف از مقطوع بودن دست دختر نبود و غرض سلطان این بود که اگر آن پسر اظهار کراهتی بنماید برای مقطوع بودن دست دختر او را تسلی بدهد بالجمله پسر آب طلب کرد آن دختر ظرف آب را بدست چپ گرفته بنزدش آورد پسر از روی مزاح گفت پدرم بمن زنی داده است که دست راست را از چپ تمیز نمی‌دهد دختر از شنیدن این کلمه منقلب گردید و دلش سوخت و آب در چشم بگردانید چون پسر سلطان این حالت را از او مشاهده نمود از گفته خود پشیمان شد بخوابگاه خود رفت و خوابید این وقت دختر برخواست و وضو بساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز سر بسجده نهاد و عرض حال با قادر ذوالجلال نمود و گفت خدایا تو عالمی که من دست خود را در راه محبت ولیت امیر المؤمنین داده‌ام پس مرا دریاب یا غیاث المستغیثین این وقت سخت بگریست تا حال غشوه باو عارض گردید در آن حال دید نوری ظاهر شد که تمام آسمان و زمین را روشنی داده و آن نور دو نصف شد و از میان آن تختی نمودار گردید که در میان آن یك زن و چهار مرد بود که نور آنها خانه را روشن و منور گردانید در آن حال دید که آن زن از تخت بزیر آمد و در کنار او بنشست و او را در بغل گرفت و باو فرمود غصه مخور که غمت بآخر رسید منم فاطمه زهرا و این چهار مردی که بالای این تخت می‌باشند یکی پدرم رسول خدا ص و آن دیگر شوهرم علی مرتضی و آن دو نفر دیگر دو فرزندان من حسن و حسین می‌باشند این وقت صدیقه طاهره بحضرت امیر عرض کرد یا ابا الحسن این زن دستش در راه محبت تو قطع شده است دعا بفرما که دستش درست شود به برکت دعای تو و رفع خجلت او از شوهر بشود

آن حضرت چون این کلام را از حضرت فاطمه استماع نمود از تخت بزیر آمد و دست خود را بلند نمود و کف‌دستی را از

هوا گرفته و بدست قطع‌شده آن دختر نهاد و سوره فاتحة الکتاب را قرائت نمود پس دست آن دختر صحیح شد و فاطمه زهرا و امیر المؤمنین در بالای آن تخت رفته از نظر غائب شدند و بآسمان عروج فرمودند چون سلطان مدتی عقب در ایستاد هیچ حرکت و حسی از پسر و آن دختر نشنید مضطرب گردید در را باز کرده داخل حجره شد دید پسرش در بستر خود در خواب است و آن دختر بالای سجاده خوابش برده در این اثنا عطسه بر سلطان عارض گردید از صدای عطسه دختر از خواب بیدار شده دست خود را صحیح یافت دوباره بسجده افتاد و شکر و حمد الهی بجای آورد و از جای خود حرکت نموده بسلطان سلام نمود و دست خود را باو نشان داد و کیفیت را باو عرضه داشت سلطان نیز سجده شکر بجای آورد و از حجره بیرون آمد و محبت آن دختر در دل شوهر مضاعف شد

(مج)- بانوئی که از پسر مأمون شکایت داشت

روزی مأمون در مجلس قضا نشسته بود که در خلال این حال زنی با لباس کهنه مقابل مأمون ایستاد و گفت السلام علیك یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مأمون نگاهی بیحیی بن اکثم کرده یحیی گفت و علیك السلام یا امة الله تکلمی بحاجتك آن زن اشعار ذیل را با تمام فصاحت انشا کرد

یا خیر منتصف تهدی له الرشد — و یا اماما به قد اشرق البلد

یشکو الیك عمید القوم ارملة — عدی علیها فلم یترك لها سبد

(ای شعر)

و ابتز منی ضیاعی بعد منعتها — ظلما و فرق منی الاهل و الولد

مأمون جواب او را باشعار مناسب داد که حاصل مضمونش این است یا امة الله وقت نماز رسید است روز شنبه خصم خود را بیار تا داد ترا از او بستانم چون روز شنبه شد و بیامد و گفت السلام علیك یا امیر المؤمنین مأمون جواب سلام داد و گفت خصم تو کجاست اشاره بعباس بن مأمون کرده پس فرمان داد عباس را بنزد آن زن جلوس نماید

و مأمون براى آن زن حكم كرد و فرمان داد تا اموال او را باو رد كردند و پسرش عباس را مجازات كرد (عقد الفريد)

بانوى عربيه كه بر سر قبر پدرش بود

در كتاب مذكور گويد زنى از اعراب بر سر قبر پدرش ايستاد و سر بجانب آسمان كرد و گفت (اللهم نزل بك عبدك مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدى العباد فقيرا إلى ما في يديك يا جواد و انت يا ربى خير من نزل به المؤمنون و استغنى بفضله المقلون و ولج فى سعة رحمة المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك و مهاده جئتك ثم قالت يا ابتاه ان فى الله تعالى من فقدك عوضا و فى رسول الله عن مصيبتك اسوه (ثم انصرفت) گفت بارخدايا بنده تو با دست تهى بر تو نازل شد او را زادى و توشه‌اى نيست در مكان ضيق فرود آمد است و از آنچه در دست مردم است بى‌نياز و چشم اميدش بسوى تو باز اى صاحب جود و احسان و اى بهترين سرپرست مؤمنان كه فقيران بيچاره از فضل تو برخوردار مى‌شوند و بواسطه وسعت كرم و رحمت تو گناهكاران لباس مغفرت درپوشند اكنون اين پدر مرا كه بنده تو است ضيافت او را رحمت خود قرار بده و مكان او را بهشت برين سپس پدر خود را خطاب كرد كه اى پدر در عوض فقدان تو خداى تعالى مراست و در مصيبت تو مرا برسول خدا صلّى الله عليه و آله اقتدا است

بانوى عربيه كه در سكرات موت پسرش بود

در كتاب مذكور گويد كه عبد الرّحمن بن عمر حديث كند كه وارد شدم بر زنى از اعراب كه پسرش در پيش چشمش در سكرات موت بود در آن حال ديدم آن زن از جابر خواست و چشمهاى آن پسر را پست و دست و پاى او را بسوى قبله كشيد و بسوى من ملتفت شد گفت يا بن أخى گفتم چه مى‌خواهى ديدم اين كلمات بگفت (قالت ما احق من البس النعمة و اظلت به النضرة ان لا يدع توثق من نفسه قبل حل عقدته و العفو ربه ثم نظرت إليه و قالت و الله ما كان ماله لبطنه و لا امره لعرسه ثم انشدت

رحيب دراع بالتى لا تشينه و ان كانت الفحشاء ضاق بها ذرعا

گفت چقدر سزاوار است كسى كه خداى تعالى لباس نعمت باو پوشانيد و سحاب نضارت و خوش‌گوارى بر سر او سايه انداخته كه وانگذارد نفس خودش را يله و رها بلكه او را در بند و زنجير عبادت بدارد قبل از اينكه رشته عمرش گسيخته شود تا اينكه بعفو و مغفرت پروردگار خود نائل شود سپس روى به اميت كه پسر او بود كرد و گفت بخدا قسم آنچه اموال بدست او مى‌آمد انفاق مى‌كرد و براى شكم خود ذخيره نمى‌نمود و امرى براى عيال خود عهده‌دار نبود

سپس شعری انشاء کرد که مضمونش این است که این پسر من طویل الباع واسع الصدر باموری مشغول بود که موجب سرشکستگی و قباحت و زشتی نبود و دست او از گناهان کوتاه بود

بانوئی که برای فرزند خود مرثیه گفته

در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب را در مرگ پسرش تعزیت گفته‌اند آن زن در جواب گفت (إنّ فقدی ایّاه آمننی کل فقد سواه و ان مصیبتی به هونت علیّ المصائب).

یعنی همانا از دست رفتن فرزند من بعد از او هر چیز از دست من برود بر من دشوار نیست و هر مصیبتی بر من وارد بشود سهل است بعد از مصیبت من باین فرزند این وقت این اشعار را انشاء کرد.

من شاء بعدك فليمت فعليك كنت احاذر

كنت السواد لناظرى فبكى عليك الناظر

ليت المنازل و الديار حفائر و مقابر انى و غيرى لا محالة حيث صرت لصائر

یعنی هرکه می‌خواهد بعد از تو بمیرد فقط من بر تو خائف بودم چون تو نور عین و انسان دیده من بودی اکنون همان چشم بر تو گریان است ای‌کاش منازل و شهرها همه حفیره و قبرستان بودی برای اینکه من و غیر من بالاخره فرودگاه ما همان فرودگاه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 28

توست سپس با دلی داغدار و چشم اشکبار این اشعار بگفت.

ابنى غيبتك المحل الملحد او ما بعدت قاين من لا يبعد

انت الذى فى كل ممسى ليلة تبلى و حزنك فى الحشا يتجدد

یعنی ای نور دیده رمد کشیده من و ای میوه دل غم رسیده من خاك لحد ترا از نظر من پنهان کرد آیا تو از من دور شدی و کجا پیدا می‌شود کسی که این دوری برای او نباشد ولی ای فرزند عزیزم اگر بدن تو در زیر خاك هر ساعت بطرف کهنگی و پوسیدگی راه نزدیك می‌کند ولی هر ساعت حزن و اندوه فراق تو در قلب من تازه می‌شود سپس زار بگریست و این اشعار بآهنگ جان‌گداز بگفت

لئن كنت نورا للعيون و قرة | لقد صرت سقما للعيون الصائح
و هون حزنی ان نومك مدركی | و انی غدا من اهل تلك الضرائح

یعنی ای فرزند عزیزم اگر نور دیده من و روشنی چشم من بودی هرآینه امروز سبب شدی که چشمهای صحیح را از شدت گریه بیمار بنمائی ولی باك ندارم از این حزن شدید که مرا فروگرفته چون می‌دانم عن‌قریب بتو ملحق می‌شوم و در زیر خاك پنهان می‌گردم سپس صیحه‌ای کشید و گریه‌اش شدید شد و باین اشعار مترنم گردید

یا فرحة القلب و لا حشاء و الكبد | یا لیت امك لم تحبل و لم تلد
لما رایتك قد ادرجت فی كفن | مطیبا للمنایا آخر الابد
ابقیت بعدك انی غیر باقیه | و كیف تبقی ذراع زال عن عضد

یعنی ای سرور قلب من و ای پاره جگرم ای‌کاش مادرت بتو حامله نمی‌شد و ترا نمی‌زائید تا اینکه ترا در میان کفن بنگرد و از برای خوابیدن زیر خاك ابدالآباد ترا با کافور مطیب نمودند و آخرین شعر او این بود که با قلب مجروح قرائت نمود

هو الصبر و التسلیم لله و الرضا | اذا نزلت بی خطبته لا اشاؤها

یعنی هرگاه مصیبتی بر من نازل بشود که مترقب آن نبودم و انتظار او را تسلی دل من همان صبر و شکیبائی و راضی بقضا و تسلیم امر حضرت حق جل و علا است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 29

(مج) بانوئی که برای شوهر خود مرثیه می‌گفت

و نیز در کتاب مذکور گوید زنی از مردم اعراب برای شوهر خود بابیات ذیل مرثیه گفت

كنا كغضین فی جرثومة بسقا | حینا علی خیر ما ینمی به الشجر
حتی اذا قیل قد طالت فروعهما | و طاب قنواهما و استنصر الثمر

اخنی علی واحد ریب الزمان و ما | یبقی الزمان علی شیء و لا یذر
کنا کانجم لیل بینها قمر | یجلو الدجی فهوی من بینها قمر

یعنی بودیم ما دو نفر همانند دوشاخه که از يك ریشه و اصل بلند گردید حال کونی که بر بهترین نموی که برای درختان است از برای ما بود بناگاه مرك یکی ما را در ربود همانا این دهر غدار و این روزگار ناپایدار باقی نمی‌گذارد شیء را مگر آنکه او را صید می‌کند و بودیم همانند ستاره‌های نورافکن که در میان ما بدر تابان در تاریکی شب درخشان بود افسوس که قمر از میان ما منخسف گردید و از مجلس ما رخت بربست

(مج) بانوئی که با زینت بر سر قبر شوهر می‌گریست

در کتاب مذکور از اصمعی حدیث کند که با بعضی از رفقای خود بمقابر اعراب وارد شدیم بناگاه زنی را دیدیم در غایت جمال با لطافت خد و رشاقت قد خود را آراسته و از حلی و حلل کاملا خود را زینت کرده چندانکه وصف نتوان کرد اصمعی گوید من با رفیق خود گفتم آیا چیزی عجیب‌تر از این دیده‌ای گفت نه این وقت من پیش رفتم گفتم ای جاریه با قلب حزین و چشم اشکین مرثیه می‌خوانی و لکن بر تو زی مصیبت‌زدگان نمی‌بینم در جواب من باین ابیات ذیل مترنم گردید

فان تسألانی فیم حزنی فاننی | رهینته هذا القبر یا فتیان
فانی لاستحییه و الترب بیننا | کما کنت استحییه حین ترانی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 30

اهابك اجلالا و ان کنت في الثری | مخافة یوم ان یسؤك لسانی

یعنی ای دو جوان اگر سؤال شما اینست که من برای چه می‌نالم همانا ناله و افغان من برای این کسی است که زیر خاك خوابیده است و اما اینکه خود را زینت کردم برای اینکه حیا می‌کنم از او در حالتی که زیر خاك است مثل حیاء من از او در ایام حیوة او هنگامی که بروی من نظر می‌کرد و اکنون بین خود و او خاك را مانع نمی‌دانم و مهابت و جلالت او را در نظر ممثل دارم اگرچه او در زیر خاك است ولی خوف دارم که روزی شاید نسبت باو اسائه ادبی کرده باشم سپس صدا را بناله و شیون بلند کرد و ابیات ذیل را بسرود

یا صاحب القبر یا من کان ینعم بی | حظا و یکثر فی الدنیا مواساتی
فزرت قبرك فی حی و فی حلل | کانتی کنت من اهل المصیبات
اردت آتیك فیما کنت اعرفه | ان قد تسر به من بعض هینات

یعنی ای صاحب قبر و ای کسی که انواع نعمتها و حظها و لطفها را هرگز از من دریغ نداشتی و چندانکه توانستی از مواسات با من دست باز نداشتی اکنون با جماعت عشیره و با زینت تمام بزیارت تو آمدم گویا از اهل مصیبات بودم و اینك از عزا بیرون آمدم دوست داشتم که بخدمت تو شرفیاب بشوم در حالت و لباسی که می‌دانستم تو آن حالت و لباس را اگر ببینی به آن مسرور می‌شوی)

پادشاه خاتون

دختر قطب الدّین که ششمین حکمران از ملوك قراختائیان که در کرمان حکومت کردند از سال ششصد سی و هشت پادشاه خاتون در کرمان حکومت کرد بالاخره مقتول گردید این دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست

درون پرده عصمت که تکیه‌گاه من است | مسافران هوا را گذر بدشواری است
همیشه باد سرزن بزیر مقنعه‌ای | که تاروپود وی از عصمت نکوکاری است

(تذکرة الخواتین)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 31

بانوی عارفه

ذو النون مصری حدیث کرده که من وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم با جبه و مقنعه پشمی که تنها در صحرا عبور می‌نمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که نسوان را بیابان‌گردی و سیاحت جائز نیست گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی او است مگر نخوانده‌ای کتاب خدا را که می‌فرماید (أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها) از این کلام دانستم که دانشمند است با خود گفتم که چیزی از او سؤال بنمایم سپس باو گفتم بای شیء عرفت الله قالت عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله سپس گفتم چیست اسم الله الاعظم گفت هو اسم الله الاعظم است (نامه دانشوران)

و نیز در نامه دانشوران در حوادث 110 هجرت از فرزدق شاعر حدیث کند که گفت من در بلاد نبی عقیل سیر می‌کردم و در چشمه‌سارها گردش می‌کردم بناگاه رسیدم بخیمه بسیار عالی در آنجا زنی را دیدار کردم که به آن صباحت رخسار و ملاحت دیدار و حلاوت گفتار تابان وقت همانند او را ندیده بودم پس بدو نزدیك شدم و گفتم هیچ رخصت می‌فرمائی که در این ظل ظلیل و سایه مبارکه چندی بآسایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما آسوده‌خاطر باش پس شتر خویش فروخوابانیدم و در حضورش جلوس دادم آنگاه آن ماه‌رو کنیز خود را فرمان کرد که بشتاب نزد راعی و گوسفندی گرفته بیاور آن را ذبح کن و کار خورش و خوردنی را فراهم بنما و مقداری کره و خرما حاضر ساز پس با هم نشستیم و مشغول حدیث شدیم بخدا قسم هرگز بفضل و ادب و فرهنگ و دانش آن زن کسیرا ندیدم هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آن را برای من انشاد نمود و آن مجلس و حدیث مرا در عجب و شگفتی همی‌داشت بناگاه مردی که دو برد بر تن داشت پدید شد آن زن چهره و رخسار خود را در زیر برقع پنهان داشت آن مرد بیامد و بنشست آن ماهرو و زهره‌جبین روی بدو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 32

کرد و همی با او حدیث گفت من از این حال خشمگین و افسرده‌خاطر شدم خواستم آن مرد را از آن مجلس منصرف گردانم حیله‌ای بنظرم نیامد مگر آنکه با او گفتم من می‌خواهم با تو مصارعت بنمایم باادب گفت آیا کسی با میهمان خود مصارعت می‌نماید فرزدق گوید من الحاح و اصرار کردم و غرضم دور کردن او بود از آن مجلس انس چون آن مرد حاضر نمی‌شد آن زن به آن مرد گفت چه ضرر دارد با پسر عم خود مصارعت بنمائی این وقت آن مرد از جای برخواست و برد خود را بیرون کرده بکناری انداخت خلقتی عجیب دیدم که بر هلاك خود یقین کردم پس دست مرا گرفت و بجانب خود کشید چنانکه در سینه‌اش جای گرفتم آنگاه مرا از زمین برکند و چنان بر زمین بکوفت که تمالك از من برفت و همی ضرطه از پی ضرطه بیفکندم و صدا از دنبال صدا درانداختم و بطرف شتر خویش برجستم آن جوان التماس کرد و مرا سوگند داد که من در رفتن عجلت ننمایم و آن زن بمن گفت خدای تعالی این میهمانی و تن‌آسائی را بر تو مبارك گرداند و موجب عافیت باشد من گفتم این ظل شما و میزبانی شما را رسوا و خوار بنماید این بگفتم و برفتم در آن حال که روی براه داشتم ناگاه آن جوان بر مرکبی آزاده سوار و ناقه نجیبی با بهترین رحل و جهاز زمام آن را در کف داشت مرا ندا در داد که ای فلان ترا بخدا قسم می‌دهم که مرا عفو بفرمائی من رغبت باین مصارعت نداشتم بسبب اصرار و ابرام تو اقدام کردم اکنون این ناقه نجیبه را با رحل و جهاز از من به پذیر و بپرهیز که کسی ترا فریب دهد و آن را بقیمت قلیلی از دست تو بدر کند زیرا قسم بخدای که دویست دینار بهای آن را داده‌ام گفتم این ناقه را می‌پذیرم لکن با من بازگوی که تو کیستی و آن ماه‌پاره کیست گفت من توبة بن حمیر باشم و آن زن لیلی اخیلیه باشد پس از من معذرت طلبیده من شتر را گرفتم و براه خود رفتم

بانوی ابن دمینته

ابن دمینه از شعرای صدر اسلام بوده و گویند ابن دمینه را ابتدا زنی بدکاره مسماة بحماة بوده بالاخره همان زن ابن دمینه را مقتول می‌نماید و چون از حماة بدعمل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 33

رنجش پیدا می‌کند زنی دیگر آمنه یا امینه‌نام را در حباله نکاح خود درمی‌آورد و این زن صاحب طبع و شاعره و از فصحای عصر خود بوده و زیاده از حد متعارف بابن دمینه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه بین زوج و زوجه واقع شده چنانکه وقتی در مجلس این ابیات را خطاب بابن دمینه انشاء نمود

و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی — و اشمت بی من کان فیك یلوم

و ابرزتنی للناس ثم ترکتنی — لهم غرضا ارمی و انت سلیم

فلو کان قول یکلم الجسم قد بدا — بجسمی من قول الوشاة کلوم

و بعضی ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده از آن جمله این سه بیت است که در وصل حبیب گوید.

تجاهلت وصلی حین لاحت عمایتی — فهلا صرمت الحبل اذانا ابصر

ولی من قوی الحبل الذی فد قطعة — نصیب ولی رأی و عقل موفر

و لکن ما آذنت بالصرم بغتته — و لست علی مثل الذی جئت اقدر

(خیرات حسان)

بانوئی که بعد از تلف اموال خود مسرور بود

علامه خبیر شیخ محمّد علی معروف به فقیه تبریزی در کتاب بحر الجواهر خود از مبرد حدیث کند که گفت بر زنی نازل شدم که مال کثیر داشت و همچنین غلامان و کنیزان و اولاد و خدم و حشم بسیار برای او بود چند روز در منزل او ماندم چون خواستم حرکت بنمایم او را گفتم آیا حاجتی داری تا در اسعاف آن حاجت سعی خود بکار برم آن زن گفت بلی حاجت من این است که هرگاه باین بلد عبور دادی بخانه من نازل شوی مبرد گوید من از نزد آن زن مرخص شدم بعد از چند سال دوباره بخانه آن زن وارد شدم دیدم آن زن در نهایت فقر و

بیچارگی جمیع اموال او نابود شده است و همه فرزندان و غلامان و کنیزان از دست او رفته و منزل سابق را هم فروخته با این همه خوشحال و خندان در کمال بهجت و سرور است او را گفتم با این همه ترا مسرور می‌بینم از چه

جهت است گفت ای بنده خدا من در خصب نعمت و کثرت مال و ثروت در احزان و هموم و غموم کثیره بودم گمان کردم که این از قلت شکر من بود و خوف داشتم که در آخرت حظی نداشته باشم و من الیوم در این حالت خندان و مسرورم بجهت شکرانه صبری که خدا بمن داد است

بانوئی که دارای مقام رضا بود

در کتاب مذکور گوید که یك عابدی سالهای بسیار عمر خود را بزهد و عبادت بسر برده بود در عالم رؤیا باو گفته‌اند فلانه زن رفیق تو است در بهشت آن عابد چون از خواب بیدار شد در جست‌وجوی آن زن برآمد تا او را پیدا کرده میهمان او گردید بعمل او نظر کرد چیزی ندید و آن عابد قائم اللیل و صائم النهار بود عابد سؤال کرد آیا ترا غیر از این عمل عبادتی باشد آن زن گفت برای خود عملی نمی‌دانم که اظهار آن بنمایم فقط خصلتی در من هست و آن این است که اگر در شدتی باشم تمنا نمی‌کنم که ای‌کاش در رخا بودم و اگر مریض شوم تمنا نمی‌کنم که ای‌کاش در صحت بودم و اگر در آفتاب باشم تمنا نمی‌کنم که ای‌کاش در سایه بودم عابد دستهای خود را بر سر نهاد و گفت این خصلت خیلی بزرگ است که عاجزند از آن بزرگان زهاد و عباد و نظیر آن در کتاب مذکور گوید زنی راه می‌رفت پای او برگشت و سخت بر زمین خورد و ناخن او بریده شد با این وضع از آن مسرور و خندان بود باو گفته‌اند آیا الم او را درك نمی‌کنی آن زن گفت لذت ثواب جزیل که جزای آن است زائل کرده است از قلب من مرارت وجع را

بانوئی که از دست دزد استغاثه بامیر المؤمنین ع کرد

زید نساج حدیث کند که من در روز جمعه بزیارت مقام امام زین العابدین رفتم در آنجا مردی را که از همسایگان ما بود ملاقات کردم درحالی‌که مشغول بغسل کردن بود و در پشت او زخمی بود باندازه وسعت یك شبر و خون و چرك از او سیلان

داشت مرا حال تنفر دست داد او ملتفت من گردید و خجلت کشیده بعد گفت تو زید نساج نیستی گفتم چرا گفت بیا مرا معاونت کن تا غسل جمعه بنمایم گفتم بخدا قسم ترا معاونت نکنم تا مرا خبر دهی از این زخم که در پشت تو است گفت مرا اعانت کن تا هنگامی که فارغ شوم ترا خبر می‌دهم بشرطی که تا من زنده هستم بکسی خبر ندهی پس او را معاونت کردم تا غسل خود را خلاص کرد و لباسهای خود را پوشید و در آفتاب نشست گفت دانسته باش که ما ده نفر بودیم همدست و همداستان در امور باطله بهر قبیحی اقدام می‌کردیم و هر شب در منزل یك نفر

جمع می‌شدیم و آن صاحب منزل برای ما از اطعام و شراب کهنه چندانکه ما را کفایت کند فراهم می‌نمود چون شب نهم در خانه یك نفر جمع شدیم و بعد از صرف طعام و شراب متفرق گردیدیم و هرکس بخانه خود رفت من بمنزل خود برگشتم و بخواب رفتم بناگاه دیدم زوجه من مرا بیدار می‌کند می‌گوید مگر نمی‌دانی فردا شب نوبت تو است و در خانه از قلیل و کثیر چیزی یافت نمی‌شود من سر از جامه خواب برگرفتم و مستی از سر من بیرون رفته بود متحیر ماندم چه وسیله فراهم بنمایم که پولی بدست بیاورم که در نزد رفقای خود منفعل نشوم زوجه من گفت امشب شب جمعه است و روضه علی بن ابی طالب از زوار خالی نیست مردم از دور و نزدیك بزیارت او می‌روند برخیز برو بر سر راه آنها کمین بگذار شاید طعمه‌ای بدست کنی لااقل لباس آنها را بیرون بیاوری و آن را بمعرض فروش درآوری تا مروت تو در نزد رفیقانت تمام بوده باشد من برخواستم شمشیر و سپر خود را برداشتم و در خندق کوفه کمین نهادم و شبی تاریك و ظلمانی بود و ابر آسمان را فروگرفته بود همی رعد و برق ظاهر می‌شد بناگاه در میان برق دیدم از طرف کوفه دو نفر پیدا شدند چون نزدیك رسیدند برق دیگر زد دیدم یك زن جوان و یك زن پیر میآیند چون بمن نزدیك رسیدند برق دیگر زد دیدم با آن عجوز دخترکی است در نهایت حسن و جمال با خود گفتم عجب صیدی بدست من افتاد بنك برایشان زدم که زیور و لباس خود را تماما بریزید تا جان سالم بدر برید ناچار هرچه زیور و لباس داشته‌اند ریخته‌اند در آن‌وقت شیطان مرا وسوسه کرد با خود گفتم چنین صیدی باین آسانی

بدست تو افتاده و چنین دختری که در جمال نظیر ندارد چرا او را از دست می‌دهی در حال بجانب دختر حمله کردم دختر از قصد من مطلع شد بر آن عجوز پناه برد و خود را باو می‌چسبانید و می‌گفت ای خاله بفریادم برس و چون شاخه ریحان که از نسیم صبحگهان بلرزد بر خود می‌لرزید و همی گره بالای گره به بند شلوار خود می‌زد آن عجوزه مرا گفت ای مرد از خدا بترس و آنچه از ما گرفته‌ای ترا حلال باشد دست از این دختر بردار که فردا شب می‌خواهد به خانه شوهر برود من خاله او هستم مرا گفت من نذر کرده‌ام که شب جمعه بزیارت مولایم امیر المؤمنین علیه السّلام بروم و می‌ترسم چون بخانه شوهر رفتم دیگر موفق نشوم بیا امشب مرا با خود ببر تا آن حضرت را زیارت بنمایم اکنون ای مرد ترا بخدا قسم می‌دهم که ناموس ما را مدر و ما را فضیحت منما سخنان آن عجوزه برای من باد در چنبر و آب در غربال بود دستی بسینه او زدم و دختر را از او جدا کردم و بر زمین انداختم و روی سینه او نشستم و هر دو دست او را بیك دست گرفتم خواستم گره بند شلوار او را بگشایم و او را در زیردست و پای من چون ماهی که از آب برون افتاده باشد این وقت یك صیحه از جگر کشید و گوشه چشم بجانب نجف کرده گفت المستغاث بك یا امیر المؤمنین علیه السّلام که در حال صدای سم اسبی بگوش من رسیده و گوینده‌ای گفت دست بردار از این زن من بعقب نگاه کردم شخصی را دیدم که بر اسب اشهبی سوار و لباس سفید دربر دارد و بوی مشك از او متصاعد است از بنك او دست من سست شد دست از دختر برداشتم ولی خود را ضبط کردم با

خود گفتم این سوار یك نفر بیش نیست من ابطال رجال را بجوانمردی نشناختم با جرات گفتم تو خود را نجات داده‌ای که می‌خواهی دیگری را نجات بدهی دیدم با شمشیر بمن اشاره کرد که برو درافتادم و زبان من بند آمد و از گفتار بکلی لال شدم گویا روح در بدن من نماند ولی گوش من می‌شنید که آن سوار به آن دو زن گفت لباسهای خود را بپوشید و زیورهای خود را بردارید دیدم آن عجوزه گفت ای جوان‌مرد خدا ترا رحمت کند که ما را از دست این ظالم نجات دادی بیا بر ما منت بگذار و ما را برسان بحرم سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام آن سوار بروی ایشان تبسم نمود و فرمود منم امام شما امیر المؤمنین

علیه السّلام برگردید بمنزل خود که من زیارت شما را قبول کردم پس آن عجوزه و آن دخترك پای آن حضرت را بوسه دادند و لباسهای خود را پوشیدند و خوشحال و مسرور مراجعت کردند در آن‌وقت من بهوش آمدم عرض کردم یا سیدی من توبه کردم که دیگر مرتکب گناهی نشوم فرمود اگر توبه کردی خدای توبه ترا قبول می‌کند عرض کردم البتّه این زخم مرا هلاك خواهد کرد در آن‌وقت مشتی خاك برداشت و بر پشت من ریخت و از نظر من غائب گردید و آن زخم ملتئم شد گفتم چگونه ملتئم شده است با اینکه جراحت از او می‌آید گفت زخم مهیبی بود که البتّه مرا هلاك می‌کرد و این مقدار برای عبرت باقی مانده

(9 بحار)

بانوئی که موسی بن جعفر ع گاو او را زنده کرد

در بصائر الدرجات در باب معجزات موسی بن جعفر علیه السّلام بسند خود از علی بن مغیره روایت کند که موسی بن جعفر عبور می‌داد بمنی زنی را دید که گاو مرده در نزد اوست و اطفال صغاری در نزد او نشسته و آن زن گریه می‌کند و اطفال او هم گریه می‌کنند حضرت فرمود یا امة الله چرا اشك می‌ریزی عرض کرد ای بنده خدا مرا گاوی شیرده بود که معاش فرزندان من از آن گاو تهیه می‌شد اکنون آن گاو مرده و من بیچاره و در کار اطفال خود متحیر و سرگردانم حضرت فرمود می‌خواهی گاو ترا زنده بنمایم آن زن گفت گاو مرده در عقده محال است که دوباره زنده بشود ای‌کاش زنده می‌شد آن حضرت بکناری رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعائی قرائت نمود سپس برخواست سرپائی به آن گاو مرده زد فورا زنده شد و برخواست آن زن چون گاو خود را زنده بدید فریاد برداشت هذا عیسی بن مریم برب الکعبة آن حضرت خود را در میان حجاج انداخت که شناخته نشود

بانوئی که امام صادق ع در حق او دعا کرد

[1] بشار مکاری گفت در کوفه بخدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی از رطب در نزد آن حضرت است و از آن تناول می‌فرماید چون مرا دید فرمود بیا از این رطب تناول بنما من گفتم هناك الله جعلنی الله فداك فرمود بحقی علیك لما دنوت فاکلت من عرض کردم یا ابن رسول الله هنگامی که بزیارت شما می‌آمدم در راه بحادثه‌ای بر خورد کردم که حال مرا بسیار منقلب کرد و گریه گلوی مرا فشار داده و آتش غیرت در کانون سینه من شعله‌ور شده حضرت فرمود آن حادثه کدام است که ترا این همه منقلب گردانیده بشار عرض کرد یا بن رسول الله یکی از ملازمان حکومت را دیدم که زنی را می‌زند و بخاری او را بجانب حبس حکومت می‌کشد و آن زن همی از پرده جگر ناله می‌کرد و همی صیحه می‌زد و می‌گفت المستغاث بالله و رسوله و کسی بفریاد او نمی‌رسید حضرت فرمود چرا این ظلم را باو می‌کردند بشار گفت از مردم شنیدم که این زن پای او بسنگی برآمد گفت لعن الله ظالمیك با فاطمه چون این کلمه را از او شنیدند بر فرق او زدند و او را بخاری بسوی حبس کشانیدند امام صادق بمحض شنیدن دست از خوردن رطب برداشت و دستمالی بدست گرفت و چندان گریست که دستمال و سینه و محاسن مبارکش غرق اشك شد پس فرمود ای بشار برخیز تا بمسجد سهله رویم از برای خلاصی این زن دعا کنیم پس من با امام صادق علیه السّلام بسوی مسجد روان شدیم و یك نفر از شیعیان خود را فرستاد بدر خانه حکومت که خبر آن زن را برای حضرت بیاورد و باو فرمود از آنجا حرکت مکن و نگران باش که امر آن زن بکجا انجامد بشار گفت من با امام صادق علیه السّلام وارد مسجد سهله شدیم و هر دو یك رکعت نماز بجا آوردیم این وقت امام صادق دست‌ها را بجانب آسمان بلند نمود و قال (انت الله لا اله الا انت الخ الدعا) چون دعا را تمام کرد سر بسجده نهاده و من بغیر نفس آن حضرت چیزی نمی‌شنیدم سپس سر بلند نمود و فرمود ای بشار برخیز برویم همانا آن زن را

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 39

آزاد کردند و او را رها نمودند بشار گوید چون از مسجد بیرون آمدیم در بین راه آن شخصی که حضرت او را فرستاده بود در خانه حکومت که نگران حال آن زن باشد بما رسید و بشارت داد عرض کرد یا ابن رسول الله آن زن را رها کردند حضرت فرمود چگونه آن زن را آزاد کردند عرض کرد من نمی‌دانم فقط در خانه ایستاده بودم که دیدم حاجب حکومت آمد و آن زن را طلبید و از او پرسید تو بچه تکلم کردی گفت پای من بسنگ آمد گفتم لعن الله ظالمیك یا فاطمه پس مرا گرفته‌اند و چنین اهانت و اذیت کردند

این وقت حاجب دویست درهم از کیسه خود بیرون آورد و گفت این هدیه را قبول کن و امیر را حلال بنما و از او همی عذرخواهی می‌کرد آن زن دویست درهم را قبول نکرد حاجب رفت و امیر را از قصه آگاه کرد امیر فرمان داد او را مرخص کنید تا بمنزل خود مراجعت نماید حضرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد آن مرد گفت نه بخدا قسم و حال آنکه من می‌دانم آن زن بسیار محتاج است پس حضرت هفت درهم به آن مرد داد فرمود این مبلغ را به آن زن بده و سلام مرا باو برسان بشار می‌گوید منهم بهمراه آن مرد رفتم و تبلیغ سلام حضرت را باو نمودیم گفت شما را بخدا قسم می‌دهم که آن حضرت بمن سلام رسانیده ما قسم یاد کردیم که و الله جعفر بن محمد بشما سلام رسانیده بناگاه گریبان خود بدرید و غش کرد روی زمین افتاد ما

---

[1] س 219 ج 11 بحار

صبر کردیم تا بهوش آمد ما را قسم داد که کلام خود را اعاده کنید امتثال کردیم دوباره نعره زد و بی‌هوش شد تا سه مرتبه چنین کرد پس دراهم را باو تسلیم دادیم آن زن گفت مولای مرا از من سلام برسانید و باو عرض کنید که از خداوند متعال مسئلت نماید که مرا که کنیزك او هستم ببخشاید چون نمی‌شناسم احدی را که در نزد خدا مقرب‌تر از امام صادق علیه السّلام و آباء و اجداد او بوده باشد بشار می‌گوید برگشتیم و داستان آن زن بعرض حضرت رسانیدیم و هنگامی که ما حدیث آن زن را نقل می‌کردیم آن حضرت می‌گریست و در حق او دعا می‌فرمود

بانوئی که چهل سال جواب سؤالات را از آیات قرآن می‌داد

در نوادر سهیلی و مستطرف ابشهی از عبد الله بن مبارك حدیث کردند که گفت من بقصد زیارت بیت الله و روضه منوره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پا براه نهادم در بیابان بناگاه سیاهی بنظرم آمد پیش رفتم خاتونی بنظرم آمد پشم‌پوش سروصورت خود را پوشانیده گفتم السلام علیك و رحمة الله و برکاته در جواب من این آیه را تلاوت کرد (سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ) گفتم در این بیابان قفر چه می‌کنی این آیه را تلاوت کرد (وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ)* دانستم راه را گم کرده گفتم قصد کجا داری این آیه را تلاوت کرد (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) فهمیدم که مکه را زیارت کرده عازم قدس شریف است گفتم چند روز است که در این بیابان می‌باشی این آیه را تلاوت کرد (ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا) دانستم سه روز تمام است گفتم از خوردنی و آشامیدنی چیزی با تو نمی‌بینم چگونه سه شبانه‌روز در این بیابان موحش سر کرده‌ای این آیه را تلاوت کرد (هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ) از این گفته تو گلش را دانستم که از سترات غیب أو را روزی می‌رسد گفتم تو که آب نداری با چه وضو ساختی این آیه را تلاوت کرد (فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً)* گفتم از خوردنی چیزی با من هست میل داری این آیه را تلاوت کرد (أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ) معلوم شد روزه دارد گفتم ماه رمضان نیست این آیه را تلاوت کرد (مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ) گفتم چرا مثل من سخن نمی‌گوئی این آیه را تلاوت کرد (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) گفتم شما از کدام قبیله و کدام عشیره هستی و منسوب بکدام طائفه باشی مرا تعریض کرد و این آیه را تلاوت نمود (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا) چون دیدم میل ندارد که از حال او آگاه شوم عذر خواستم این آیه را تلاوت کرد (لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ) گفتم

می‌توانم شما را بر شتر خود سوار بنمایم و بقافله برسانم این آیه را تلاوت کرد (وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ) شتر را خوابانیدم که او را سوار کنم این آیه را تلاوت کرد (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ) من چشم خود را بطرف دیگر کردم تا او خود سوار شود در این حال گوشه جامه‌اش بعقب شتر گرفت پاره شد این آیه را تلاوت کرد (وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) و در حال سوار شدن این آیه را تلاوت کرد (سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ) چون افسار شتر را گرفتم شروع بصیحه و سرعت در مشی کردم این آیه را تلاوت

كرد (وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ) چون بترنم اشعار مشغول شدم كه شتر در رفتن سرعت بنمايد اين آيه را تلاوت كرد

(فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) از حسن موعظه او متبنه و متذكر شدم گفتم هرآينه خبر بسيار نصيب تو شده است اين آيه را تلاوت كرد (وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ)* همين‌كه قدرى راه پيموديم از او پرسيدم كه شما شوهر دارى اين آيه را تلاوت كرد يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) معلوم شد مايل نيست ديگر از او چيزى بپرسم منهم سؤالى نكردم تا بقافله رسيديم گفتم در اين كاروان كسى را دارى اين آيه تلاوت كرد (الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا) چنان دانستم كه در قافله او را فرزندان است گفتم نام آنها چيست و چه شغلى دارند اين آيات را تلاوت كرد (وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً) (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ) دانستم سه پسر در اين كاروان دارد كه ابراهيم و موسى و يحيى نام دارند و شغل آنها راهنمائى قافله است در آن حال پسرها ملتفت شدند برسيدند مادرشان بقافله او را استقبال كردند و از شتر فرود آوردند و بنزديك او بنشستند و الحق سه جوان بودند كه صورت آنها گفتى ماه درخشنده است در آن حال مادر آنها را باين آيه به آوردن طعام فرمان داد (فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) يكى از آن پسران رفته ترتيب غذائى داده آورد و در مقابل او بزمين گذارد مشار اليها گفت (كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ) قصد او اين بود كه من طعامى تناول كنم و پسرها بمن

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 42

2

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج4 ؛ ص42

اكرامى كرده باشند من به پسرهاى او گفتم تا مرا از حالات اين زن كاملا خبر ندهيد چيزى نخواهم خورد گفتند او مادر ما است اگر غلط نگفته باشيم چهل سال است آنچه بر زبان او جارى شده است همه آيات قرآنست و حديثش جمله سور قرآنيه است بكلام ديگر متكلم نمى‌شود گفتم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.

أقول: نظير اين حكايت را ابو القاسم قشيرى در حق فضه خادمه رض نقل كرده با اختلاف بسيار چنانچه در جلد دوم سبق ذكر يافت و اين حكايت از چند جهت در نظر حقير ضعيف است و الله العالم.

بانوى برمكيه

در كتاب تزيين الاسواق آورده كه زنى بحضور هارون الرشيد رسيد و گفت (اتم الله امرك و فرح بما اتاك و زادك الله رفعة لقد عدلت و قسطت) هارون بحضار مجلس گفت فهميديد اين زن

---

[2] محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

چه گفت تماما گفته‌اند شما را دعا كرد و مدح و تمجيد نمود هارون گفت نه چنين است اين زن بمن نفرين كرد اما اينكه گفت اتم الله امرك نظير آن در شعر دارد كه گفته‌اند

اذا تم امر بدا نقصه ترقب زوالا اذا قيل تم

اما اينكه گفت و فرح بما اتاك مفهوم آيه قرآن است كه خداى تعالى مى‌فرمايد (حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً) و او اين معنا را در نظر گرفته و اما اينكه گفت زادك رفعة منظورش اين مثل معروف است كه مى‌گويند ما طار طير و ما ارتفع الا كما طار وقع يعنى هيچ مرغى پرواز نكرده و بلند شده باشند مگر آنكه هرچه پرواز كرده باشد بالاخره بر زمين افتد و اما اينكه گفت عدلت و قسطت مى‌خواهد بگويد و اما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا پس از بيان هارون از خود آن زن پرسيدند اعتراف نمود كه مقصود من همين بود هارون گفت تو از چه طائفه‌اى و چه زيان از من ديده‌اى گفت من زنى از آل برمكم مردان ما را كشتى و اموال ما را ضبط نمودى هارون گفت

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 43

مردان كه رفته‌اند و برگردانيدن آنها ممكن نيست اما اموال تو بتو برمى‌گردد اين وقت فرمان داد تا اموال او را باو رد كردند

بانوئى كه جثه جعفر را بر دار ديد

در كتاب مذكور گويد زنى هنگامى كه جثه جعفر برمكى را بر سر دار ديد او را خطاب كرد و اشاره نمود و گفت اما و الله لئن صرت اليوم آية قد كنت في المكارم غاية بعد مترنم باين اشعار شد

و لما رايت السيف خالط جعفرا و نادا مناد للخليفة فى يحيى

بكيت على الدنيا و ايقنت انما قصارى الفتى يوما مفارقة الدنيا

و ما هى إلا دولة بعد دولة تحوّل ذا نعم و تعقب ذا بلوى

يعنى هنگامى كه ديدم كشتن جعفر را بشمشير و قتل پدرش يحيى را هارون را ندا كردند و بشارت دادند او را بقتل جعفر گريستم بر دنيا و يقين كردم كه البتّه براى جوان يك نهايتى است و آن مفارقت او است از دنيا چه آنكه اين دنيا نيست مگر دولتى كه هر روز از كسى بديگرى منتقل مى‌شود يك نفر را تاج سلطنت بر سر مى‌گذارد و يك نفر ديگر را بخاك سياه مى‌نشاند

الاشارة الى تاريخ البرامكة

چون در بعضی از مجلدات تاریخ سامرا بمناسبت متعرض تاریخ برامکه شده‌ام در اینجا فقط از کتب متعدده مطلب را نقد کرده می‌نگارم برای موعظه و عبرت و تنبیه غافلین و کتابها در اخبار برامکه نوشته شده از جمله کتاب اخبار برامکه تالیف ابی حفص عمر بن الازرق الکرمانی او گفته که مردم مجوس در بلخ بنای عظیمی بر سر پا کردند و نام او را نوبهار گذاشته‌اند و بتهای خود را در اطراف او نصب کردند و بلاتشبیه حکم مکه معظمه را بر او جاری کردند و هرساله خلق کثیری از مجوس بزیارت آن خانه می‌آمدند و تعظیمی که مسلمانان از مکه می‌نمایند مجوس از بیت نو

بهار می‌کردند و ملوك فرس و کابل شاه ملك هند متدین باین دین بودند و کلیددار بیت را بزبان برمك نامیدند یعنی والی مکه و سلاطین که بزیارت بیت نوبهار می‌آمدند دست این برمك را می‌بوسیدند و تحفها برای او می‌آوردند و هرکس کلیددار بیت می‌شد او را برمك می‌گفته‌اند مثل عالم یهود که او را راس الجالوت و عالم نصاری که او را جاثلیق و عالم مجوس که او را موبذان می‌گفته‌اند این نام برمك هم برای کلیددار بیت نوبهار بطنا بعد بطن بود تا زمان عثمان که خراسان فتح شد برمك اکبر بدست مسلمانان اسیر شد او را بمدینه آوردند برمك رغبت باسلام نموده مسلمان شد نام او را عبد الله نهادند چون به بلد خود مراجعت کرد و بخراسان رسید طرخان که والی خراسان بود از اسلام او مطلع گردید بر او غضب کرده فرمان داد که او را بقتل رسانیدند و پسرش که برمك اصغر بود بجای او نصب کردند و لکن این مسئله بلافاصله واقع نشد چون هنگامی که مادرش او را برداشته از دست مسلمانان فرار کرد بجانب کشمیر که همه بدین او بودند تا هنگامی که بزرگ شد او را طلبیدند و بجای پدر او را نصب کردند و اراضی اطراف نوبهار را در اختیار او گذاردند و مقام او بزرگ شد و در علم طب بسیار دانشمند گردید و مردم از اطراف و جوانب بزیارت او می‌آمدند این حال بدین منوال بود تا زمان عبد الملك بن مروان برمك بن برمك برای دیدن خلیفه بشام رفت چون هشام را مرضی عارض شده بود که اطباء از علاج او عاجز شده بودند برمك آن را مداوا کرد صحت یافت هشام بسیار باو علاقه پیدا کرد روزی باو گفت حیف نیست ترا با این فضل و دانش که در دین مجوس باقی مانده‌ای با اینکه پدر تو اسلام اختیار کرد و او را شهید کردند برمك گفت در این کار تاملی خواهم کرد بالاخره اسلام آورد و زنی از مسلمانان در حباله نکاح خود درآورد پسری آورد نام او را خالد نهاد و کنیه ابو العباس باو داد چون برمك مراجعت بسوی اهلش نمود در جریان جان بحق تسلیم کرد پسرش وزارت ابو العباس سفاح را بعهده گرفت بعد از قتل ابو سلمه و خالد مردی کریم دانشمند بسیار هوشمند و در وزارت بود تا در خلافت منصور ایضا بحال وزارت بود تا در سنه 165 وفات کرد و پسرش یحیی بن خالد برمکی در

جمیع خصال بحد کمال بود مهدی عباسی تربیت پسرش هارون را بعهده او واگذار نمود تا هارون خلیفه شد او را یا ابه خطاب می‌کرد و امر سلطنت را واگذار به یحیی کرد و انگشتر

خود را در دست او نموده و اختیار خزائن و پردکیان همه در دست یحیی بن خالد بود تا دنیا بآنها ادبار کرد و هارون بر آن‌ها غضب کرد و یحیی را در حبس مخلد قرار داد تا در سنه 190 در زندان از دنیا رفت و در آن‌وقت عمر او هفتاد چهار سال بود.

و اما پسرش جعفر بن یحیی بن خالد برمکی در نزد هارون رشید کارش بجائی رسید که در یك پیرهن می‌خوابیدند و او را برادر خطاب می‌کرد و معظم امور سلطنتی در دست او و پدرش بود و بسیار بافضل و کمال و بدیع الجمال بود و هارون بدون جعفر در مجلس قرار و آرام نداشت تا بالاخره هارون فرمان داد او را کشته‌اند در سنه 187 و بدنش را بدار زدند سپس او را بآتش سوزانیدند مردی گفت داخل دیوان دفتر شدم نظر کردم بدفتر عطایا دیدم چهارصد هزار دینار خلعت جعفر برمکی است که هارون یك‌مرتبه باو انعام کرده و بعد از ایامی به آن دفتر نگاه کردم دیدم ده قیراط پول نفت و بوریاست برای سوزانیدن جثه جعفر برمکی است

و اما برادرش فضل در سخا وجود و کرم معروف و مشهور بود و هرگاه هارون او را ندا می‌کرد یا اخی می‌گفت و برادر رضاعی او بود چون ما در فضل هارون را شیر داده بود و خیزران مادر هارون الرشید فضل را شیر داده بود و ولادت او در بیست سوم ذی‌الحجه سنه 147 بود عاقبت امر او این شد که دویست تازیانه باو زدند و در زندان در سنه 193 در محرم از دنیا رفت فاعتبروا یا اولی الابصار

مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی نقل می‌کند که عباده مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی روز عید قربان بر مادر من وارد شد مادرم مرا گفت می‌شناسی این زن را عباده مادر جعفر بن یحیی است محمد بن عبد الرحمن می‌گوید من با او گرم گرفتم و احوال‌پرسی نمودم گفت بخدا قسم مثل همین عید بر من گذشت که چهارصد کنیز داشتم که برای خدمت من کمر بسته بودند و در میان اطلس و دیبا غوطه می‌خوردم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 46

با این حال از پسر خرد راضی نبودم و مقام خود را بالاتر از آن می‌دانستم و امروز که همان عید بر من وارد شده است آرزو دارم که دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را فراش خود قرار دهم و دیگری را لحاف خود محمد بن عبد الرحمن می‌گوید من پانصد درهم باو دادم نزدیك بود که از خوشحالی و سرور پرواز کند فاعتبروا یا اولی الابصار

سبب نکبت برامکه

و سبب نکبت برامکه را مسعودی چنین می‌نویسد که چون سلطنت ایشان بنهایت رسید و عزت و ثروت و ریاست آنان بمنتهی درجه واصل گردید و ایام آنها را تعبیر بعروس دنیا می‌کردند و کسی را گمان نمی‌رفت که این عظمت و ریاست راز والی باشد روزی هارون با جعفر گفت من بدون تو سرورم تمام نیست و انس من و عیش من نظر بطلعت جمال تو است و همچنین خواهرم عباسه و اکنون برای تکمیل مجلس سرور خویش چنین فکر کردم که خواهرم عباسه را بتو تزویج کنم که در مجلس با ما بنشینید بشرط اینکه با او هم‌بستر نشوی جعفر بعد از امتناع شدید قبول کرد چون دید هارون لا محاله طالب این مزاوجت است این وقت هارون

عباسه را تزويج كرد براى جعفر و او باين عهد و پيمان قسم ياد كرد و كار بر اين منوال مى‌كردند و هارون و جعفر و عباسه در مجلس شرب و تغنى و سرور روزگارى گذرانيدند تا اينكه عباسه از عشق جعفر تاقت او تاق گرديد عباده مادر جعفر را ديده به لطايف‌الحيل خود را بجعفر رسانيده و ناشناس بعنوان اينكه كنيزى است مادرش براى او خريده جعفر هم چون خمار شراب در سر او بود ملتفت نشد تا بعد از اينكه با او جماع كرد و عباسه از او حامله گرديد و پسرى آورد از ترس اينكه مبادا هارون بفهمد پسر را با يك كنيز و حاضنه بمكه فرستاد بالاخره هارون مطلع گرديد با جعفر بن يحيى بمكه رفت و چنان ظاهر كرد كه براى زيارت مكه مى‌رود عباسه خفية فرستاد بسوى خادم و حاضنه كه بجانب يمن حركت بنمايند بالاخره اين حركت فائدتى نكرد و مطلب در نزد هارون مسلم

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 47

شد چون از مكه مراجعت كرد هنگامى كه بانبار رسيد سندى بن شاهك را طلبيد و او را به بغداد فرستاد در ظاهر براى اصلاح بعض امور و در باطن براى احصاى اموال برامكه و حيازت خانها و قصرها و باغها و بستانها و اشخاصى را سرا با خود يار كرده چون از اين كارها به پرداخت خبر بهارون فرستاد هارون با جعفر در مجلس سرور نشسته با كمال عيش و طرب شرب خمر كردند چون جعفر خواست بمنزل مراجعت كند هارون او را مشايعت كرد جعفر بمنزل رسيد هنوز مستى شراب در او بود مغنيها را طلبيد و پرده‌اى زدند و جوارى در پشت پرده مشغول تغنى شدند ابن بكار اين وقت اين اشعار بسرود

ما ترید الناس منا ما ينام الناس عنا

انما همتهم ان يظهروا ما قد دفنا

و از آن طرف هارون ياسر خادم طلبيد گفت مى‌خواهم ترا بامرى دعوت كنم كه فرزندان خود را قابل آن ندانم ياسر گفت هرچه بفرمائى من امتثال مى‌كنم و لو بقتل نفس خودم باشد هارون گفت ديدى امروز چگونه توقير و تجليل جعفر كردم گفت بلى يا امير المؤمنين هارون گفت برو الساعه سر جعفر را از بدن جدا كن از براى من بياور ياسر مبهوت بماند و او را رعشه گرفت هارون گفت الله الله كه مخالفت من بنمائى ياسر گفت يا امير المؤمنين مرا بر امر بزرگى فرمان كردى كه دوست داشتم قبل از اين مرده بودم و چنين امرى بدست من جارى نمى‌شد هارون گفت اين سخنان را بگذار و به كارى كه ترا فرمان دادم سرعت كن ياسر آمد در مجلس جعفر و آنچه شنيده بود بيان كرد جعفر گفت امير المؤمنين از اين مزاحها با من بسيار مى‌كند ياسر گفت مطلب چنان نيست كه تو مى‌گويى جعفر گفت برو بگو جعفر را كشتم اگر صبح كرد و نادم شد حيوة من بدست تو جارى شده و پاداش نيك از من خواهى ديد و اگر نه بيا و بآنچه مأمورى عمل كن ياسر گفت اين نمى‌شود جعفر گفت پس من با تو مى‌آيم تا در قصر هارون تا آنجائى‌كه كلام او را بشنوم ياسر گفت عيب ندارد بفرمائيد آمد با ياسر تا در بارگاه و ياسر داخل شد و گفت يا امير المؤمنين اينك سر جعفر است كه در بيرون

قصر حاضر است هارون گفت سر را حاضر کن و الا ترا بقتل می‌رسانم یاسر بیرون آمد با جعفر گفت شنیدی کلام او را در این وقت جعفر دستمالی بیرون آورد و چشمهای خود را بست و گردن کنید و یاسر سر او را جدا کرد و در نزد هارون نهاد هارون گفت برو اکنون فلان و فلان را حاضر کن چون حاضر کرد گفت گردن یاسر را بزنید که من قاتل جعفر را نمی‌توانم ببینم گردن یاسر را هم زدند در همان شب که در صبح آن‌روز جعفر کشته شد در خراسان بر در قصر علی بن عیسی بن مامان بقلم جلی مکتوب شد.

ان المساكين بنو برمك صبت عليهم غير الدهر

ان لنا في امرهم عبرة فليعتبر ساكن ذو القصر

و مدت سلطنت و دولت برامکه هفده سال هفت ماه پانزده روز بود بعد از قتل جعفر و حبس مخلد یحیی و پسرش فضل و سائر برامکه فرمان داد تا اموال آنها را از قلیل و کثیر و دقیق و جلیل و ضیاع و عقار و دور و قصور همه را تصرف کردند و مبلغ آنها را جز خدای کس نداند و زنان و دختران و اطفال صغار آنها را از خانهای خود بیرون کردند و در خانه یاقوته دختر مهدی عباسی منزل دادند و از صدقات مردم نان و خورش تهیه می‌گردند علاوه بر این فرمان کرد کسی نام برامکه را بخیر یاد نکند

در تاریخ نگارستان گوید بعد از نکبت برامکه مردی همه‌روزه در بعضی از محلهای برامکه می‌نشست و مراثی برای آنها می‌خواند و گریه می‌کرد این خبر بهارون بردند امر باحضار او کرد چون او را حاضر کردند هارون گفت ای ناکس مگر نشنیدی فرمان ما را که کسی نباید در حق برامکه مرثیه بگوید پس هارون امر بقتل آن مرد داده گفت یا امیر المؤمنین مرا مهلت گذار تا آنچه سبب مرثیه گفتن من هست بیان کنم بعد امر تراست می‌خواهی بکش می‌خواهی به بخش هارون گفت بیان کن آن مرد گفت من منذر بن مغیره دمشقی هستم من و اجداد من از اسخیا و کرماء شام بردیم دنیا بر ما ادبار کرد و ثروت از دست ما برفت تا حدی که سائل بکف شدم ذلت و فقر و مسکنت من بنهایت رسید ناچار با اهل‌وعیال از شام بیرون آمدم قریه

بقریه در کوهها و صحراها و شهرها به‌سختی نهار بشام خود نمی‌رسانیدم تا اینکه وارد بغداد شدم عیال و اطفال خود را در مسجد خرابه‌ای منزل دادم و بیرون آمدم که تحصیل قوتی بنمایم بناگاه جماعتی را دیدم که با لباسهای فاخر و هیئتی نیکو بطرفی می‌روند من در پشت سر آنها قدم برمی‌داشتم تا رسیدند بخانه بسیار عالی داخل شدند منهم با آنها داخل شدم کسی مرا منع نکرد رفتم تا در زاویه مجلس نشستم و مردی که در طرف من نشسته بود از او سؤال کردم این خانه از آن کیست گفت این خانه فضل بن یحیی برمکی و این مجلس عقد عروسی است من

خوشحال شدم و لكن دلم در پيش عيالاتم بود چون مجلس منقضى شد بر أهل مجلس أنواع جواهرات و طلا نثار كردند و در پيش هريك نفر طبقى از طلا گذاردند و در پيش منهم يك طبق گذاردند سپس رقعهاى كه قباله املاك و ضياء و عقار بود تقسيم كردند و يكى هم بمن دادند باز خادم برگشت يكى ديگر نيز بمن داد من تعجب كردم چون در رقعه نظر كردم ديدم قباله ضياع و املاك است سپس مردم متفرق شدند منهم برخواستم بروم غلامى اشاره كرد بمن كه بنشين چون قدرى نشستم برخواستم بروم همان غلام مرا بطرف خود كشيد و آستين مرا گرفت من يقين كردم كه مىخواهد آنچه من در اين مجلس حاصل كردم از من بستاند سپس مرا برد بنزد فضل بن يحيى او مرا بسيار اكرام كرد و همى تفقد احوال من مىنمود منهم قصه خود را براى او شرح دادم اين وقت غلامى را طلبيد و چيزى در گوش او گفت كه من نفهميدم پس فرمان داد تا خلعت فاخرى بر من پوشانيدند من گفتم اى سيد مرا رخصت بده بروم در نزد عيالات خود كه قلبم متعلق بآنها است و ايشان در انتظار من مىباشند كه طعامى براى آنها ببرم گفت چون آنها را در مسجد جاى دادى و در بهترين منازل منزل دادى صاحب منزل كريم است ايشان را بخود وانمىگذارد آسودهخاطر باش آن شب را در نزد او با كمال نعمت و سرور بسر بردم چون آفتاب بلند شد و ديد من براى عيالات خود متفكر و مضطربم غلامى را طلبيد و با او گفت او را ببر بمنزل عيالاتش آن غلام مرا آورد در يكخانه عالى كه فرشهاى قيمتى گسترده و از ظروف و أوانى و سائر ما يحتاج در آن خانه بنحو أوفى و اتم موجود است گفتم اين

خانه از آن كيست گفت فضل بن يحيى اين خانه را با تمام آنچه در اين خانه است همه را بتو بخشيده است و از سرگذشت عيالات سؤال كردم گفتند روز گذشته خادمى آمد ما را برداشت آورد و در اين خانه منزل داد و كاملا تفقد حال ما را مىنمود و هرچه محل حاجت بود براى ما فراهم نمود اكنون يا أمير المؤمنين انصاف بده آيا جائز است از براى من كه شكر نعمت آنها را نكنم هارون الرشيد براى فضل بن يحيى طلب رحمت نموده و در نزد او طبق كوچكى از طلا بود آن را برداشت و بنزد آن مرد گذارد آن مرد طبق را برداشت و گفت اين هم از نعمت و بركت برامكه است.

و در تاريخ فخرى تأليف محمد بن على بن طباطبا كه معروف بابن طقطقى است مىنگارد كه بعد از نكبت برامكه مردى در بعضى از خرابها رقعهاى كه متضمن مراثى برامكه؟ بود آن را قرائت مىكرد و سخت مىگريست ملازمان هارون خبر براى او بردند فرمان كرد او را بياوريد چون حاضر شد هارون گفت تويى كه مرثيه مىخوانى براى برامكه اقرار كرد هارون گفت مگر نشنيدى كه ما آن را تحريم كرديم گفت يا امير المؤمنين اگر اجازه مىفرمائى من حكايت خود را بعرض برسانم سپس اختيار با شما است گفت بگو گفت من يك نفر از خدام و كتاب فضل بن يحيى بودم و از همه كوچكتر بشمار مىرفتم روزى مرا فرمود اى فلانى مرا در خانه خود يك روز مهمان بنما گفتم خانه من محقر است صلاحيت و لياقت شما را ندارد گفت باك ندارد لا بد من ذلك گفتم اگر تصميمى داريد مهلت بدهيد تا مقدارى خانه را اصلاح

كنم گفت چند مدت مهلت می‌خواهی گفتم يك سال گفت بسيار است گفتم يك ماه گفت باك ندارد پس من با صلاح خانه و تهيه اسباب ميهمانی برآمدم چون سر وعده رسيد و روز ميهمانی فراز آمد يحيی بن خالد و دو پسر او فضل و جعفر و جماعت قليلی از خواص اتباعش وارد شدند و از اسبهای خود فرود آمدند و گفتند فلانی ما گرسنه هستيم هرچه حاضر داری بياور من چند بريان جوجه مرغ برای آنها آوردم چون از كار أكل فراغت حاصل كردند گفتند ای فلانی ما را در خانه خود تفرج بده گفتم بخدا قسم من غير اين خانه محقر منزلی ندارم گفتند چرا داری باز قسم ياد كردم اين وقت برخاستند و در خانه قدم زدند تا پای ديواری رسيدند و

بنائی را طلبيدند گفتند اين ديوار را سوراخ بنما من گفتم ای سيد من اين ديوار همسايه است و خدا وصيت فرموده است بصيانت و حفظ ناموس همسايه گفت باك ندارد ديوار را سوراخ كردند باز شد و خانه بسيار عالی نمودار گرديد يحيی با همه رفقا داخل شدند منهم با آنها رفتم منظری عجيب ديدم از كثرت قصور و حجر و حجرات و مساكن عاليه و ابنيه جليله و أنواع أشجار ميوه‌دار و خدم و حشم و فرشهای سنگين قيمت و آلات و أدوات و أوانی و ظروف كه احصای آن نتوانم كرد فضل بن يحيی گفت اين جمله تعلق بتو دارد من دست او را بوسيدم و معلوم شد كه مدتها است بنايان در آنجا كار می‌كردند و مرا چنان گمان بود كه خانه بعضی همسايگان است تعمير می‌كنند اين وقت يحيی به پسرش جعفر گفت فلانی خانه‌اش تهيه شد اكنون از كجا معاش تهيه كند جعفر گفت بستان فلانی با آنچه در او هست همه را قباله می‌كنم و باو عطا می‌نمايم يحيی گفت زود بكن اين كار را بستان را قباله كرده بمن داد و ده هزار دينار نيز بمن همان ساعت دادند و از آن‌وقت من صاحب مال و ثروت شدم و در نعمت آنها غوطه می‌خورم اكنون چگونه برای آنها مرثيه نگويم و چگونه شكر نعمت آنها را بجا نياورم بخدا قسم تا زنده هستم لب از ثناء آنها نخواهم بست اكنون می‌خواهی مرا بكش می‌خواهی ببخش هارون بحال او رقت كرد و فرمان داد كه مردم آزادند هركه می‌خواهد برای برامكه مرثيه بگويد و مردم مراثی بسيار برای برامكه گفتند.

و نيز طقطقی می‌نگارد كه اسحاق بن ابراهيم موصلی گفت كنيزی ماه‌رو خريدم و او را ادب آموختم چندانكه نادره عصر خود گرديد سپس آن را هديه فضل بن يحيی كردم مرا گفت كنيز را ببر در سرای خود كه رسول صاحب مصر فردا بنزد من می‌آيد و بمن حاجتی دارد من باو خواهم گفت كه اسحاق بن ابراهيم را كنيزی است كه قلب من باو مايل است او بنزد تو خواهد آمد برای خريدن كنيز تو مبادا از پنجاه هزار دينار كمتر بگوئی كه او بهر قيمت كه باشد خواهد خريد اسحاق گويد من كنيز را بمنزل خويش بردم چون رسول صاحب مصر آمد كنيز را باو ارائه دادم گفت من ده هزار دينار می‌خرم من گفتم باين قيمت نمی‌دهم تا رسيد به سی هزار دينار من چون نام سی هزار شنيدم

ديگر كان مالك نفس خود نبودم گفتم فروختم كنيز را و او خريد برای فضل فردا كه بخدمت فضل رسيدم گفت جاريه را بچند فروختی گفتم سی هزار گفت مگر من ترا سفارش نكردم كه

از پنجاه کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام سی هزار شنیدم دیگر گویا مالك نفس خود نبودم گفت اکنون جاریه را ببر در منزل خود فردا رسول صاحب روم بنزد من می‌آید و او را با من حاجتی است باو خواهم گفت آنچه را برسول صاحب مصر گفتم و تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگوئی اسحاق می‌گوید من جاریه را بمنزل خود بردم چون صاحب رسول روم آمد و با من معامله کرد گفتم از پنجاه هزار دینار کمتر نمی‌فروشم گفت خیلی زیاد است من سی هزار دینار می‌خرم چون نام سی هزار دینار شنیدم بی‌اختیار گفتم فروختم جاریه را گرفت و وجه را تسلیم داد و او را هدیه فضل قرار داد روز دیگر که بنزد او رفتم گفت ای اسحاق جاریه را بچند فروختی گفتم بسی هزار گفت مگر من سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی نام سی هزار که شنیدم کان اختیار از من سلب شد فضل خندید گفت اکنون جاریه خود را بردار و بمنزل خویش برگرد که فردا رسول صاحب خراسان بنزد من می‌آید و با او خواهم گفت آنچه را که با رسول صاحب روم گفتم و هرگاه بنزد تو آمد از پنجاه هزار دینار کمتر نفروش اسحاق گوید من جاریه را بمنزل بردم چون رسول صاحب خراسان آمد او را گفتم از پنجاه هزار کمتر نمی‌دهم گفت این قیمت بسیار است من بسی هزار دینار می‌خرم من قوت دادم نفس خود را و گفتم نمی‌فروشم باین قیمت بالاخره بچهل هزار دینار راضی شدم و جاریه را تسلیم دادم و روز دیگر بنزد فضل رفتم گفت بچند فروختی گفتم بچهل هزار گفت سبحان الله من ترا سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام چهل هزار دینار شنیدم گویا جمیع اعضای من سست شد و نزدیك بود که عقل از سر من پرواز کند دیگر مرا آرزوئی نیست خدا ترا جزای خیر بدهد صد هزار دینار بمن رسانیدی فضل تبسم کرد گفت اکنون جاریه خود را بگیر و به‌سلامت باز گرد اسحاق می‌گوید من گفتم بخدا قسم این جاریه برکت او از همه زیادتر است هرآینه او را آزاد کردم سپس او را تزویج کردم و از او فرزندانی نصیب من شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 53

بانوئی که تعریف عشق را کرده

راغب اصفهانی در محاضرات گوید زنی در تعریف عشق چنین گفته (العشق جل أن یری و خفی عن الوری فهو کامن في الصدور کالنار في الحجران قدح اوری و ان ترك توارى)

یعنی عشق بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان او را دید او از انظار پنهان است و در سینه‌ها نهان مثل آتشی ماند که در سنگ چقماق پنهان است هرگاه سنگ دیگر باو زدی آتش بیرون می‌دهد و اگر او را بحال خود گذاردی آن آتش پوشیده ماند سپس این اشعار ذیل را بسرود:

رأیت الهوی اذا اجتمع الشمل — و مرا على الهجران لا بل هو القتل

و من لم یذق للهجر طعما فانه — اذا ذاق طعم الحب لم یدر ما الوصل

لقد دقت طعميه على القرب و النوى فأبعده قتل و أقربه حبل

مؤلف گوید: معنی عشق در نزد حکما معرکه آراست و چندانکه در تعریف او قلمفرسائی کردند جز حیرت و سرگردانی چیزی بدست نیامده در مجمع البحرین گوید عشق تجاوز محبت است از حد خود و در قاموس گوید (العشق و المعشق کمقعد عجب المحب لمحبوبه او افراط الحب و یکون فی عفاف و فی دعارة او عمی الحس عن ادراك عیوبه او مرض وسواسی یجلبه الی نفسه بتسلیط فکره علی استحسان بعض الصور).

یعنی عشق عبارت است از حیران شدن و تعجب کردن محب مر محبوب خود را یا عبارت است از غایت محبت که از حد معتاد خارج شده باشد و اینگونه محبت در عفاف و پرهیزکاری و در شقاوت و نابکاری حاصل شود یا عشق عبارت از کوری حس است از ادراك عیوب محبوب یا عشق عبارت از مرض وسواسی است که میکشاند محبوبرا بسوی خود بسبب مسلط کردن اندیشه خود بر نیکو شمردن بعضی صورتها.

و شیخ بهائی زاد الله فی بهائه در کشکول میفرماید افلاطون گفته است عشق قوه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 54

عزیزهای باشد که زائیده میشود از وساوس طمع و اشباح تخیلات از برای هیکل طبیعی بوجود میآورد برای شخص شجاع ترس را و برای شخص ترسو و جبان شجاعت را و هر انسانی و میپوشاند بر هر انسانی عکس طبیعتش را. و از ابو علی بن سینا نقل کرده که او کتابی در عشق تصنیف کرده و اطاله کلام نموده و گفته که عشق اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانیات جاری و ساری است.

و نیز گفتهاند العشق انجذاب القلوب علی مغناطیس الحسن و کیفیة هذا الانجذاب لا مطمع فی الاطلاع علی حقیقتها و انما یعبر عنها بعبارات تزید الخفاء کالحسن فی انه امر یدرك و لا یمکن التعبیر عنه.

و جالینوس حکیم

گفته عشق عبارت از فعل نفس است که آن مستور است در قلب و کبد و دماغ و در دماغ سه مکان باشد که هریك ظرف شیئی میباشد در مقدمه دماغ ظرف تخیل است و در دوم وسط دماغ ظرف تفکر است و در سوم که آخر دماغ است ظرف تذکر است و نمیشود کسی را عاشق گفت مگر آنکه خیال و فکر و ذکر او توجه بمعشوق داشته باشد و علامتش این است که عاشق از طعام خوردن بازماند بجهت اشتغال قلب و کبد و نیز از خواب کردن بازماند بجهت مشغول بودن دماغ بفکر و ذکر و خیال محبوب، هرگاه این حالت برای او روی داد او عاشق است و در اخبار لفظ عشق کمتر دیده میشود.

37- بانوئی که غلط از قاضی گرفت

منقول از کتاب حدیقة الافراح است که زنی برای مرافعه و خصومت بنزد قاضی آمد چون دعوای خود را تقریر کرد گفت (جاء معك شهودك) آن زن جواب او را نداد کاتب قاضی گفت (ان القاضی یقول لك جاء شهودك معك قالت نعم ثم التفتت الی القاضی و

قالت هلا قلت مثل ما قال کاتبك کبر سنك و قلّ عقلك و عظمت لحیتك حتی غطت علی لبك ما رأیت میتا یقضی بین الاحیاء غیرك).

این زن چون عالمه بعلم ادبیات بود و قاضی بدون جهت ظرف را که (مع) باشد مقدم بر فاعل که (شهود) باشد انداخته بود و این برحسب قانون ادب غلط است زن جواب او را نداد و با تمام خشونت بعد از آنکه کاتب عبارت را صحیح ادا نکرد گفت ایها القاضی چرا مثل کاتب خویش عبارت صحیح ادا نکردی همانا تو پیر شدی و عقل از سر تو بدر رفته ریش خود را بزرگ کرده‌ای تا اینکه عقل ترا پوشانیده من ندیدم مرده‌ای همانند تو بین زندها حکومت کند.

بانوئی که بینا شد بعد از کوری

در[3] وقایع الایام خیابانی حدیث کند از اعمش که من بعزم زیارت بیت الله الحرام بیرون آمدم در بعضی از منازل فرود آمدم بناگاه دیدم زنی را که از هر دو چشم نابینا بود و دست‌ها بجانب آسمان برداشته می‌گوید (یا راد الشمس علی علی بن ابی طالب علیه السّلام بیضاء نقیة بعد ما غابت رد علی بصری) اعمش می‌گوید من بسیار تعجب کردم با خود گفتم فقیر است او را اعانتی بنمایم دو دینار از همیان خود بیرون آوردم و باو دادم چون بدست خود او را مسح کرد و فهمید دینار است بسوی من پرتاب کرد و گفت تو کیستی که مرا ذلیل پنداشتی و بذلت فقر مرا شناختی آن‌کس که دوست آل محمد است ذلیل نخواهد بود.

أعمش گوید او را بگذاشتم و بسوی حج رفتم در هنگام مراجعت در آن منزل همّی نداشتم مگر آنکه از حال آن زن اطلاع پیدا کنم چون بخدمت آن زن رسیدم دیدم چشم‌های آن زن روشن در نهایت صحت و زیبائی می‌باشد گفتم یا أمة الله محبت علی بن ابی طالب علیه السّلام با تو چه کرد گفت من شش شب متوالی خدا را بعلی بن ابی طالب علیه السّلام قسم می‌دادم چون شب ششم تصادف با شب جمعه کرد سر ببالین نهادم مردی بهی المنظر را در عالم رؤیا دیدم که بمن می‌گوید ایزن تو دوست داری علی بن ابی طالب

را گفتم بلی گفت دست خود را روی چشم خود بگذار من گذاردم دیدم آن مردمی گوید پروردگارا اگر این زن از روی اخلاص و نیت صادقه از دوستاران علی بن ابی طالب است چشم‌های او را باو برگردان پس بمن گفت دست خود را بردار من دست خود را برداشتم دیدم

---

[3] ج 3 ص 657 نقلا از کتاب اربعین ابو سعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری خزاعی جد ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر سند از اعمش

این مرد همان است که او را در خواب دیدم گفتم تو کیستی گفت من خضر برادر علی بن ابی طالب علیه السّلام هستم بدانکه حب علی علیه السّلام در دنیا بلیات و آفات را دفع و رفع می‌کند و در آخرت موجب خلاصی از آتش جهنم است.

بانوی عربیه که فرزندش در طریق مکه فوت شد

أبو الخیر قواس در کتاب طرف ص 114 گفته که زنی از اعراب در راه مکه فرزندش از دنیا رفت آن زن بتجهیز فرزند پرداخت چون او را بخاك سپرد بر سر قبر او ایستاد و گفت:

(و الله یا بنی لقد غذوتك رضیعا و فقدتك سریعا و کانه لم یکن بین الحالین مدة التذ بعیشك فیها فاصبحت بعد النضارة و الغضارة و رونق الحیاة فی التنسم فی ریح طیب روائحها تحت اطباق الثری جسدا هامدا و رفاتا سحیقا و صعیدا جرزا ای بنی لقد سحبت الدنیا علیك اذیال الفناء و اسکنتك دار البلی و رمتنی بعدك نکبة الردی ای بنی لقد اسفر لی من وجه الدنیا صباح داج ظلامه ثم قالت ای رب و منك العدل و من خلقك الجور و هبت لی قرة عین فلم تمتعتنی به کثیرا بل سلبتنیه وشیکا ثم امرتنی بالصبر و وعدتنی علیه الاجر فصدقت وعدك و رضیت بقضائك فرحم الله من ترحم علی من استودعته الردم و وسدته الثری اللهم ارحم غربته و آنس وحشته و استر عورته یوم تکشف الهنات و السوآت فلما ارادت الرجوع الی اهلها قالت ای بنی انی قد تزودت لسفری فلیت شعری ما زادك لبعد طریقك و یوم معادك اللهم انی اسألك الرضا برضائی منه ثم قالت استودعتك من استودعك فی احشائی جنینا و الثکل للوالدات ما امضی حرارة قلوبهن و اقلق مضاجعهن و اطول لیلتهن و اقصر نهار هن و اقل أنسهن و أشد وحشتهن و ابعد هن من السرور و اقربهن من الاحزان)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 57

حاصل ترجمه بیانات این بانوی عارفه این است که می‌فرماید ای نور دیده من و ای سرور دل غم رسیده من بخدا قسم که از شیره جان ترا نوشانیدم و بزودی بناگهانی داغ ترا دیدم هنوز غنچه لعل تو نشکفته بود که تندباد اجل فصل بهار ترا خزان نمود و هنوز از شربت وصال زندگانیت نچشیدم و از گلستان شباب تو گلی نچیدم که بناگهانی چون طایر قدسی از دست من پرواز کردی.

گویا هیچگاه در نزد من نبودی و بعد از عیش مهنا و سرور مهیا و ریعان جوانی و فرحت زندگانی صبح کردی در حالتی که در زیر خاك لال و خاموش و همنشین با مار و موش گردیدی گویا خاك پوسیده و استخوان درهم‌کوبیده‌شده‌ای و همانند زمین بلا زرع بی‌حاصل افتاده‌ای چه زود تندباد أجل خیمه عمر ترا خراب کرد و از بالش عزت و وساده شرافت ترا بزیر خاك مذلت کشانید و با هزار حسرت بر زیر خاك خوابانید و نیشتر خونین فراق ترا بر جگر من خلانید و صیاد اجل تیر دل‌دوز داغ ترا بر قلب من پرانید و صبح امید مرا شام ظلمانی گردانید پس از آن سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت ای خدائی که عدل از تو است و ستمکاری از بندگان تو همانا فرزندی بمن بخشیدی که میوه دل من و ضیاء چشم رمد کشیده من باشد همانا مدتش بدراز نکشید بسرعت روحش از آشیانه تن پرواز کرد و صیاد اجل او را صید نمود ای پروردگار من مرا امر بصبر نمودی و وعده اجر عطا فرمودی امر ترا مطاع و

وعده ترا تصدیق و لازم الاتباع دانستم تن برضا و راضی بقضای تو گردیدم رحمت حق بر روان کسی باد که طلب رحمت بنماید برای کسی که من او را بزیر خاك سپردم پروردگارا بر غربت او ترحم فرما و وحشت او را بدل بایمنی بنما و در روز حساب او را با عورت پوشیده و اعمال پسندیده محشور بنما.

پس از آن بجانب خانه خود روان گردید و همی‌گفت ای فرزند من هرآینه مادر تو از برای آخرت خود زادی تهیه نمود ای‌کاش می‌دانستم که تو برای این سفر دور دراز چه زادی تهیه نمودی این وقت سر بجانب آسمان نمود و گفت پروردگارا از تو سؤال می‌کنم که از فرزند من راضی باشی چنانچه من از او راضی هستم او را بودیعت در رحم من مرحمت فرمودی اکنون او را در نزد تو بودیعت گذاردم همانا مادر فرزندمرده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 58

بسی کام او تلخ و ناگوار و چه سخت است اضطراب و قلق او در اطراف لیل و نهار شبهای او طولانی و روزهای او کم و کوتاه البتّه شدت و وحشتش بسیار و انس و الفت او بناله و دیده اشکبار می‌باشد مادران فرزندمرده بسی دورند از نشاط و سرور و چه بسیار نزدیك‌اند بقلبهای مصیبت‌زده و مهجور.)

بانوئی که دو پسر و شوهرش در یك روز تلف شدند

در لئالی الاخبار حدیث کند از ذو النون مصری که گفت من هنگامی که مشغول طواف بودم بناگاه دیدم زنی را که چون قمری می‌نالد و این ابیات می‌خواند:

صبرت و کان الصبر خیر مطیة	و هل جزع منی بمجد فاجزع
صبرت علی ما لو تحمل بعضه	جبال برضوی اصبحت تتصدع
ملکت دموع العین ثم رددتها	الی ناظری و العین فی القلب ندمع

ذو النون می‌گوید من نزدیك رفتم گفتم ای جاریه چه مصیبتی بر تو وارد شده که چنین می‌نالی و می‌گویی صبر کردم چون صبر بهتر مرکب همواری است و هرگز بی‌قراری و جزع فایدتی ندارد صبر کردم بر چیزی که اگر بعض آن را بر کوه‌های رضوی می‌گذاشته‌اند صبح می‌کرد در حالتی که از هم پاشیده بود.

اشك خودم را ضبط کردم بعد بطرف مقابل خود نظر انداختم ولی چشم قلبم گریان است آن کدام مصیبت است که بر تو وارد شده است گفت ای بنده خدا مرا دو پسر بود که در پیش من مشغول بازی بودند پدر ایشان گوسفندی ذبح کرد یکی از پسران من آن دیگری را گفت می‌دانی پدر ما امروز چه کرده است گفت چه واقع شده است گفت گوسفند ما را ذبح نمود آن برادر گفت چگونه او را ذبح کرد گفت بیا تا بتو نشان بدهم پس با شفره سر برادر خود را برید

و فرار کرد ساعتی نگذشت پدر ایشان داخل شد من قصه آن دو پسر را شرح دادم گفتم اکنون شتاب گیر ببین بکجا رفت مبادا خود را تلف کند.

شوهر من بیرون شتافت هنگامی که بر سر فرزند رسید دید گرك شکم او را پاره پاره کرده از شدت حزن سر به بیابان نهاد چون بطلب او رفتم دیدم از شدت تشنگی هلاك شده بود. و در غیر آن کتاب منقولست که گفت چون بخانه برگشتم پسر کوچکی داشتم دیدم در غدیر آب غرق شده است.

بانوئی که ابو قدامه صحابی او را ملاقات کرد

علامه خبیر شیخ عبد النبی تویسرکانی در کتاب مذکور ص 61 از ابو قدامه حدیث کند که گفت در یکی از غزوات که من أمیر جیش بودم داخل شهری شدم و خطبه خواندم و مردم را تحریض بجهاد نمودم و فضائل شهادت و کشته شدن در راه خدا را شرح می‌دادم چون فارغ شدم بر اسب خود سوار گردیدم متوجه منزل خود شدم در بین راه بناگاه زنی مرا آواز داد یا ابا قدامه من اعتنا نکردم باز مرا ندا کرد گفت همانا مردمان صالح چنین نباشند من ایستادم دیدم زنی در غایت حسن و جمال از عقب من می‌آید چون بمن رسید دستمال بسته‌ای بمن داد با مکتوبی و مراجعت کرد من سر مکتوب را گشودم دیدم نوشته است یا ابا قدامه در این شهر وارد شدی و مردم را بسوی جهاد دعوت فرمودی و فضائل جهاد را بیان کردی و ما را به ثواب و أجر جزیل آخرت رغبت دادی من چون قدرت بر نائل شدن باین ثواب نداشتم چون جهاد بر زنان نیست پس قطع کردم گیسوان خود را که بهترین مایه جمال زنان و زینت ایشان است در این دستمال بسته بدست تو دادم تا در وقت حاجت پابند اسب خود بگردانی امید است که خدای تعالی گیسوان مرا پابند اسب مجاهد ببیند مرا بیامرزد و مغفرت خود را شامل حال من بفرماید. أبو قدامه می‌فرماید چون هنگام قتال رسید جوانی را دیدم که هنوز خط عارضش ندمیده پای پیاده مشغول جنگ می‌باشد مرا بر او رحم آمد پیش رفتم گفتم ایجوان خود را واپای و از این آتش حرب برکنار باش بسا باشد پایمال اسبان شوی دیدم با کمال فصاحت و ملاحت بمن گفت آیا مرا امر می‌نمائی روی از جهاد برگردانم و حال آنکه خداوند متعال می‌فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ) و آیه را تا بآخر قرائت کرد این وقت من مرکبی برای او تهیه کردم چون بر پشت زین نشست فرمود ای ابا قدامه سه چوبه تیر بمن قرض بده گفتم آیا اکنون وقت قرض دادن است پس الحاح و اسرار کرد او را گفتم سه چوبه تیر بتو می‌دهم بشرط آنکه اگر ترا شهادت روزی شد در پیشگاه باری‌تعالی مرا فراموش نکنی گفت چنین باشد و سه چوبه تیر را گرفت و با دو چوبه دو کافر را بجهنم فرستاد سپس گفت: (السلام علیك یا أبا قدامه سلام مودع) بناگاه تیری در میان دو چشم او وارد شد و از مرکب بزیر افتاد چون باو رسیدم دیدم سر روی قربوس زین نهاده گفتم ای جوان مرا در شفاعت خود داخل بفرما مبادا فراموشم بنمائی فرمود چنین باشد و لکن مرا بتو حاجتی است

گفتم بگو که حاجت تو برآورده است گفت چون داخل شهر بشوی این خرجین مرا بمادرم تسلیم کن و خبر شهادت مرا باو بده گفتم مادر ترا نمی‌شناسم گفت همان زن بود که گیسوان خودش را بتو داد که پابند اسب خود بنمائی و سلام مرا باو برسان در سال گذشته داغ پدرم دید و امسال نیز بفراق من مبتلی می‌شود.

این بگفت و جان تسلیم کرد أبو قدامه گوید چون از حرب خلاص شدیم و بجانب شهر مراجعت کردیم من گفتم این جوان را باید دفن کنیم قبری حفر کردیم و او را دفن نمودیم چون خواستیم حرکت کنیم بناگاه جثه او از قبر بیرون افتاد أصحاب من گفتند ممکن است این جوان مغرور بخود بوده و بدون اجازه مادرش بحرب آمده أبو قدامه می‌گوید من گفتم چنین نیست بخدا قسم زمین شرار خلق را قبول می‌کند پس برخواستم و دو رکعت نماز بجای آوردم بناگاه هاتفی ندا درداد که ای أبا قدامه بگذار ولی خدا را بناگاه مرغانی پیدا شدند و گوشت بدن او را ربودند و پرواز کردند نماند جز استخوان او من آن را دفن کردم و بجانب شهر روان شدم و بدر خانه مادر آن جوان شتافتم چون در بکوفتم خواهر آن جوان عقب درآمد چون مرا تنها دید ناله‌کنان بجانب مادرش دوید گفت ای مادر اینك أبو قدامه است که تنها آمده است سال گذشته بی‌پدر شدم و امسال بی‌برادر مادر آن جوان عقب درآمد گفت ای أبا قدامه مرا تعزیت می‌گوئی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 61

یا تهنیت گفتم از این کلام مقصود تو چیست گفت اگر پسر من فوت شده است مر تعزیت بگو و اگر بفیض شهادت رسیده مرا تهنیت بگو گفتم بدرجه رفیعه شهادت رسیده گفت برای او علامتی است آیا آن را دیدی گفتم جسد او از قبر بیرون افتاد مرغان گوشت بدن او را خوردند من استخوانهای او را دفن کردم آن زن خوشحال شده گفت الحمد لله پس خرجین را تسلیم او کردم دیدم از میان خرجین پلاسی و زنجیری بیرون آورد گفت فرزند من شبها که می‌شد این پلاس می‌پوشید و این زنجیر بگردن خود می‌بست و با خدای خود مناجات می‌نمود و آنچه را که دیدی از خدا مسئلت می‌کرد الحمد لله که دعای او مستجاب شد.

أقول: أبو قدامه کنیه دو نفر است یکی محمد بن قیس الاسدی که از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام است و دیگر کنیه حبة بن جوین العرنی[4] من خواص أصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام.

(مامقانی)

بانوئی که أبان بن تغلب او را دیده

و نیز در لئالی الاخبار از أبان بن تغلب که از بزرگان أصحاب امام صادق علیه السّلام است حدیث کند که فرمود من بر زنی وارد شدم دیدم در پیش روی او پسرش روی بقبله است آن زن برخواست و چشمهای پسر خود را بست و پاهای او را بجانب قبله کشید و با فصاحت تمام گفت: (یا بنی ما الجزع فیما لا یزول و البکاء فیما ینزل غدا یا بنی تذوق ما ذاق أبوك و ستذوق

[4] بضم العین المهملة و فتح الراء بعده النون و الیاء کجبینه منسوب الی عرینة بن نذیر بن قسر قبیله من بجیله

من بعدك أمك و ان أعظم الراحة لهذا الجسد النوم و النوم أخ الموت فما عليك إن كنت نائما على فراشك او على غيره و ان غدا السؤال و الجنة و النار فان كنت من أهل الجنة فما ضرك الموت و ان كنت من أهل النار فما ينفعك الحياة و لو كنت اطول الناس عمرا و الله يا بنى لو لا ان الموت اشرف الاشياء لابن آدم لما أمات الله نبيه صلّى الله عليه و آله و أبقى عدوه ابليس.

خلاصه كلام اين بانوى صابره اين است كه اى فرزند گرامى نبايد جزع و بى‌قرارى كرد براى چيزى كه زوال ندارد و نبايد گريه كرد براى امرى كه لا محاله نازل خواهد شد اى فرزند گرامى اين شربت مرگى است كه پدر تو آن را چشيده است و بزودى مادر تو هم آن را خواهد چشيد بهترين راحت از براى بدن هنگام خواب است و خواب برادر مرگ است پس از براى تو فرق ندارد كه در فراش خود در خواب باشى يا در غير فراش خود همانا بعد از مرگ سؤال و بهشت و دوزخ خواهد بود اگر از أهل بهشت باشى براى تو ضرر ندارد و اگر از اهل دوزخ باشى زندگانى براى تو نفعى ندارد و لو اينكه در دنيا عمر تو بسيار گردد بخدا قسم اى فرزند گرامى اگرنه اينكه مرگ اشرف اشياء از براى فرزندان آدم است هرآينه خداوند متعال پيغمبر خود را از دنيا نمى‌برد و شيطان را كه دشمن او است زنده نمى‌گذاشت.

بانوئى كه نماز را بر امور دنيا مقدم داشت

در كتاب مذكور ص 318 گويد: (حكايت كرده‌اند كه زنى از وعاظ مى‌شنيد كه هر مؤمن و مؤمنه مواظبت بر نماز در اول وقت بنمايد و آن را بر امور دنياى خود مقدم بدارد قلبش نورانى مى‌شود و حضرت حق كفايت مهمات او بنمايد و اصلاح امور آخرت و دنياى او بفرمايد و او را از شر اعدا و كيد دشمنان محفوظ بدارد آن زن بعد از شنيدن اين مواعظ مقيد گرديد كه نماز خود را در اول وقت بجاى آورد اتفاقا روزى تنور خود را آتش انداخته و خمير خود را براى پختن نان مهيا كرده و طفل او بگريه افتاد چند كار براى او فراهم شده در اين حال صداى مؤذن بلند شد آن زن گفت نماز را بر جميع اين امور مقدم مى‌دارم و آن را در اول وقت بجا مى‌آورم بعد مشغول پختن نان مى‌شوم در اين حال طفل او بگريه افتاد اعتنا نكرد آتش حسد شيطان زبانه كشيد طفل او را برداشت و در تنور آتش انداخت فرياد طفل بناله بلند شد چون صداى طفل بگوش مادرش رسيد قلبش مملو از هم و غم گرديد خواست نماز خود را قطع كند مجاهده كرد و با خود گفت اين از عمل شيطان است من دست از نماز برنمى‌دارم و نماز خود را

كاملا با حضور قلب بجاى آورد و بعد بر سر تنور آتش آمد ديد طفل او با آتش بازى مى‌كند طفل خود را بيرون آورد و پستان در دهان او نهاد و او را شير داد و سجده شكر بجا آورد بعد با فراغت قلب مشغول طبخ نان گرديد).

این مقام کملین از اولیاء خداست و اگرنه در قانون فقهی در این موارد واجب است قطع نماز برای نجات نفسی را از هلاکت و قصه نماز ابی ذر و بردن گرگ گوسفند را و آمدن شیر برای شبانی و گرفتن گوسفند را از گرگ که ابو ذر نماز خود را قطع نکند مشهور است و همچنین افتادن فرزند حضرت سید سجاد در چاه و قطع نکردن نماز خود را منقولست.

بانوی مطیعه شوهر که اصمعی او را دیده

مجد الدّین محمد متخلص بمجدی که در قرن یازدهم زندگانی می‌کرده در کتاب زینة المجالس ص 335 از اصمعی نقل می‌کند که در بادیه می‌رفتم ناگاه بخیمه‌ای رسیدم زنی را دیدم که از خیمه بیرون آمد مانند آفتاب که از مطلع افق طالع گردد یا ماه که از ورای سحاب تیره بنماید پیش آمده مرا مرحبا گفت و بموضعی اشاره کرد که نزول بنمائی من آنجا نزول کردم و از او جامی آب طلب نمودم گفت مرا شوهری است که بی‌اجازت او در آب و نان او تصرف نمی‌توانم کرد و در وقت رفتن او رخصت نطلبیدم که اگر مهمانی رسد او را ضیافت بنمایم و او پیش از این بمن رخصت نداده که هرگاه تشنه یا گرسنه شوم در آب و طعام او بقدر احتیاج تصرف نمایم اکنون تشنه نیستم و الا قسمت آب خود را بتو می‌دادم ولی شربتی از شیر که طعام من است بتو می‌دهم پس قدحی از شیر بنزد من نهاد و من از آن حسن ملاحت و عقل و فصاحت متحیر ماندم در این هنگام اعرابی سیاه از گوشه بادیه پیدا شد.

با صورتی در غایت زشتی چون بخیمه درآمد و مرا بدید مرحبا گفت زن پیش دوید و عرق از جبین او پاك کرد و چندان خدمت کرد که کنیزان بموالیان خود نکنند روز دیگر که اراده کوچ داشتم به آن زن گفتم روئی باین زیبائی که تو داری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 64

و صورت باین زشتی که شوهر تو دارد عجب است از تو که دل بر او بسته‌ای و با وجود این زشتی باو این همه خدمت تقدیم می‌نمائی زن گفت حدیثی شنیده‌ام که حضرت مقدس نبوی فرموده است: (الایمان نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر) خداوند تعالی حسن بمن مرحمت کرده و من بمراسم شکر قیام می‌نمایم و بمحنت قبح وجه شوهر که گرفتار شده‌ام بر آن صبر می‌کنم تا قواعد ایمانم سالم ماند اصمعی گوید از این سخن تعجبها کردم و در عفت و پارسائی مثل او ندیدم.

بانوی عربیه که سه زن را قسم داد

علامه نراقی در کتاب خزائن آورده است که در سنه هزار دویست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند روزی در روضه متبرکه کاظمین (ع) بجهت اجتماع با رفقا و دوستان توقف اتفاق افتاد در شب جمعه‌ای در روضه متبرکة امامین همامین بودم با جمعی از احباء و همسفران بعد از اینکه از تعقیب نماز عشا فارغ شدیم و ازدحام مردم کم شد برخواستیم بالای سر آمدیم که دعای کمیل را در آن موضع با حضور قلب قرائت بنمائیم بناگاه آواز جمعی از زنان و مردان عرب را بر در روضه مشاهده کردیم به‌نحوی‌که مانع از حضور قلب گردید من بیکی از رفیقان خود گفتم سوء ادب اعراب را بنگرید که در چنین موضع و در

چنین وقتی صدا بلند می‌کنند چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخواسته و به پائین پای ضریح آمدیم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست دیدم شیخ محمّد کلیددار بر در روضه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شدند، و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را گرفته و آنها را می‌کشاند بسوی ضریح مقدس و می‌گوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید و ایشان منکر بودند آن بانوی با اخلاص گفت به آن سه زن که در همین مکان شریف قفل ضریح را بگیرید و قسم باین دو بزرگوار یاد کنید که پول مرا ندزدیده‌اید و خبری از او ندارید من از شما مطمئن می‌شوم و کاری بشما ندارم من و رفقا ایستادیم که ببینیم کار ایشان بکجا منتهی می‌شود پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین

أنت تعلم انی بریئة؛ یعنی ای پدر جوادین تو می‌دانی که من از این تهمت بری هستم و از پول این زن اطلاعی ندارم آن بانوی صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن شدم پس آن زن دیگر هم بهمین کیفیت قسم یاد کرد او را هم گفت از پی کار خود برو که از تو هم مطمئن شدم این وقت زن سومی آمد و قفل را گرفته بمحض اینکه گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم انی بریئة که به یك‌مرتبه دیدیم از زمین بلند شد به‌نحوی‌که گویا از سر ضریح گذشته و بر زمین خورد و دفعة رنگ او مانند خون بسته سیاه‌رنگ گردید و چشمهای او چون طاس خون شد و زبان او بند آمد این وقت شیخ محمّد صدا را به تکبیر بلند کرد و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند این وقت شیخ محمّد امر کرد تا پای او را کشیده در یکی از صفهای رواق مقدس گذاردند و ما نیز ایستادیم و تماشا می‌کردیم و آن زن چنان بی‌هوش شده بود که گویا مرده است تا حوالی سحر چنین بود سپس این مقدار بهوش آمد که گفت کیسه پول کجا است زود او را بصاحبش رد کنید و کسان او چند سر گوسفند بجهت کفاره عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند ولی در صبح همان روز فوت شد.

بانوئی که حضرت حسین علیه السّلام او را زنده کرد بعد از مردن

قطب راوندی در خرایج از یحیی بن ام طویل حدیث کند که گفت بودیم ما در نزد امام حسین علیه السّلام ناگاه جوانی را دیدیم که درآمد و می‌گریست آن حضرت سبب گریه را سؤال نمود عرض کرد یا سیدی مادرم از دنیا رفته در این وقت و وصیت نکرده و او را مالی بسیار بود و معلوم نیست در کجا است و من بخدمت شما آمدم که مرا باین مطلب واقف گردانید آن حضرت فرمود برخیزید تا بمنزل آن زن رویم یحیی بن ام طویل می‌گوید با آن حضرت بخانه آن زن درآمدیم دیدیم چادری بر روی او کشیده‌اند آن حضرت در بیرون حجره ایستادند رو بقبله و گفت بارخدایا این زن را زنده فرما تا وصیت بنماید بآنچه می‌خواهد خدای تعالی او را زنده فرمود برخواست و نشست و شهادتین گفت و نظر کرد بسوی امام علیه السّلام و عرض کرد داخل حجره شوید پس حضرت داخل

گردید و نزدیك به آن زن نشست سپس آن زن عرض کرد ای مولای من چه می‌فرمائی حضرت فرمود وصیت کن خدا ترا رحمت کند گفت یا ابن رسول الله مالهای من در فلان موضع است ثلث آن از آن تو است و دو ثلث آن برای پسرم باشد اگر شما می‌دانید که از شیعیان شما است و الا همه مال حق خود شما است مخالفان شما را در مال من نصیبی نیست این بگفت و وفات کرد سپس بتجهیز او قیام کردند.

بانوئی که بدعای امام صادق علیه السّلام زنده شد

و نیز منقول از خرایج است که از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراءالنهر نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت علیهم السلام بود و اعتراف بفضل ایشان داشت هر سال بحج می‌رفت و بر خود وظیفه قرار داده بود که هزار دینار هرساله برای حضرت صادق علیه السّلام بیاورد در یك سالی زنش او را گفت که امسال مرا با خود ببر که امام صادق را زیارت بنمایم و تحف و هدایا برای او ببرم از مال خود؛ آن مرد اجابت کرد، پس آن زن برای ایشان و عیالات و دختران امام صادق علیه السّلام تحف و هدایا تهیه کرد و با شوهر بحج رفت و آن مرد بعادت هرساله هزار دینار برای آن حضرت با خود برداشت و آن را در صندوقی نهاد و در آن را قفل زد چون بمدینه رسیدند آن مرد سر صندوق آمد که هزار دینار را بردارد چون قفل را باز کرد هزار دینار را ندید بسیار تعجب کرد که این قفل و مهر برقرار خود بوده بااین‌حال هزار دینار کجا رفته بالاخره از عیال خود پرسید گفت نمی‌دانم این امر عجیبی است که قفل برقرار خود بوده و هزار دینار مفقود شده است و کسی هم با ما همراه نبوده که متهم بوده باشد ناچار آن مرد زینت و زیور آن زن را گرفته و در نزدیکی از همشهریهای خود برده و هزار دینار قرض کرده بنزد امام صادق علیه السّلام برد حضرت فرمود ما احتیاج پیدا کردیم و آن هزار دینار را از صندوق برداشتیم اکنون برو زیور عیال خود را که گرو نهادی بستان و هزار دینار را بصاحبش رد کن آن مرد بصیرتش زیاد گردید بعد از آن بجهت کاری از خانه بیرون آمد چون بازگردید دید عیالش در حالت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 67

نزع است پرسید که او را چه پیش آمد گفتند که دردی در دلش پیدا گردید و طولی نکشید که باین حال شد آن مرد با کمال اندوه بر بالین او نشست تا وفات کرد سپس چشمش را بست و جامه بر او پیچید و تهیه حنوط و تجهیز او نمود چون فارغ گردید بنزد امام صادق علیه السّلام رفت و درخواست کرد که آن حضرت بیاید و بر جنازه او نماز بخواند آن حضرت برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و دست بدعا برداشت سپس فرمود برو بمنزل خود که عیالت زنده گردید آن مرد برگشت بجانب خانه عیال خود را دید زنده شده است این وقت بسیار مسرور شد و شکر و حمد الهی را بجا آورد سپس با عیال خود بجانب مکه روان گردیدند در بین طواف نظر آن زن بامام صادق افتاد.

شوهرش را گفت كه اين مرد كيست گفت اين است مولاى ما ابو عبد الله امام صادق عليه السّلام آن زن گفت بخدا قسم همين آقا بود كه دست بدعا برداشته بود و ملك‌الموت را فرمود برگردان روح اين زن را باذن خدا و ملك‌الموت امر او را امتثال كرد.

بانوئى كه امام صادق عليه السلام گاو او را زنده كرد

و نيز در خرايج از مفضل بن عمر روايت كرده كه فرمود من با امام صادق عليه السّلام در منى گذشتيم بر زنى كه در مقابل او ماده‌گاوى مرده بود و آن زن و بچه‌هايش مى‌گريستند حضرت فرمود قصه شما چيست و اين ناله و زارى براى كيست آن زن گفت من و كودكانم از اين گاو معاش مى‌گذرانيديم الحال مرده است و من متحير مانده‌ام كه چكنم با اين كودكان يتيم فرمود دوست دارى گاوت را زنده كنم آن زن گفت اى بنده خدا با من تمسخر مى‌كنى فرمود چنين نيست من هرگز قصد تمسخر ندارم پس دعائى خواند و پاى مبارك خود را بگاو زد و صيحه‌اى بر او زد، در حال آن گاو زنده شد و برخواست با شتاب آن زن فرياد كشيد كه اين عيسى بن مريم است بحق پروردگار كعبه حضرت خود را در ميان مردم داخل كرد كه شناخته نشود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 68

اقول نظير اين قصه سبق ذكر يافت از بصائر الدرجات كه بسند خود از على بن مغيره از موسى بن جعفر روايت كند كه آن حضرت چنين معجزه‌اى نمود الله اعلم بالتعدد و الاتحاد.

بانوئى كه بدعاى حضرت سجاد عليه السلام زنده شد بعد از مردن

در بحار و مدينة المعاجز و حبيب السير و مشكاة الادب ناسخ و ديگر كتب مسطور است كه مردى پارسا از اكابر بلخ بيشتر سالها بزيارت خانه خداى و قبر مقدس رسول خداى شدى و چون بمدينه رسيدى ادراك خدمت على بن الحسين كردى و تحف و هداى خود را تقديم مى‌كردى و از مصالح و مسائل دين چندانكه خواستى سؤال كردى و بشهر و ديار خود مراجعت كردى يك‌وقت زنش با وى گفت همانا مى‌نگرم كه تو هرساله در حلاوت اين امام تقديم تحف و هدايا مى‌نمائى لكن هرگز از آن حضرت اظهار عنايتى بتو نمى‌شود گفت اين بزرگوار كه مادر حضرتش تقديم هدايا و تحف مى‌كنيم مالك دنيا و آخرت است و هرچه در دست مردم است در تحت ملك او است چه او در زمين خليفه خداى و بر آفريدگان حجت خدا مى‌باشد و فرزند رسول خدا و امام و مولى و پيشواى ماست چون آن زن اين مكالمت بشنيد از ملامت شوهر زبان بربست چون سال ديگر فرارسيد پارساى بلخى بآهنگ حج برنشست و در مدينه بسراى على ابن الحسين درآمد و خدمتش دريافت و سلام بازداد و هر دو دست مباركش ببوسيد اين هنگام طعامى در حضرتش حاضر بود پس باشارت آن حضرت مرد بلخى از آن طعام بخورد پس از صرف طعام طشت و ابريق بياوردند و مرد بلخى ابريق برگرفت و آب بر دست مبارك بريخت امام عليه السّلام فرمود اى شيخ همانا تو مهمان ما باشى چگونه اين كار كنى عرض كرد بخواهش دل فرمود چون تو اين كار را دوست دارى سوگند با خداى با تو چيزى نمايم كه محبوب بدارى و خوشنود شوى و ديدگانت روشن گردد. بالجمله آن مرد بلخى آب بر دست مبارك آن حضرت بريخت تا يك ثلث طشت مملو گرديد امام به آن مرد فرمود چه بينى عرض كرد آب است فرمود بلكه ياقوت احمر

است بلخی چون نيك نظر كرد ديد همه ياقوت احمر است باز فرمود آب بريز آن مرد ديگرباره آب بريخت تا دو ثلث طشت را مملو گردانيد و با آن مرد فرمود اين چيست عرض كرد آب است امام فرمود بلكه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بريز و او بريخت تا تمام طشت مملو گرديد امام فرمود اين چيست عرض كرد آب است امام فرمود بلكه مرواريد درخشان است.

بالاخره آن طشت مملو از مرواريد درخشان و زمرد سبز و ياقوت احمر گرديد سپس آن حضرت آن طشت را در دامن مرد بلخی بريخت و فرمود اين جواهرات برگير عوض هدايای تو است و از زوجه خود از ما معذرت بخواه كه ترا بر كردارت سرزنش كرده بود آن مرد از اين حالت غريب غرق تعجب گرديد و شرمسار شده روی دست و پای آن حضرت افتاد و همی‌ببوسيد و عرض كرد يا سيدی كدام كس شما را از مقاله زوجه من اطلاع داد همانا بدون شك و شبهت تو از اهل بيت نبوتی آنگاه حضرت را وداع كرده مراجعت به بلاد خود نموده و آن حديث را با زوجه خود در ميان نهاد زن گفت كدام كس از اين حديث به آن حضرت خبر داد آن مرد گفت مگر با تو نگفتم كه اين حضرت از خاندان نبوت و رسالت است و امام اين امت است و بر همه چيز دانا است آن زن سجده شكر بگذاشت و شوهرش را بخدا سوگند داد كه در سال آينده او را نيز بزيارت امام عليه السّلام نايل گرداند و بديدار طلعت مباركش برخوردار بنمايد چون مرد بلخی در سال آينده تجهيز سفر حج نمود آن زن را نيز با خود به برد اتفاقا آن زن در بين راه رنجور شد و در يك منزل بمدينه مانده وفات نمود شوهرش گريان و نالان بخدمت امام مشرف گرديد و قصه آن زن را بعرض آن حضرت رسانيد كه زوجه من بقصد زيارت شما و جدّ شما بجانب مدينه رهسپار شد اين وقت امام از جای برخواست و دو ركعت نماز بجای آورد و دعائی نمود سپس با مرد بلخی فرمود برخيز و نزد زوجه خويش برو كه خدای تعالی بقدرت و حكمت خود او را زنده گردانيد آن مرد فرحان و شادان شتابان گشت تا بخيمه خويش داخل گرديد زوجه خويش را در حال صحت و سلامت ديد پس بر سرور و عقيدت بيفزود و از گذارش پرسش نمود گفت بخدا قسم

ملك‌الموت قبض روح مرا نمود و خواست صعود دهد اين وقت بزرگواری باين صفت و شمائل و صورت و هيئت و همی اوصاف آن حضرت را برشمرد و شوهرش می‌گفت بخدا قسم اين اوصاف كه تو وصف كردی اوصاف سيد من است آن زن گفت چون ملك‌الموت آن حضرت را بديد بقدمهای او افتاد و همی بوسه می‌داد و عرض كرد السلام عليك يا حجة الله فی ارضه السلام عليك يا زين العابدين امام او را جواب داد و فرمود ای ملك الموت روح اين زن را بجسدش بازگردان چه او آهنگ زيارت ما را دارد و من از خدای تعالی درخواست كردم كه سی سال ديگر به ايشان عمر عنايت فرمايد و بخوشی روزگار سپارد و چه برای زائر ما حقی است واجب ملك‌الموت عرض كرد سمعا و طاعة لك يا ولی الله پس روح مرا بجسدم بازگردانيدند و من نگران ملك‌الموت بودم كه دست شريفش را ببوسيد و از من بازگشت پس مرد بلخی دست زوجه خود را بگرفت و او را بخدمت امام حاضر ساخت و در اين وقت آن

حضرت در میان اصحاب نشسته بود آن زن تا چشمش بر آن حضرت افتاد قسم یاد کرد که این است سید و مولای من این همان کس است که خدای تعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملك‌الموت جان مرا بر تنم برگردانید پس هر دو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام اقامت نمودند تا اینکه برحمت حق پیوستند.

بثینه شاعره

بضم الباء و فتح الثاء المثلثة بنت الحبّاء العذرية شاعرة من شواعر بنی عذره، در اغانی در ترجمه او اطاله کلام کرده اجمالا زنی بسیار جمیلة الوجه حسنة البیان عفیفة البطن و الفرج و فی شعرها کانت رقة و متانة اشتهرت باخبارها مع عشیقها و جمیل بن معمر عذری دل بدو باخته چون جمیل دنیا را وداع گفت بعد از زمان قلیلی در سنه 82 بثینه وفات کرد چون جمیل را هنگام وفات رسید اشعاری بسرود که یکی از آن اشعار این است:

قومی بثینة فاندبی بعویلی و ابکی خلیلك دون کل خلیل

پس شخصی را طلبید گفت آیا ممکن است که من هرچه میراث گذارده‌ام ترا دهم که یك حاجت از من روی کنی آن مرد قبول کرده جمیل گفت چون من از دنیا بروم بعد از فراق از دفن من جبه مرا در بر کن و بر ناقه من سوار شو و برو بطرف قبیله بثینه و بر بلندی برای و طرف جامه خود را پاره کن و این اشعار قرائت کن آن مرد بفرموده جمیل عمل کرد تا اشعار را قرائت نمود دید جمعی از زنان قبیله بطرف او دویدند و ماه پاره‌ای در پیش آنها که گفتی گونهای او مروارید است که مذاب آب یاقوت خورده است جلو آمد و معلوم شد که بثینه همان است.

گفت ای مرد اگر دروغ می‌گویی هرآینه مرا رسوا کردی و اگر راست می‌گویی مرا بکشتن دادی گفتم بخدا قسم دروغ نگفتم و این است جبه جمیل و این است ناقه او بثینه نعره بزد و بر زمین افتاد زنان قبیله او را احاطه کردند و سخت بنالیدند چون بهوش آمد اشعاری با سوز و گداز قرائت کرد و تا زنده بود سرمه نکشید و شانه نزد و خود را زینت نکرد تا از دنیا رفت و مرثیه‌ها برای جمیل انشا می‌نمود.

أقول جمیل بن معمر من المجاهیل فی کتب الرجال و کذا بثینه و الله اعلم بحقیقة الحال.

بدر التمام الشاعرة

در (اعیان الشیعة) او را ترجمه کرده گفته بدر التمام دختر حسن یا حسین بن محمد بن عبد الوهاب الدباس است و سیوطی در رساله نزهة الجلساء فی اشعار النساء که نسخه خطی آن در

کتابخانه ظاهریه دمشق موجود است گفته بدر التمام اشعار آبدار و مرغوب انشا می‌نمود و از ابیات او است:

يبدو وعيدك قبل وعدك	و يحول منك دون رفدك
و يزور طيفك فى الكرى	فبحمد طيفك لا بحمدك
لم لا ترق لذلّ عبدك	و خضوعه فيفي بعهدك

و پدرش از شعرای معروف شیعه و مشتهر باسم البارع بن دباس است و در (اعیان الشیعة) او را ترجمه کرده.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 72

برّه دختر عبد المطلب (ع)

شوهر او مالك نسب بعبد العزى بن قيس بن عبد الدار بن نضر بن مالك منتهى می‌شود. از او دو پسر آورد یکی ابو سبره نامش یزید بن مالك از مجاهیل اصحاب رسول خداست و پسر دیگرش سلمه که در خلافت عثمان فوت شد و او هم مثل برادرش می‌باشد در جهالت بنا بر نقل مامقانی و برّه شوهر دیگر کرد بنام عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و از او پسری آورد بنام عبد الله، بالاخره شوهر ام سلمه گردید پسری آورد سلمه نام و معروف بابو سلمه شد و در غزوه احد زخمی بر او وارد آمد، بالاخره بفیض شهادت رسید به تفصیلی که در جلد دوم در ترجمه ام سلمه بیان شد و در ترجمه خواهرش اروی بیان شد که در حیوة عبد المطلب برای پدر مرثیه گفته منها:

أ عينيّ جودا بدمع درر	على طيّب الخيم و المعتصر
على شيبة الحمد و المكرمات	و ذى العزو المجد و المفتخر

(مج) بریکه

از جواری آزادشده بنی زهره است در ظرافت و کرم از اقران و اماثل خود امتیازی داشته و در مدینه منوره مهمان‌خانه بنا کرده بود که واردین و مسافرین در آنجا نزول می‌کردند و از خان طعام او بهره‌مند می‌شدند (در اغانی تفصیلی دارد)

پریخان خانم

دختر شاه‌طهماسب صفوی است میرزا محمد علی تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) که در سنه هزار و سیصد و چهارده هجری در تهران بطبع رسیده گوید ولادت این پریحان شب سه‌شنبه بیست و پنجم جمادی الآخرة سنه 955 بوده و بعد از فوت برادرش در ایام فتره در اعمال دولت دخیل بوده چون سلطان محمد بقزوین آمد این بانو را بحکم او هلاك کردند.

در (اعیان الشیعة) فرموده اسم او را نمی‌دانم محتمل است دختر دیگر شاه‌طهماسب بوده کیف کان می‌فرماید فقط می‌دانم زنی عالمه فاضله بوده و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کردند.

و دیگری گوید پریخان خانم زنی بزرك و باکفایت و طالب علم و قابل حکمرانی بوده چون شاه‌طهماسب فوت شد اهل حرم پادشاه دو دسته شدند یك دسته هواخواه حیدر میرزا و دسته‌ای هواخواه اسماعیل میرزا برادر حیدر میرزا که در قلعه قهقه محبوس بود. پریخان خانم طالب پادشاهی اسماعیل میرزا بود و بسعی او اسماعیل میرزا شهریاری ایران را یافت و تا اسماعیل میرزا را از قلعه قهقه بیرون آوردند و بقزوین وارد کردند زمام مهمات سلطنت بدست پریخان خانم بود چون پادشاهی باسماعیل میرزا مستقر گردید پریخان خانم دیگر خود را کنار کشید و پدرش شاه‌طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بود پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و در عصر او بازار علم و ترویج مذهب امامیه و تالیفات کتب دینیه رواج کاملی داشته تا در نیمه ماه صفر سنه 984 برحمت حق پیوست.

پریزاد خانم

در (اعیان الشیعة) او را ذکر کرده می‌فرماید هنگامی که گوهرشاد آغا زوجه شاهرخ فرزند امیر تیمور کورکانی مسجد گوهرشاد را در جوار حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام بنا کرد پریزاد خانم که یکی از جواری و کنیزان او بود مدرسه پریزاد را در مشهد بنا کرد که تا حال باقی و برقرار است و املاکی را برای او وقف نمود که طلاب علوم دینیه از بیست تا سی نفر در آن مدرسه مشغول تحصیل بوده باشند و او فعلا واقعه در بازار است و در أیام شاه سلیمان صفوی یك نفر از خوانین قندهار بنام نجفعلی خان این مدرسه پریزاد را تعمیر کرد و نیز آقا محمد بك و میرزا شکر الله اهتمام در عمارت او نمودند. شکر الله سعیهم.

و در مشهد مقدس فعلا مدارس بسیاری است یکی مدرسه مشار الیها

2- مدرسه نواب میرزا صالح که در سنه 1076 بنا شده است و فعلا معمور است.

3- مدرسه ملا محمد باقر که در سنه 1083 بنا شده است و فعلا معمور است.

4- مدرسه ملا حاجی حسن که در بالا خیابان واقع است بنای او در عهد شاه سلیمان بوده.

5- مدرسه میرزا جعفر خان که بنای او سنه 1059 بوده متصل بصحن کهنه است بسیار مدرسه عالی است.

6- مدرسه سعد الدّین.

7- مدرسه مستشار که متصل بصحن کهنه است در عهد ناصر الدّین شاه بنا شد.

8- مدرسه دودر در محله سرشور مقابل مدرسه پریزاد بنای آن در عهد شاهرخ بوده.

9- مدرسه فاضل خان که در بالا خیابان است بنای آن در عهد شاه سلیمان بوده.

(مدرسه عباس قلی خان شاملو که در پائین خیابان است.

10- مدرسه خیرات خان که در پائین خیابانست بنای آن در عهد شاهعباس ثانی بوده

11- مدرسه سلیمان خان که واقع در کوچه حمام شاه است بنای آن در عهد فتح علی شاه بوده.

12- مدرسه نوکه در گندمآباد واقع شده است در جنوب مسجد گوهرشاد در عهد ناصر الدّین شاه بنا شد.

13- مدرسه عبد الله خان که در پائین خیابان واقع است.

14- مدرسه حاجی رضوان.

15- و مدرسه قریب چهار باغ. و بحمد الله حال تاریخ همه معمور است.

پروین اعتصامی

دختر میرزا یوسف خان اعتصام الملك آشتیانی است که از زنان فاضله و ادیبه نادره این عصر اخیر است در سنه 1320 متولد شده و در ماه صفر شب بیست و ششم آن سنه 1360 دنیا را وداع گفته و چهل سال بیشتر زندگانی نکرده و پس از مرگش این قطعه ذیل را بخط خودش در میان اوراقش یافته‌اند و عینا بر سنك مزارش نقش کردند و تاریخ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 75

نظم آن معلوم نیست و بخط خودش نوشته بود که این قطعه را برای سنك مزارم سرودم:

اینکه خاك سیهش بالین است — اختر چرخ ادب پروین است

گرچه جز تلخی از ایام ندید — هرچه خواهی سخنش شیرین است

صاحب این همه گفتار امروز — سائل فاتحه و یاسین است

دوستان به که ز وی یاد کنند | دل بی‌دوست دلی غمگین است
خاك در دیده بسی جانفرسا است | سنك بر سینه بسی سنگین است
بیند این بستر عبرت گیرد | هرك را چشم حقیقت‌بین است
هرکه باشی و ز هرجا برسی | آخرین منزل هستی این است
آدمی هرچه توان‌گر باشد | چون بدین نقطه رسد مسکین است
اندر آنجا که قضا حمله کند | چاره تسلیم و ادب تمکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن | دهر را رسم و ره دیرین است
خرم آن‌کس که در این محنتگاه | خاطری را سبب تسکین است

پدر بانو پروین میرزا یوسف خان آشتیانی نیز از فضلا و ادبای عصر حاضر بوده در سنه 1360 هجری مرحوم شده و آثار علمی ایشان (قلائد الادب) که در شرح (اطواق الذهب) زمخشری است و آقای علی سالار متخلص بحیدری در پایان قصیده‌ای که در تأسف از فوت بانو پروین سروده در تاریخ هجری قمری فوتش گفته:

تاریخ فوت هجری جستم ز حیدری گفت | مرده ادیبه دهر پروین اعتصامی

سنه 1360

و حقیقة این بانوی محترمه از نوادر و مفاخر و حسنات عصر حاضر است علوم جدیده را به سرحد کمال رسانیده با اینکه از پرده عصمت و حجاب عفت در مدارس میشومه قدم ننهاده و در شعر بر اقران و اماثل خود از صنف شعرا مقدم بوده و گوی سبقت از نوابغ ادبار بوده دیوان قصاید و مثنویات او تا بحال چند مرتبه بطبع رسیده و از أشعار او غریزه سیاله و حسن فطرت و کمال جودت و تسلط او در ادبیات کاملا هویدا است و زبان عربی و علوم فارسی را در نزد پدر خود آموخته بلکه بعضی گویند زنی که صاحب چنین

قریحه و چنین استعداد و توانائی و تتبع و تحقیق بوده باشد تاریخ کمتر نشان داده است و پاره‌ای از اشعار او را که در دیوانش موجود است برای شاهد صدق مدعا زینت این کتاب قرار می‌دهیم.

منها قولها:

در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست
در آن وجود که دل‌مرده است مرده روان

بهیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان

زن از نخست بود رکن خانه هستی
که ساخت خانه بی‌پی و پست و بی‌بنیان

زن از برای متاعب نمی‌گداخت چه شمع
نمی‌شناخت کس این راه تیره را پایان

چه مهر گر که نمی‌یافت زن بکوه وجود
نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان

فرشته بود زن آن ساعتی که چهره نمود
فرشته بین که بر او طعنه می‌زند شیطان

اگر فلاطون و سقراط بوده‌اند بزرك
بزرك بود پرستار خوردی ایشان

بگاهواره مادر بکودکی بس خفت
سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه سالك چه زاهد و چه فقیه
بدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر
نظام و امن کجا یافت ملك بی‌سلطان

وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست
یکی است کشتی وان دیگری است کشتی‌بان

چه ناخداست خردمند کشتیش محکم
دیگر چه باك ز أمواج ورطه طوفان

بروز حادثه اندریم حوادث دهر
امید سعی و عملها است هم از این هم از آن

همیشه دختر امروز مادر فردا است | ز مادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت | بجز گسیختگی جامه نکو مردان
زن نکوی نه بانوی خانه تنها هست | طبیب هست و پرستار و شحنه و دربان
چه زن چه مرد کسی شد بزرك و کامروا | که داشت میوه‌ای از علم در دامان
زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید | فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان ... الخ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 77

و لها ایضا:

کام مده نفس تبه‌کار را | در صف گل جامده این خار را
کشته نکودار که موش هوی | خورد بسی خوشه و خروار را
چرخ و زمین بنده تدبیر تو است | بنده مشو درهم و دینار را

و لها ایضا

ای عجب این راه نه راه خدا است | زان که در أن اهرمنی رهنما است
قافله بس رفت و از این راه لیك | کس نشد آگاه که مقصد کجا است
ای رمه این درّه چراگاه نیست | ای بره این گرك بسی ناشتا است
تا تو ز بیغوله گذر می‌کنی | رهزن طرّار ترا در قفا است
دیده ببندی درافتی بچاه | این گنه تو است نه حکم قضا است

و لها ایضا

بزرگی داد یك درهم گدا را | که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید گفت این درهم خورد | نمی‌ارزید این بیع و شرا را
روان پاك را آلوده مپسند | حجاب دل مکن روی ریا را
مکن هرگز بطاعت خودنمائی | بران زین خانه نفس خودنما را
بزن دزدان راه عقل را راه | مطیع خویش کن حرص هوا را

و لها أیضا:

بسر خاك پدر دخترکی | صورت و سینه بناخن میخست
که نه پیوند و نه مادر دارم | کاش روحم به پدر می‌پیوست
گریه‌ام بهر پدر نیست که او | مرد از رنج تهی‌دستی رست
زان کنم گریه که اندریم بخت | دام بر هر طرف انداخت گسست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 78

شصت سال آفت این دریا دید | هیچ ماهیش نیامد بر دست
پدرم مرد و ز بی‌داروئی | وان درین کوچه سه داروگر هست
دل مسکینم از این غم بگداخت | که طبیبش به بالین نه نشست
سوی همسایه پی نان رفتم | تا مرا دید در خانه ببست
آب دادم به پدر جان نان خواست | دیشب از دیده من آتش جست
همه دیدند که افتاده ز پای | لیك روزی نگرفتندش دست

(الأبيات)

و لها ايضا:

کودکی کوزه‌ای شکست و گریست | که مرا پای خانه رفتن نیست
چکنم اوستاد اگر پرسد | کوزه آب از اوست از من نیست
زین شکسته شده دلم بشکست | کار أیام جز شکستن نیست
چکنم گر طلب کند تاوان | خجلت و شرم کم ز مردن نیست
گر نکوهش کند که کوزه چه شد | سخنیم از برای گفتن نیست

و لها أيضا:

هرکه با پاك‌دلان صبح و مسائی دارد | دانش از پرتو اسرار صفائی دارد
زهد با نیت پاك است نه با جامه پاك | ای بس آلوده که پاکیزه روائی دارد
شمع خندید بهر بزم از آن معنا سوخت | خنده بیچاره ندانست که جایی دارد
سوی بت‌خانه مرو پند برهمن مشنو | بت‌پرستی مکن این ملك خدائی دارد
هیزم سوخته شمع ره منزل نشود | باید افروخت چراغی که ضیائی دارد
گرك نزدیك چراگاه شبان رفته بخواب | بره دور از رمه و عزم چرائی دارد
مور هرگز بدر قصر سلیمان نرود | تا که در لانه خود برك و نوائی دارد
گهر وقت بدین خیرگی از دست مده | آخر این درّ گران‌مایه بهائی دارد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 79

و لها ايضا:

شنیده‌اید میان دو قطره خون چه | که از مناظره يك روز بر سر گذری

گذشت

یکی بگفت بدان دیگری که خون که ای
جواب گفت فتادم ز دست تاجوری

بگفت من بچکیدم ز پای خارکنی
ز رنج خوار که رفتش به پا چه نیشتری

جواب داد ز یك چشمه‌ایم هر دو چه غم
چکیده‌ایم اگر هر دو از تن دیگری

هزار قطره خون در پیاله یکرنگند
تفاوت رك و شریان نمی‌کند اثری

ز ما دو قطره کوچك چه کار خواهد ساخت
بیا شویم یکی قطره بزرگتری

برای سعی و عمل باهم اتفاق کنیم
که ایمنند چنین رهروان ز هر خطری

در اوفتیم ز رودی میان دریائی
گذر کنیم ز هر چشمه‌ای و جوب و جری

بخنده گفت میان من و تو فرق بسی است
توئی ز دست شهی من ز پای کارگری

برای همرهی و اتحاد همچه منی
خوشت اشك یتیمی و خون رنج بری

تو از فراق دل و عشرت آمدی بوجود
من از خمیدن پشتی و زحمت کمری

ترا بمطبخ شه پخته شد همیشه طعام
مرا بر آتش آهی و آب چشم تری

تو از فروغ می ناب سرخ‌رنگ شدی
من از نکوهش خاری و سوزش جگری

مرا بملك حقیقت هزار کس بخرد
چرا که در دل کان ولی شدم گهری

قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
کدام قطره خون را چنین بود هنری

در این علامت خونین نهان دو صد دریا است
ز ساحل همه پیدا است کشتی ظفری

یتیم و پیره‌زن این‌قدر خون دل
اگر بخانه غارت‌گری فتد شرری

بخوردند

درخت جور و ستم هیچ برك و بار نداشت

اگر که دست مجازات می‌زدش طبری

بریهه

دختر جعفر کذاب زوجه موسی المبرقع در نزد شوهرش در قم در محله موسویان نزدیك قبر حمزة بن موسی بن جعفر مدفون گردید.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 80

بریهه

دختر ابو علی محمد بن احمد بن موسی المبرقع او هم با خواهرانش فاطمه و ام سلمه و ام کلثوم و پدرش ابو علی و جماعت دیگر از علویین در محل مذکور مدفون می‌باشند.

بغداد خاتون

دختر امیر چوپان که منصب امیر الامرائی داشت و چوپانیان چهل سال مستقلا سلطنت کردند و ایشان از فروع سلاطین چنگیزیانند بغداد خاتون بصباحت منظر و ملاحت رخسار ممتاز بود پدرش امیر چوپان از امراء سلطان ابو سعید بهادر خان چنگیزی بود و ابو اویس شیخ حسن کبیر جلائری متوفی در بغداد سنه 757 هجری بغداد خاتون را تزویج کرد و محمد خواوند شاه در جلد 5 روضة الصفا ص 151 تفصیلی کرده که مناسب این مختصر نیست.

و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ص 393 فرمود (سلاطین و امراء جلائریون و ایلخانیون و ایلکانیون همه شیعه بودند.)

خلاصه شیخ حسن پس از مدتی بغداد خاتون را طلاق گفت سلطان ابو سعید او را تزویج کرد و از فرط میلی که باو داشت حل و عقد مملکت را باو واگذار نمود و زمام امور را بدست او داد و این زن با کمال ابهت عزل و نصب و اخذ و عطا را عهده‌دار بود تا اینکه سلطان ابو سعید دنیا را وداع گفت بغداد خاتون را بتهمت اینکه ابو سعید را مسموم کرده او را بقتل رسانیدند.

52- پسنده

نام زنی است نیشابوریه چنانچه صدوق در عیون و مجلسی در ثانی عشر بحار در باب ورود حضرت رضا به نیشابور روایت می‌کند که چون آن حضرت بنیشابور وارد شد در محله بلاش‌آباد در منزل زنی نزول اجلال فرمود چون آن حضرت آن خانه را

پسندید آن زن معروفه به پسنده شد، و آن پسنده را پسری بود حمدون نام و آن پسر را دختری بود خدیجه نام که آن خدیجه حدیث کند که چون حضرت رضا علیه السّلام بخانه جده من پسنده وارد شد دانه بادامی را در آنجا زرع نمود که در همان سال سبز شد و درخت بلندی و معتبر گردید و بار آورد و مردم از آن درخت آگاه شدند، می‌آمدند و باو تبرك می‌جستند. هر مریضی از بادام او بقصد عافیت تناول می‌کرد شفا می‌یافت هرك را چشم‌درد بود از بادام او بر چشمش می‌گذارد عافیت می‌یافت و هر زنی که درد زائیدن بر او سخت بود چون از آن بادام تناول می‌کرد وضع حمل بر او آسان می‌شد و هرگاه حیوانی را قولنج عارض شدی از چوب آن درخت بر آن حیوان مسح می‌کردند مرض قولنج از او برطرف می‌شد چون مدتی بر این گذشت آن درخت خشکید حمدون شاخه‌های او را برید کور شد پسرش آن درخت را از بیخ قطع کرد تمام اموال او رفت و از برای او چیزی باقی نماند و دو پسر او هلاك شدند در همان سال.

(52) بکاره هلالیه

در عقد الفرید حدیث کند که بکاره هلالیه پیری شکسته و از مرور لیل و نهار تنی فرسوده و چشمی نابینا داشت بعد از تقریر امر خلافت بر معاویه بدربار او آمد و اذن دخول طلب کرد معاویه اجازت داد بکاره از کثرت ضعف مرتعش بود و خادمان از یمین و شمال او را مساعدت می‌نمودند بدین‌گونه او را بمجلس معاویه در آوردند پس سلام داد و بنشست معاویه سلام او را پاسخ گفت و با او گفت چگونه می‌باشد حال تو ای خاله گفت بخیر و نیکوئی بحمد الله می‌گذرد معاویه گفت روزگار حال ترا دیگرگون کرده است بکاره گفت (كذاك هو ذو غير من عاش كبر و من مات فقد) یعنی کار روزگار همین است آن‌کس که فراوان بزیست پیر و شکسته و فرسوده شود و آن‌کس که وداع جهان گفت مفقود شود عمرو بن عاص حاضر بود گفت این بکاره است که این شعرها گفت:

یا زید دونك فاحتفر من دارنا سیفا حساما فی التراب دفینا

قد کنت أدخره لیوم کریهة فالیوم أبرزه الزّمان مصونا

یعنی ای زید بر تو باد که بیرون بیاوری شمشیری را که برنده است و در خاك آن را پنهان کرده بودم، و بودم من که آن را نگاهداری می‌کردم برای روز جنك صفین امروز آن را بیرون

می‌آورم بعد از اینکه زمانها او را حراست و محافظت می‌کردم برای امروز؛ مروان بن حکم گفت این همان بکاره است که این شعر گفته:

أ ترى ابن هند للخلافة مالكا هيهات ذاك و ان اراد بعيد

منتك نفسك فى الخلاء ضلالة اغواك عمر و للشقا و سعيد

یعنی چنان گمان دارد پسر هند جگرخوار که زمام خلافت را بدست خواهد گرفت همانا آرزوی دور و درازی است که نفس تو ای معاویه ترا فریب داده است و عمرو بن عاص و سعید بن العاص ترا دچار شقاوت کردند و سرنگون در چاه ضلالت انداخته این وقت سعید بن العاص گفت این بکاره است که این اشعار گفته:

قد كنت اطمع أن اموت و لا ارى فوق المنابر من امية خاطبا

الله آخر مدتى فتطاولت حتى رأيت من الزمان عجيبا

فى كل يوم لا يزال خطيبهم بين الجميع و آل احمد غائبا

یعنی بتحقیق که دوست داشتم البتّه زنده نباشم که ببینم در بالای منابر خطبه بنام معاویه می‌خوانند متأسفانه خدای متعال عمر مرا طولانی گردانید تا اینکه دیدم آنچه را که دوست نداشتم که ببینم از عجائب زمان که هر روز در محافل و مجامع خطبا بنام معاویه ترزبان باشند و از آل پیغمبر سخنی در میان نباشد.

چون این اشعار که همه در هجو معاویه و قدح او بود قرائت کردند بکاره لختی خاموش نشست پس سر برداشت و گفت ای معاویه سگهای خود را بر من حمله‌ور می‌کنی تا بنك می‌زنند از برای اینکه چشم من نابینا شده است و برهان من نارسا گشته سوگند با خدای که من این شعرها را گفتم که ایشان از برای تو روایت کردند و آنچه را که از اشعار من نشنیده‌ای بیشتر است از آنچه تو شنیده‌ای معاویه بخندید و گفت این سخنان احسان مرا بتو باز ندارد و بذل مرا از تو دفع نمی‌دهد اکنون حاجت خود

را بگو بکاره گفت با این حال عرض حاجت نخواهم دید و برخواست و برفت.

بلقيس بنت محمد بن بدر الدّين

ابن سراج الدّین بلقنی وجد این دختر سراج الدّین استاد ابن حجر عسقلانی بوده با اینکه خانواده مشار الیها همه از اهل فضل و علم بودند وجود این زن اسباب افتخار و اشتهار آن فامیل بوده این زن ده سال آخر عمر خود را در طریق سلوك و ایقان بسر برده تا در ماه ذی‌قعده سنه 841 دنیا را وداع گفته (خاطرم رفته از کجا نقل کردم در مسوده این ترجمه را قدر مسلم از بانوان شیعه است).

بوران بنت حسن بن سهل ذو الرئاستین

زوجه مأمون عباسی بیست و هشت سال در خانه مأمون بود تا در سنه 271 وفات کرد زنی بسیار با کمال و ادیبه سید بن طاوس در کتاب فرج المهموم فی علم النجوم ص 137 می‌فرماید بوران دختر حسن بن سهل اسم او خدیجه است و بوران لقب فارسی است روزی حسن بن سهل را گفت برو بامیر المؤمنین معتصم بگو که در فلان روز از طرف خشب خطری بتو متوجه است پدرش گفت ای دختر جان من معتصم از ما رنجش دارد و دل با ما بد کرده است بسخن ما وقعی نگذارد بوران گفت تکلیف تو این است که حق خدمت را بجا آوری و بشرط نصیحت عمل بنمائی حسن چون این مطلب را بمعتصم گفت که بوران می‌گوید من در حساب نجوم خود دانسته‌ام که در فلان روز در ساعت فلان قطعه‌ای از خشب اگر بتو برسد ترا هلاك خواهد کرد معتصم قبول کرد و در روز موعود از خانه‌ای که سقف آن خشب بود منتقل گردید به اطاقی که خلال چوب در آنجا یافت نمی‌شد و حسن بن سهل را با خود نگاهداشت چون هنگام ظهر شد غلام معتصم طشت و ابریق و خلال حاضر نمود برای وضو معتصم خواست خلال کند حسن بن سهل گفت مهلا یا امیر المؤمنین دست باین خلال دراز مکن تا غلام خلال کند چون غلام خلال کرد افتاد و جان بداد معتصم حسن بن سهل را در آغوش گرفت و دیدگان

او را بوسید و بسیار نوازش نمود و املاك بوران را[5] که عبد الملك بن زیات ضبط کرده بوده همه را باو رد کرد.

سبب تزویج مأمون بوران

ابن عبد ربه اندلسی در جزء سوم عقد الفرید ص 449 قصه طولانی نقل کرده که حقیر الفاظ کتاب را در تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام در اینجا بملخص مضمون قصه اکتفا می‌نمائیم اگرچه این قصه در نظر حقیر در کمال ضعف است از چند جهت که در اینجا نقل آن مناسب نیست.

بالجمله اسحاق بن ابراهیم بن میمون موصلی که در فن غنا سرآمد عصر خود بود می‌گوید روزی در مجلس مأمون چون از کار شرب و عشرت و تغنی بپرداختیم و آن روز را در این کار بشام رسانیدیم مأمون برخواست و بحرمسرای خود رفت و سفارش کرد مرا که از این مکان بجائی نروی تا من مراجعت کنم من انتظار آمدن او را کشیدم تا وقت منقضی شد با خود گفتم مامون در پی عشرت خود می‌باشد مرا فراموش کرده برخواستم بمنزل خود بروم غلامان

---

[5] قال السید بن طاوس ان بوران برعت فی درایته و بلغت اقصی غایته فی علم النجوم الخ و علامه خوئی درج 2 شرح نهج البلاغة در ذیل خطبه 78 امیر المؤمنین(ع) می‌فرماید و من المذکورین بعلم النجوم بوران بنت الحسن بن سهل و انها کانت فی منزلة العلیا باصناف العلوم لا سیما فی النجوم فانها برعت فیه و بلغت اقصی نهایته و کانت ترفع الاصطرلاب کل وقت و منتظر الی مولد المعتصم پس قصه مذکوره را می‌نگارد.

مأمون گفتند اگر امیر المؤمنین ترا طلب کند چه جواب گوئیم گفتم او در لذت خود مشغول است مرا فراموش کرده است و مأمون در عشق‌بازی با زنان ممتاز بود و با غلامان گفتم وقت منقضی شده و در خانه مرا شغل ضروری است گفتند غلام تو مرکب سواری برای تو آورد چون ترا نیافت مراجعت کرد اکنون می‌خواهی مرکب سواری برای تو بیاوریم گفتم لازم نیست پیاده می‌روم چون از قصر مأمون بیرون آمدم و براه افتادم قدری که راه رفتم مرا بول گرفت ناچار در کوچه تنگی رفتم که بن‌بست بود چون بول کردم و برخواستم زنبیلی دیدم

از بام فرود شد چهار دسته دارد و بسیار بزرك است بچهار طناب ابریشم بسته است و ملبس بدیباج است.

من متحیر ماندم و همی فکر می‌کردم بالاخره با خود گفتم البتّه این سببی دارد من در او خواهم نشست هرچه می‌شود بشود و لو بر ضرر من تمام بشود پس در میان زنبیل نشستم چون موکلین احساس کردند زنبیل را کشیدند تا اینکه بر سر دیوار رسید من سر خود را در عبائی پیچیده بودم و بسی خائف بودم که عاقبت این کار چه خواهد شد دیدم چهار کنیز در غایت حسن و جمال مرا از زنبیل بیرون آوردند با کمال لطف و مرحمت گفتند بسم الله بر شما مبارك باشد همانا مهمان عزیزی هستی پس یکی از ایشان ندا کرد که چراغ بیاورید آوردند و در پیش روی من می‌کشیدند تا اینکه نازل شدم در خانه‌ای که گویا باغی است از باغهای بهشت و چندان از گلها و ریاحین‌ها و قصرها و نهرها و اشجار دیدم که بیم آن بود عقل از سر من پرواز کند پس مرا در اطاقی داخل کردند که فرشهای الوان گران‌بها و وساده‌های زرباف با یك وضع غریبی مرتب مفروش بود که جز در خانه خلیفه نظیر آن یافت نمی‌شد پس من در ذیل مجلس نشستم طولی نکشید که دیدم چند کنیز ماه‌رخسار سیمین‌تن دست افشان و پای‌کوبان وارد شدند و در میان آنها دختری دیدم که گفتی گونهای او مروارید است که مذاب یاقوت خورده است در آن حال در دست بعضی مجمرة بخور و در دست بعضی شمع‌های کافوری آمدند و هرکس بجای خود قرار گرفت من نزدیك بود عقلم مختل بشود حالت بهت مرا فروگرفته بود بناگاه آن دختر که چون طاوس مست التفات بمن نموده گفت مرحبا خوش آمدی اکنون بگو کیستی و از کجا می‌آیی من قصه خود را چنین شرح دادم که من در خانه یکی از رفقای خود بودم شراب خوردم بگمان اینکه وقت نگذشته چون از خانه بیرون شدم مرا بول گرفت بکوچه دررفتم که رفع حاجت بنمایم این زنبیل را دیدم در او نشستم اکنون اگر خطا کردم از جرم شراب است نه من، مرا ببخشید و اگر صواب است نعمتی است که خداوند متعال آن را نصیب من کرده آن دختر تبسم کرده گفتی دندانهای او مروارید غلطان است سپس گفت خیر

است ان‌شاءالله اکنون بگو از اهل کجا هستی گفتم بغداد گفت از چه قبیله می‌باشی گفتم از اوساط مردم بازاری گفت شغل تو چیست گفتم مردی هستم بزاز گفت آیا از ادبیات و اشعار چیزی آموخته‌ای گفتم بسیار قلیل گفت چیزی روایت کن گفتم یا سیدتی مرا وحشت و خوف فروگرفته بر من منت بگذارید و شما ابتدا بفرمائید تا قلب من ساکن گردد تبسم نمود گفت بجان خودم راست گفتی پس قصیده‌ای برای من قرائت کرد و گفت این اشعار فلان شاعر است که

در فلان زمان برای فلان ملك انشا كرده است و من از فصاحت او در بحر تعجب فرو رفتم و همی گوش می‌دادم گویا در يك خواب سنگینی هستم نمی‌دانستم كه از كدام حال او تعجب من زیادتر است از لطافت گفتار یا كثرت حفظ او و ضبط اشعار یا غزارت علم او بادبیات نحو و لغات غریبه و معرفت او باوزان شعر چون مقداری از صنوف اشعار انشاد كرد گفت گمان می‌كنم كه وحشت و دهشت تو ساكن شده باشد اكنون برای ما مقداری از آن اشعار كه می‌دانی قرائت كن و تغنی بنما من شروع كردم پاره‌ای از اشعار قرائت كردم دیدم او را نشاطی رخ داد گفت بسیار عجیب است كه در میان عوام تجار همانند ادیبی مثل تو پیدا می‌شود از كجا این تحصیل كرده‌ای گفتم همسایه‌ای داشتم هرگاه كه از كار تجارت فارغ می‌شدم بنزد او می‌رفتم و با او مانوس می‌شدم ازاین‌جهت چیزی از او آموختم آنگاه مطالبی از من راجع بصنوف اشعار و اخبار شعرای زمان جاهلیت و اسلام پرسش كرد كالمختبر و المتعلم چون جواب شافی كافی شنید بسیار تعجب كرد گفت گمان نمی‌كردم كه در میان مردم بازاری چنین ادیبی پیدا بشود مرحبا استاد هستی پس فرمان داد سفره طعام چیدند و من نظر می‌كردم بر انواع و غرائب طعامها و لطائف انواع موائدها و از يك طرف غنیمت می‌شمردم از آنچه می‌دیدم از حسن ادب و ظرافت آن پری‌رخسار و از آن بریانها و طعامها در نزد من همی‌گذارد و چون از صرف طعام فارغ شدیم و دست شستیم فرمان داد تا از اصناف و انواع گل‌ها و ریاحین‌ها در وسط مجلس حاضر نمودند و بساط شراب گستردند و ساقیان سیمین‌تن كاسات عقار را سرشار كردند پس از آن آن دختر روی بمن كرد گفت اكنون وقت آن است كه مذاكره اخبار و ایام

ناس و اشعار آبدار از آن قسمت‌هائی كه طرب‌انگیز است و فرحت‌خیز من گفتم حقیقة بجان خودم قسم است كه راست گفتی پس چندانكه درخور آن مجلس بود از اشعار و اخبار ملوك بیان كردم تا اینكه او را نشاطی و سروری دست داد گفت بخدا قسم احادیثی برای من آوردی كه آنها را نمی‌گویند مگر در نزد ملوك و خلفا حقیقه قریحه عجیبی داری مرد بازاری از صنف تجار چنین اهل اطلاع و فضل و متبحّر بوده باشد همانا از عجائب و نوادر است بخدا قسم اگر يك خصلت دیگر در تو بود با این صورت زیبا و وجه ملیح بر اسحاق بن ابراهیم مقدم بودی چون اسم خود را تغییر داده بودم گفتم یا سیدتی آن خصلت كدام است گفت ترنم در غنا گفتم یا سیدتی چندانكه در طلب او بیرون آمدم چیزی نیافتم و نتوانستم بیاموزم اگر شما بر من منت گذارید و عیش ما را تكمیل بفرمائید و تغنی كنید در آن حال جاریه‌ای را ندا كرد كه بیاور برای من عود را چون مشغول شد من گمان كردم خانه دور سر من چرخ می‌خورد گفتم یا سیدتی و الله لقد جمع الله لك خلال الفضل و حباك بالكمال الرائع و العقل الزائد و الاخلاق المرضیة و الافعال السنیّه گفت می‌دانی این صوت كیست من تجاهل كردم گفت صوت اسحاق بن ابراهیم است و شعر از فلانی است و سبب آن فلان قضیه است من گفتم اسحاق بن ابراهیم چنین صنعت غنا دارد گفت اسحاق بالاتر از این است كه من بتوانم او را وصف كنم بالاخره تا نزدیك صبح كه شد دیدم عجوزه‌ای آمد و او را خطاب كرد ای نور دیده هنگام برخاستن از مجلس فرارسید و گویا آن زن دایه او بود پس برخواست مرا گفت این مجلس امانت است گفتم

ای سیده من آیا این مطلب احتیاج بوصیت دارد پس او را وداع کردم جاریه‌ای را همراه من کرد تا مرا از یك دری که در کنار خانه بود بیرون فرستاد من رفتم نماز صبح بجا آوردم چون سر ببالین نهادم که رسولان مأمون بطلب من آمدند رفتم و مطلب را از مأمون پنهان داشتم مامون گفت اسحاق بر تو جفا کردیم که ترا منتظر گذاشتیم گفتم سرور امیر المؤمنین مستدام باد مامون گفت میل داری مثل روز گذشته بسرور بگذرانیم گفتم یا امیر المؤمنین آیا کسی از چنین حالتی روی بگرداند گفت بهترین ایام ایام جوانی است

پس آن روز را تا شام بهمین سرور و نشاط بسر بردیم پس مأمون برخواست و گفت یا اسحاق از جای خود حرکت نکنی تا من مراجعت کنم گفتم السمع و الطاعة مأمون چون داخل حرم خود گردید مرا یاد زنبیل و مجلس شب گذشته دیوانه کرد از جای برخواستم فراشان راه را بر من بستند گفتم قبل از اینکه امیر المؤمنین مراجعت کند من برمی‌گردم پس آمدم تا بزنبیل نشستم و بمجلس درآمدم دیدم بساط شب گذشته مهیا است و همان دختر آمد و گفت همانا مهمان شب گذشته می‌باشی گفتم بلی یا سیدتی گفت دیگر معاودت منما گفتم السمع و الطاعة بالاخره مثل گذشته بلکه بهتر از آن شب را بآخر رسانیدیم. سپس رخصت گرفته بخانه رفتم چون سر ببالین نهادم که رسولان مامون آمدند گفتند اجب امیر المؤمنین چون حاضر خدمت شدم گفت اسحاق می‌خواستی تلافی بنمائی من عذرها آوردم گفت ضرر ندارد امروز هم بعیش بگذرانیم من قبول کردم چون هنگام غروب که شد مأمون برخواست و اکیدا سفارش کرد که از این مکان بجائی نروی چون قدری از شب که گذشت برخواستم ملازمان مأمون سر راه بر من گرفتند گفتند می‌خواهی ما را بکشتن بدهی هرگز ممکن نیست که از اینجا بجای دیگر تحویل دهی من گفتم الله الله مرا حکایتی و حادثه‌ای در خانه رخ داده که ناچارم از رفتن اگر نروم هلاك بعض ولد من خواهد بود پس مکرر سر آنها را بوسیدم و انگشتر قیمتی داشتم به بزرك آنها دادم تا مرا رخصت دادند بیرون آمدم خود را بزنبیل رسانیدم و بهمان مجلس درآمدم آن دختر گفت جعلها ثلاثة من گفتم فدای تو شوم حق مهمان تا سه شب است اگر شب دیگر آمدم خون من بر تو حلال گفت دست بحجت قوی زدی آن شب را هم بسرور و نشاطی که وصف نتوان کرد بسر بردیم در خلال این حال متذکر شدم مخالفت امر مامون کردم و باید این مطلب را باو اظهار کنم و از من محل و مکان او را پرسش خواهد کرد متحیر ماندم با آن دختر گفتم ای سیده من عرضی دارم اگر اجازه بفرمائی بسمع شما برسانم گفت بگو گفتم مرا ابن عمی است احسن الناس وجها و اظرف منی بیانا و اعلم منی باخبار الناس

و طبقاتهم و من شاگردی از شاگردان او هستم اگر اجازه بفرمائی فردا شب او را بحضور بیاورم گفت ترا کفایت نکرد سه شب که می‌خواهی طفلی هم بیاوری گفتم یا سیدتی بسته بنظر شما است اگر مکروه می‌داری نمی‌آید گفت این وصف که تو از او می‌نمائی باکی نیست فردا

شب او را با خود بیاور تا او را بشناسیم چون شب بأتمّ سرور بسر آمد و من بخانه مراجعت کردم طولی نکشید که فراشان و شرطه و ملازمان مامون آمدند و گفتند اجابت کن امیر المؤمنین را و مهیای عقوبت باش چون مرا بنزد مامون آوردند و چشم او بر من افتاد او را در نهایت غضب دیدم گفت یا اسحاق أ خروج عن الطاعة گفتم نه یا امیر المؤمنین مرا قصه‌ای باشد که در خلوت با شما باید بگویم این وقت فرمان داد که هرکه در مجلس بود بیرون فرستاد من از اول این سه شب را قصه او را تا بآخر برای مامون شرح دادم که کجا رفتم و چه دیدم و چه گفتم و چه شنیدم مامون گفت یا اسحاق می‌دانی چه می‌گوئی گفتم و الله یا امیر المؤمنین قصه چنان است که بعرض رسانیدم مامون گفت کجا از برای من میسر می‌شود که مشاهده بنمایم گفتم دلخوش دار که من می‌دانستم که چون عصیان امر شما کردم ناچار باید قصه را بگویم برای شما و از من مطالبه مکان او خواهی کرد فلذا از آن دختر اجازه گرفتم که امشب بمنزل او برویم گفت احسنت بسیار خوب کاری کردی اگر غیر از این بود از عقوبت من مأمون نبودی گفتم الحمد لله علی السلامة پس برخواستیم و بمجلس عشرت خود رفتیم و مأمون همی‌گفت یا اسحاق برای من شرح آن مجلس را بیان کن آن روز را بمذاکره آن مجلس بپایان رسانیدیم چون شب بر سردست آمد مامون بی‌قراری می‌کرد و همی‌گفت ویحك یا اسحاق هنوز وقت نرسیده است گفتم مقداری صبر کن چون وقت بر سردست آمد با مامون منکرا به آن کوچه وارد شدیم دیدیم دو زنبیل معلق هست در آنها نشستیم و مامون را گفتم نخوت خلافت را از سر بدر کن باید مرا در آن مجلس همانند تابع باشی گفت یا اسحاق اگر از من تغنی بخواهد چه جواب گویم گفتم آسوده‌خاطر باش که من ترا کفایت کنم بالاخره وارد مجلس شدیم و مامون از ظرافت و حسن ترتیب و اوضاع خانه و فرش و آلات و ادوات مبهوت شده بود و در بحر تعجب فرورفته در آن حال جواری

آمدند و از پیش روی ما چراغ می‌کشیدند تا وارد اطاق شدیم و مامون را در زیردست خود نشانیدم در آن حال آن دختر چون سرو خرامان با چشم فتان و تیر مژگان و خد ریّان و در دندان و ابروی کمان و لعل لبان و چاه زنخدان و نار پستان و ساق سیمین چون ستاره درخشان وارد شد و ما را تهنیت گفت و سلام کرد و گفت حیا الله ضیفنا پس متوجه من شد و گفت انصاف نکردی که پسر عم خود را زیردست خود نشانیدی گفتم یا سیدتی مجلس شما است و اختیار با شما است پس اشاره بمامون کرد گفت فدای تو شوم شما جدیدی برخیز و در صدر مجلس قرار گیر مامون امتثال کرد و از لطافت و حسن ادب و کمال و اخلاق طیبه آن نزدیك بود که عقل مامون مختل بشود پس با دختر در مذاکره اشعار و اخبار ناس و امثال عرب گرم صحبت شد تا حدی که رو را بمن کرد و گفت پسر عم تو الحق فوق آنچه او را وصف کردی می‌باشد بگو شغل او چیست گفتم او هم تاجر است ما غیر تجارت چیز دیگر نمی‌دانیم گفت سبحان الله گمان نمی‌کردم که در صنف تجار همانند شما وجود داشته باشد باین علم و اطلاع و عذوبت کلام و محیط باشعار و امثال عرب و اخبار ناس پس بعد از صرف شام و شراب ما را اجازه رخصت داد من گفتم یا سیدتی تکمیل سرور ما باین است که مقداری عود را بنوازی

استماع صوت شما کرده باشیم پس آن دختر عود را برداشت و چون به تغنی پرداخت بیم آن شد که هوش از سر مامون برود دیدم بسوی من نگاه می‌کند همانند شیری که بفریسه خود نظر کند یك‌مرتبه بصدای بلند گفت یا اسحاق موافق این آواز تغنی کن گفتم حاضرم یا امیر المؤمنین دختر چون این بشنید و فهمید که او مأمون است و من اسحاق بن ابراهیم هستم یك‌مرتبه عود را انداخت و چون سپند از جای جستن کرد و گفت من در اینجا باشم و رفت عقب پرده اسحاق گوید چون مقداری تغنی کردم مامون گفت یا اسحاق تحقیق کن که این خانه منزل کیست اسحاق از آن عجوزه که در آن خانه بود پرسش کرد گفت این خانه حسن بن سهل است مامون گفت بپرس این دختر کیست و نامش چیست عجوزه گفت این دختر حسن بن سهل است و نامش بوران است مامون گفت اسحاق این مجلس بامانت باشد کسی از تو خبر نگیرد چون برگشتیم بدار الخلافه در صبح آن روز مامون گفت نام او چیست گفتم بوران مأمون گفت ای حسن ترا در خانه دختری می‌باشد گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت نام او چیست گفت بوران مأمون گفت

می‌خواهم او را برای خود خطبه کنم حسن بن سهل گفت او کنیز شما است و اختیار او بدست شما است مامون گفت من او را برای خود عقد کردم و سی هزار دینار مهر او را قرار دادم هرگاه مهر را تسلیم گرفتی او را بسوی من بفرست اسحاق گوید پس او را بدین‌گونه تزویج کرد و محترم‌ترین زنان بود در نزد او و قصه او اظهار نکردم تا وقتی که مامون مرد.

اقول حقیر این قصه را برای سرگرمی و تفریح دماغ مطالعه‌کنندگان نقل کردم و عقیده حقیر این است که این رومان است و صحت آن بسیار بعید است چونکه کتاب عقد الفرید مشتمل بر اراجیف و اکاذیب بسیار است چنانچه علامه شهیر آقای امینی دام وجوده در بعضی از مجلدات (الغدیر) این مطلب را برهانا اثبات فرموده که حال کتاب عقد الفرید این است و البتّه بوران که زنی فاضله و عالمه و از عفیفه و از خاندان بزرك معروف مشهور با اسم‌ورسم بوده هرگز چنین عشقبازیها روا ندارد که هر شب با مرد اجنبی در یك مجلس بکاسات عقار و نوای طنبور و تار صبح بنماید و بالفرض که این قصه خطی از صحت داشته باشد برای اهل سنت سم قاتل و زهر هلاهل است که مأمون را خلیفه پیغمبر و اولی الامر و مفترض الطاعه و امام امت می‌دانند دائما حلیف کاسات شراب و برای استماع غنا بی‌تاب و گوش بنوای طنبور و تار و کنیزان پری‌پیکر که در مجلس او دست‌افشان و پای‌کوبان شب را بروز و روز را بشام می‌آورند آیا چنین کسیرا چگونه عاقلی معتقد بامامت و خلافت او خواهد بود تبّا لسوء أفهامهم.

عروسی بوران

در تاریخ نگارستان گوید مامون بوران را در سال 202 هجری در فم الصلح او را عقد کرد چون آنجا محل اقامت حسن بن سهل بود و او در عروسی دخترش بوران بسیار انفاق مال کرد و چندان از مزارع و باغات و دراهم و دنانیر و جواری و مراکب سواری بطبقات مردم سیّما بنی هاشم بذل کرد که کسی مثل آن را خاطر ندارد و گوید حصیری در مجلس بوران فرش کردند که آن را با طلا و نقره بافته بودند و دو شمع از عنبر روشن کرده بودند که هریك سی رطل و زن آنها بود و آن شمعها در طشت طلا بود مامون گفت این اسراف

است و مامون چون بر بوران داخل گردید هزار دانه در بر سر او نثار کردند که بزرگی هر دانه بقدر تخم گنجشکی بود.

و در کتاب (تحفة العروس) گوید دو ولیمه در عالم اتفاق افتاد که نه در جاهلیت و نه در اسلام نظیری پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید برای زبیده و یکی ولیمه حسن بن سهل از برای دخترش بوران.

ابو الفرج گوید که حسن بن سهل از برای بوران استعدادی دید که بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان آن را وصف کرد و در این ولیمه کاری کرد که هیچ سلطانی نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام کسی یاد ندارد. برای هاشمیین و سپاهیان و نویسندگان بندقهای مشك نثار می‌کرد که در میان آنها اسم اراضی و باغات و جواری و امثال آنها بود هرگاه یکی از آن بندقها بدست کسی می‌افتاد می‌رفت آن را باز می‌کرد و هرچه در او بود از خزینه‌دار قبض می‌نمود بر عامه مردم چندان از صلات و جواهر و دراهم و دنانیر و نافهای مشك و پارهای عنبر نثار کرد که احدی مثل آن را یاد ندارد و آن چند مدت که عساکر مامون در فم الصلح بودند و خرج و نفقه آنها با حسن بن سهل بود و جمعیت آن عسکر سی و شش هزار نفر بودند و از زبیده زوجه هارون الرشید پرسیدند که حسن بن سهل مصرف او در این عروسی چه مقدار بود گفت سی و پنج یا سی و هفت هزار هزار دینار بوده حسن بن سهل چون این بشنید گفت زبیده چه خبر دارد بخدا قسم هشتاد هزار هزار دینار مصرف این عروسی بوران کردم و گویند که چهارپایانی که حمل هیزم می‌کردند چهار هزار بودند در مدت چهار ماه حمل هیزم می‌کردند و بوران در مهر خودش قرار داده بود که هرگاه بر مأمون وارد می‌شود با تمام قامت از پیش پای او بلند شود برای احترام و مامون باین شرط عمل می‌کرد تا وقتی که حسن بن سهل فوت شد و مامون فوت او را از بوران مخفی می‌داشت چون بوران بر او وارد گردید مامون از پیش پای او بلند نشد بوران صیحه برآورد و گفت وا ابتاه مأمون گفت از کجا دانستی که پدرت مرده گفت برای اینکه مرا احترام نکردی و از پیش پای من بلند نشدی مأمون از فراست او تعجب کرد گویند بوران در شب زفاف حیض شد مأمون چون خواست با او نزدیکی

بنماید بوران گفت اتی امر الله فلا تستعجلوه.

بهروز خانم

یکی از بانوان شاه اسماعیل صفوی بود بانوئی بسیار باکفایت بود در حرب شاه اسماعیل با سلطان سلیم خان بهروز خانم اسیر شد و قصه او طولانی است مناسب این مختصر نیست (تاریخ عالم‌آراء)

بهوه بیگم

مادر آصف الدوله زنی باکفایت بوده که حکومت و امارت هندوستان در تحت نظر او بوده و بأحسن وجه آن را اداره می‌کرده و آقا احمد فرزند ارجمند علامه شهیر آقا محمد علی صاحب مقامع الفضل فرزند وحید بهبهانی قدس الله اسرارهم کتاب (الایام السعیدة و المنحوسه) را بالتماس ایشان تالیف کرده (اعیان الشیعة)

بی‌بی خانم

زوجه تیمورلنگ زنی باکفایت و بسیار باسخاوت و سرپرست ارباب مسکنت در سنه 801 در سمرقند مسجدی بنا کرد که تا بامروز بمسجد بی‌بی خانم معروف است

(اعلام النساء)

بی‌بی فاطمه

معروف بخاتون عظمی زوجه امیر جلال الدّین چقماق از زنان مجلله عصر خود بوده در سنه 777 هجری حیاة داشته و از آثار او مسجد جامعی است که اتمام آن در یزد بدست او شده است که سطح آن را با سنك مرمر تراشیده بگسترد و دو ستون چپ و راست صفه بکاشی تراشیده مرتب ساخت و منبری که از چوب پوسیده گشته بود از آجر منقش بساخت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 94

و مسجد جدید و عتیق را با یکدیگر متصل نمود. (تاریخ یزد) تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب.

بنانه بنت عاصم الازدی

از زنان صالحه و باکمال و بهترین زنان عصر خود در جمال بود و در قرائت قرآن نادره زمان خود بود خوارج بر او هجوم کردند آن صالحه گفت وای بر شما آیا شنیده‌اید که مردان زنان را بقتل بیاورند، کسی که با شما کاری ندارد و بشما ضرری نرسانیده بالاخره او را شهید کردند (تاریخ طبری).

(64) بیضاء

دختر نعمان بن بشیر انصاری و بانوی حرم مختار بن ابی عبیده ثقفی که در راه محبت و ولای اهل بیت (ع) شربت شهادت نوشید چون مصعب بن زبیر مختار و تابعان او را بقتل رسانید زنان و جواری مختار را حاضر کرده و گفت هرکه از مختار برائت جوید او را رها کنید همه برائت جستند مگر دو نفر از زوجات او یکی دختر سمرة بن جندب و دیگری بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفتند هرگز بیزاری نجوئیم از مختار که او مردی موحد و به یگانگی خدا اقرار داشت روزها را روزه گرفتی و شبها را بعبادت بپای بردی و در طلب خون حسین علیه السّلام بذل جهد کردی و قلب حضرت مصطفی و علی مرتضی را شفا دادی مصعب مقاله ایشان را بعبد الله بن زبیر نوشت جواب فرستاد اگر برائت جستند دست از ایشان بردارید و اگرنه هر دو را بقتل رسانید مصعب برائت را دوباره بآنها عرضه داشت و حکم عبد الله ابن

زبیر را به ایشان خواند دختر سمرة بن جندب گفت من برائت می‌جویم هرآینه اگر مرا دعوت بکفر بنمایند کافر می‌شوم چون پای شمشیر در میان است می‌گویم و شهادت می‌دهم مختار کافر است ولی بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت لا و الله من هرگز برائت نجویم همانا این شهادتی است که خدای تعالی روزی من کرده است یك مردن بیش نیست و بعد از آن در بهشت

جاوید خواهم بود و بر رسول خدا و علی مرتضی وارد خواهم شد و من آن زن نیستم که دست از علی بن ابی طالب بردارم و بغیر او پیوندم این وقت گفت پروردگارا تو شاهد باش که من متابعت پیغمبر تو و اهل بیت او و شیعه اهل بیت او را می‌نمایم بالاخره او را شهید کردند شاعر در حق او گفته:

ان من اعجب الاعاجیب عندی — قتل بیضاء حرة عطبول[6]

قتلوها ظلما علی غیر جرم — ان لله درّها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا — و علی المحصنات جرّ الذیول

یعنی به‌درستی که از عجیب‌ترین عجائب روزگار در نزد من کشتن زن آزاده زیباصورت است که او را بدون جرم و گناه بقتل رسانیدند، برکات خداوند متعال و رحمت حق بر روان این مقتول باد حرب و قتال خاص مردان است و بر زنان پرده‌نشینی قرار داده شد است.

حرف التاء

تاج الدوله

یکی از بانوان فتح علی شاه قاجار است بانوئی ادیبه فاضله بوده احمد میرزا در تاریخ عضدی بسیار او را ستوده گفته احترامات او باوج ترقی رسیده الخ و از برای زوجات دیگرش مثل آسیه خانم و نوشافرین و سنبل خانم و فخرجهان‌خانم و حسن‌جهان‌خانم و گل‌بدن‌باجی و خیر النساء و شاه سلطان خانم هریك را برای آنها تفصیلاتی در تاریخ عضدی نقل کرده که حقیر نقل آنها را مفید فایده تاریخی ندیدم شاید هریك را در محل خود اشاره اجمالیه بشود.

تاشی خاتون

در آثار العجم فرصت شیرازی گوید این نام ظاهرا ترکی باشد مادر شاه شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه است و این زن خیره و جلیله و یکی از آثار او این است که روضه مطهره امیر

---

6 عطبول و عطبوله بضم العین و سکون الطاء و ضم الباء الموحدة و سکون الواو بعدها لام المرأة الجمیلة(المنجد)

احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام که معروف بشاه‌چراغ است ایشان عمارت کردند و بر آن قبه عالی برآورده و در جوار آن مدرسه‌ای بنا کرد و قصبه (میمند را)[7] بر او وقف کرد و شاه ابو اسحاق همانا است که حافظ شیرازی او را مدح گفته چنانچه در غزل خود گوید.

راستی خانم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه 744 هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهارده سال حکمرانی بود سپس مقتول گردید.

(مج) تحفه تائبه

جامی در نفحات الانس ص 506 حکایتی از این تحفه نقل کرده اگر راست باشد یکی از غرائب دنیا است ولی بنظر حقیر شبیه رومان است و الله اعلم از سری سقطی که یکی از مشایخ صوفیه است نقل می‌کند که سری سقطی گفت من شبی خوابم نبرد و قلق و اضطراب عجیبی مرا دست داد چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجا که گمان می‌بردم که شاید از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را ببینم شاید که بترسم و منزجر بشوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و سینه‌ام منشرح گردید ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از او بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت هر دو پا و هر دو دست او

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 97

در بند محکم بسته بودند چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده است خواجه وی او را بند کرده شاید باصلاح آید کنیز چون سخن صاحب بیمارستان را شنید گریه در گلوی او گره شد بعد از آن این ابیات قرائت کرد:

معشر الناس ما جننت و لکن انا سکرانة و قلبی صاحی

أغللتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی حبه افتضاحی

انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی من بابه من براح

فصلاحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم صلاحی

---

7 میمند بفتح اول و سکون یا و فتح میم و سکون نون قریه‌ای است میان مشرق و جنوب شیراز بمسافت هیجده فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و تاکستان فراوان دارد منه

یعنی ای مردم من دیوانه نشدم و لکن مست لقای پروردگار خود می‌باشم قلب من هوشیار است آیا دست و پای مرا در بند می‌کنید و حال آنکه گناهی از من صادر نشده است غیر اینکه مستغرق شدن من در محبت حبیبم مرا رسوا کرده من دلباخته محبوب خود هستم طلبکار دیگری نخواهم و از این در بجای دیگر نخواهم رفت این است صلاح و مصلحت من که شما گمان کرده‌اید من فاسد شده‌ام و حال آنکه آنچه را شما موجب صلاح من می‌دانید همان موجب فساد من است.

سری گفت سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه درآورد گفتم ترا اینجا که حبس کرده گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهقه‌ای بزد که من گمان کردم روح از بدنش مفارقت کرد بعد از آن بهوش آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند من صاحب بیمارستان را گفتم وی را رها کن او هم امتثال کرده بند از او برداشت او را گفتم برو هرجا که می‌خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است مرا مملوك بعضی از ممالیك خود فرموده اگر مالك من راضی بشود بروم و الا بایستی صبر کنم گفتم و الله وی از من عاقل‌تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کجا است گفت در اندرون است و شیخ سری پیش او است چون این بشنید خرم شد و وارد حجره گردید و سلام کرد و مرا تعظیم بسیار نمود گفتم این کنیزك از من اولاتر است به تعظیم سبب چیست که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 98

وی را محبوس کردی گفت از چیزهای بسیار که می‌گوید عقل وی رفته است نه می‌خورد و نه می‌آشامد و نه می‌خوابد و مرا نمی‌گذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه می‌کند و حال آنکه تمام بضاعت من او است او را خریدم بهمه مال خود به بیست هزار درهم و امید نفع به آن بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چندگاهست که این زحمت بوی رسیده است گفت یك سال گفتم ابتدای آنچه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات می‌کرد:

و حقك لانقضت الدهر عهدا و لا كدرت بعد الصفو ودا

ملأت جوانحي و القلب و جدا اراك تركتنی فی الناس عبدا

یعنی قسم بذات پاك تو که در تمام عمر خود عهد نشکستم و محبت خود را که باصفا است آلوده بانحراف ننمودم ای خدای من پر کردی جوانح و قلب مرا از حب خویش و می‌بینم که مرا واگذاردی در میان مردم و من بنده بیچاره باشم.)

بعد از آن برخواست و عود بشكست و بگريه درآمد ما او را بمحبت كسى متهم داشتيم و روشن شد كه از او اثرى نبود از وى پرسيدم كه حال تو چون است با دل خسته و زبان شكسته گفت:

خاطبنى الحق من جنانى | و كان وعظى على لسانى
قربنى منه بعد بعد | و خصّنى الله و اصطفانى
اجبت لما دعيت طوعا | ملبيا للذى دعانى
و خفت مما جنيت قدما | فوقع الحب بالانى

بعد از آن صاحب كنيزك را گفتم بهاى او بر من است و زياده نيز مى‌دهم آواز برداشت صاحب كنيز و گفت وا فقراه از كجا ترابهاى او ميسر مى‌شود تو مرد درويشى باشى وى را گفتم تو تعجيل مكن و هم اينجا باش تا من بهاى او را بياورم بعد از آن با چشم گريان و دل بريان از بيمارستان بيرون آمدم و بخدا قسم كه از بهاى كنيز نه يك درهم و نه يك دينار داشتم در بحر تفكر و تحير فرورفته بودم و شب كه بر سر دست آمد روى

نياز بدرگاه بى‌نياز كردم و به تضرع و ابتهال درآمدم و نمى‌توانستم كه چشم برهم گذارم و مى‌گفتم اى پروردگار من تو مى‌دانى پنهان و آشكار مرا از فضل تو چنان اميدوارم كه مرا مفتضح و رسوا ننمائى يك راهى فرجى براى من بنمائى ناگاه يكى در بزد گفتم كيست گفت يكى از احباب در بگشادم ديدم مردى با چهار غلام و شمعى مرا گفت اى استاد اذن دخول مى‌دهى گفتم داخل شو چون داخل شد گفتم تو كيستى گفت احمد بن مثنى باشم امشب بخواب ديدم كه هاتفى مرا آواز داد كه پنج بدره بر دارو پيش سرى سقطى برو و نفس او را به آن بدره‌ها خوش كن تا تحفه را بخرد كه ما را با تحفه عنايتى است چون شنيدم سجده شكر كردم بدانچه خداى تعالى مرا داد از نعمت پس بنشستم و انتظار صبح مى‌بردم چون نماز صبح بگذارد با احمد بن مثنى راه بيمارستان را پيش گرفتيم چون وارد شديم صاحب بيمارستان بچپ و راست مى‌نگريست چون مرا ديد گفت مرحبا درای به‌درستى كه تحفه را نزد خداى تعالى قرب و اعتبارى هست كه دوش هاتفى بمن آواز داد و گفت:

اين‌ها منا مال | ليس تخلو من نوال
قربت ثم ترقت | و علت في كل حال

چون تحفه ما را دید آب در چشم بگردانید و با خدای تعالی در مناجات می‌گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد با چشم گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آوردم به پنج هزار سود گفت لا و الله گفتم بده هزار سود گفت لا و الله گفتم بمثل بهائی که خریدی یعنی دو مقابل گفت لا و الله اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم من او را در راه خدا آزاد کردم خالصا لوجه الله گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه می‌گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و بسوی خداوند گریختم و گفت اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا این وقت ابن المثنی بگریه درآمد گفتم چرا گریه می‌کنی گفت همانا موفق نشدم که این وجه را بدهم ترا گواه گرفتم که آنچه دارائی من باشد صدقه است خالصا لله سبحانه من گفتم آیا تا چند بزرك است برکات این تحفه بر همه بعد از آن تحفه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 100

برخواست و جامه‌هایی که دربرداشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشیده و بیرون رفت و می‌گریست گفتم خدای تعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت:

هربت منه الیه	و بکیت منه علیه
و حقه و هو سئولی	لا زلت بین یدیه
حتی انال و احتظی	بما رجوت لدیه

بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه درآمدیم در آن‌وقت که طواف می‌کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگرسوخته و دل‌ریش می‌گفت:

محب الله فی الدنیا سقیم	تطاول سقمه فدواه داه
فهام لحبه و سما الیه	فلیس یرید محبوبا سواه
سقاه من محبته بکأس	فارواه المهیمن اذ سقاه
کذاك من ادعی شوقا الیه	یهیم بحبه حتی یراه

پیش رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیك تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله إلّا الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه باشم او را دیدم بسیار ضعیف و لاغر شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود خواند و انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی از دنیا رفت گفت

رحمه الله خدا او را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و روح از بدنش مفارقت کرد چون خواجه وی بیامد و او را مرده دید خود را بروی نعش او انداخت و بگریست چون او را حرکت دادم دیدم از دنیا رفته تجهیز و تکفین ایشان کردم و هر دو را بخاك سپردم.

ترکان خاتون

دختر علاء الدوله عطا خان از آثار باقیه او مدرسه‌ایست در کرمان مشهور

بمدرسه ترکان خاتون (تاریخ یزد تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب)

ترکان مریم

در تاریخ یزد گفته ترکان مریم مادر سلطان قطب الدّین از سلاطین اتابکان یزد بوده و ترکان مریم نیز مدتی سلطنت داشته و از آثار باقیه او مریم‌آباد و قناة او است و مسجد جامعی در مریم‌آباد بنا کرده و دروازه و بازار او را دروازه مادر امیر و بازار مادر امیر خوانند.

ترکان خاتون

زوجه تکش بن ایل ارسلان زنی باکفایت و مهابت از خاندان ترك بوده است در سنه 628 بامر سلطنت قیام نمود و داد عدل و احسان داد چون سلطنت بسلطان محمد رسید هر ناحیه را که فتح می‌کرد حل و عقد او را در کف کفایت ترکان خاتون می‌گذارد و او با کمال مهابت و اقتدار داد مظلوم از ظالم می‌گرفت و چندان خیرات و مبرات در انحاء بلاد از او بروز کرد که مردم در کمال رفاهیت زندگانی می‌کردند و هفت نفر از مشاهیر فضلاء و سادات را کاتب خود قرار داده بود و هرگاه توقیعی از سلطانی باو میر سید از اقالیم و توقیع دیگری برخلاف او میر سید نظر بتاریخ او می‌کرد و عمل به آن اخیر می‌نمود و هرگاه نامه می‌نوشت عنوان نامه این بود (عصمت الدنیا و الدّین الغ ترکان ملکة نساء العالمین) و امضاء او این کلمه بود (اعتصمت بالله وحده) و او را با قلم درشت چنان زیبا می‌نوشت که ممکن نبود در نامه او حیله و تزویری بکار برود (اعلام النساء نقلا از سیره سلطان جلال الدّین).

ترکان خاتون جلالیه

زوجه سلطان ملكشاه كانت سيدة جليله تتصف بالعقل الراجح و التدبير المحكم و الدّين و الصلاح و الشجاعة و الجود و الكرم.

و از سیاست این بانو یکی آنکه چون شوهرش ملكشاه فوت شد در نیمه شوال سنه 485 مرك او را مخفی کرد که مبادا پسر بزرك ملكشاه ابن زبیده که صلاحیت تخت و تاج ندارد متصدی امر سلطنت بشود پس حرکت کرد بجانب بغداد و جنازه ملكشاه با او بود.

در آن حال اموال بسیاری بین امراء تقسیم کرد و وادار نمود تا پسرش محمود را بر سریر ملك نشانیدند پس از آن لشکری فراهم کرد و به جنگ برکیارق رفته و اصفهان را محاصره نمود در قصه طولانی و از او آثار بسیاری در دائره کیتی باقی ماند از بناء مساجد و مدارس و مستشفیات در جمیع انحاء مملکت خود الی ان توفیت (منقول از مجله فتاة الشرق).

حرف ثا خالی است

ثویبه آزادکرده ابو لهب (مامقانی)

حرف الجیم

جارية مخزومية

در کتاب‌نامه دانشوران در ترجمه ذو النون مصری گوید که از ذو النون مصری حکایت کردند که گفت من بعزم حج از مصر حرکت کردم در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب شد قبیله بنی مخزوم چون نزدیك بود خود را بدان مکان رسانیدم تا رفع تشنگی نموده لحظه‌ای آسایش نمایم در آن حال بخیمه‌ای عبورم افتاد دخترکی دیدم زیباصورت تنها نشسته و بعضی اشعار می‌خواند من از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که با حال او مناسب بود تعجب کردم پس نزدیك رفته گفتم مگر ترا حیائی نیست که با بودن اجنبی این‌گونه اشعار می‌خوانی روی بمن کرده گفت:

انی شربت من کأس الحب مسروة　　فاصبحت فی حب مولای مخموره

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 103

8

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص103

ای ذو النون مانند من باش که سر کشیده‌ام شراب محبت را از جام دوستی با خرمی و امروز صبح نمودم با مستی و دوستی مولایم با دلگرمی

[8] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

ذو النون گوید چون آن الفاظ از آن دختر بشنیدم حالم تغییر پیدا کرده گفتم مرا وصیتی کن گفت (یا ذو النون علیك بالسکوت و الرضا من الدنیا بالقوت حتی تزور فی الجنة الحی الذی لا یموت) ای ذو النون همواره آنچه بتو رسد از دنیا بخاموشی و خوشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت برین زندگی را که هرگز از برای تو مرگی نخواهد بود پس او را گفتم آبی هست که رفع تشنگی بنمایم گفت اینك راهنمائی کنم ترا با بی‌گوارا گویا گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم جز این نیست گفت خداوند جماعتی را که در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب می‌کند چهار فرقه‌اند گروهی هستند که آنها را سیراب می‌کند فرشتگان چنانکه فرموده است (بیضاء لذة للشاربین) و گروهی دیگرند که رضوان بهشت آنان را سیراب می‌کند موافق آیه وافی هدایه (وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) و قومی دیگر هستند که می‌آشامند از ید قدرت جل‌جلاله بنا بر آیه کریمه (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً) و طائفة دیگر هستند که سیراب می‌کند آنها را پسران زیباصورت در بهشت جاویدان همچنان‌که در کتاب مبارك آمده است (یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و أباریق و کأس من معین) ای ذو النون کاری بکن که از اهل این شراب‌ها باشی و از این آبها سیراب گردی، ذو النون گفت چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالم تغییر کرد مجال درنگ ندیدم روی براه آوردم).

اقول این حکایت چنان می‌نماید که از مجعولات صوفیه است و الله العالم کیف کان ساقی کوثر امیر المؤمنین علیه السّلام است و این تقسیم‌بندی این جاریه اصلا وجهی ندارد.

جاریة ابی الحسن الرضا علیه السّلام

در جلد 12 بحار در باب عبادت و مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السّلام از صولی حدیث

کند که جده من غدره نام برای من نقل کرد که من کنیزی بودم از مولدات کوفه مرا با جماعتی از کنیزان از کوفه بجانب مأمون حمل دادند در خانه مأمون در کمال خصب نعمت و انواع أطعمه و أشربه برای ما مهیا و مهنا بود گویا ما در بهشت بودیم مرا مأمون بحضرت رضا علیه السّلام بخشید چون بخانه آن حضرت داخل شدم از آن طعامها و نعمت‌ها أثری ندیدم این معنی بر من دشوار آمد و آن حضرت کسیرا بر ما موکل کرده بود که در اوقات صلوات ما را برای نماز مهیا می‌فرمود و از برای نماز شب بیدار می‌نمود تا اینکه صولی می‌گوید حضرت رضا علیه السّلام آن جاریه را بعبد الله بن عباس بن محمد بن صول‌تکین کاتب معروف بخشید و من زنی را ندیدم که از این جده من اتم عقلا و أسخی کفا بوده باشد در سنه 270 فوت شد درحالی‌که صدسال از عمر او گذشته بود و مردم احوالات حضرت رضا را از او پرسش می‌کردند و او جواب می‌فرمود و از جمله بیانات او این بود که حضرت رضا با عود هندی بخور می‌کرد پس از آن بر خود گلاب می‌افشاند و مشك استعمال می‌نمود و هرگاه نماز صبح را ادا می‌کرد او در وقت سر بسجده می‌گذارد و برنمی‌داشت تا آفتاب طلوع می‌کرد پس در مجلس می‌نشست یا سوار می‌شد برای رفتن بمجلس خلیفه و در خانه او کسی قدرت نداشت صدای خود را بلند بنماید کائنا من کان و آن حضرت قلیل الکلام بود با مردم و مردم باین جده من تبرك می‌جستند.

اقول راوی خبر ابو بکر محمد بن یحیی بن عبد الله بن عباس صولی است که جاریه مذکوره جده او است و در معالم العلماء این صولی را از شعرای شیعه می‌شمارد و معروف است بصولی شطرنجی که یکی از ادباء و مشاهیر فضلاء روزگار بوده در سنه 335 در بصره فوت شد.

جارية المامون

أحمد ابشهی در مستطرف گوید مامون را جاریه‌ای بود رعنا قامت و زیبا صورت گفتی طعنه بخورشید خاور می‌زند و گونهای او مرواریدی را ماند که مذاب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 105

یاقوت خورده این جاریه محسود اتراب گردید چون برای عیب او راهی پیدا نکردند گفتند از طرف مادر نسب عالی ندارد و بنابراین نقیصه که او راست نباید وی را بچیزی حساب کرد جاریه از این راه مهموم گردید ولی جواب رغیبان را چنین گفت گل از گل زاید و گوهر از صدف درآید و یاقوت و لعل از سنك آید حسنی حسبی یعنی من با دارائی خود نازم بعظام رمیمه نپردازم.

این شنیدم که مردکی می‌گفت — پدر من وزیر خان بوده

که صدساله را توان خوردن — که بعهد قدیم نان بوده

***

خاکم زاده است لیك ریحانم من — پرورده تن و لیك خود جانم من

آبا چکنم ز امهاتم چه شرف — گر غیر نمی‌داند می‌دانم من

رغبا چون مامون را شیفته او دیدند حسد آنها را از عالم انسانیت بیرون برد انصاف را از دست دادند آن جاریه را بزهر جفا هلاك کردند و بار ننگ اعدام او را تا قیامت بر دوش خود نهادند مامون فوق الوصف متاثر گردید و از فقدان آن پری‌رخسار که جمال از حور العین گرو برده بود متحسر گشته ابیات ذیل را در مرثیه او سروده.

اختلست ریحانتی من یدی — ابکی علیها آخر الابد

کانت هی الانس اذا استوحشت — نفسی من الاقرب و الابعد

و روضة كان بها مرتعى | و منهلا كان بها موردى
كانت يدى كان بها قوتى | فاختلس الدهر يدى من يدى

جاريه ديگر مامون

و فيه أيضا از عبد الله نميرى حديث كند كه گفت من با مامون (خليفه عباسى) در كوفه بودم از براى صيد بصحرا رفتيم مامون بناگاه در دامنه صحرا چيزى بنظرش آمد اسب خود را بجانب او تاخت بنهر آبى رسيد جاريه‌اى ديد (عربية خماسية

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 106

القد قاعدة النهد كانها القمر فى ليلة تمامه و بيدها قربة قد ملأتها ماء و حملتها على كتفها و صعدت من حافة النهر فانحل وكاؤها فصاحت برفيع صوتها يا ابتاه ادرك فاها قد غلبنى فوها لا طاقة لى بفيها، مامون دخترى را نگران شد كه باندازه پنج وجب قامت او بود نار پستان صورت چون ماه تابان كه در شب چهارده طلوع كند و بدست او مشكى بود كه آن را از آب پر كرده بود و بر كتف خود انداخته و از نهر بالا مى‌آمد بناگاه بند مشك پاره شد و در مشك بازگرديد در آن حال آن دختر پدر خود را بصداى بلند ندا كرد كه اى پدر مرا درياب و در مشك را ببند كه در مشك از اختيار من بدر رفته و مرا طاقت بستن در مشك نباشد مامون از فصاحت و بلاغت آن دختر در عجب شد اين وقت باو گفت از كدام قبيله‌اى گفت از عشيره بنى كلاب مامون گفت چه باعث شد ترا كه خود را از قبيله بنى كلاب گرفتى آن دختر گفت بخدا قسم من نه از آن مردمان و قبيله پستى باشم كه تو گمان كرده‌اى من از قومى هستم كه در جود و سخاء و مهمان‌نوازى صبح و عشا و در شجاعت مقدم بر تمام فرسان هيجاء و در اين خصال گوى سبقت از تمام عشائر و اقران و اماثل ربودند سپس گفت بگو بدانم اى جوان تو از كدام عشيره‌اى مأمون گفت آيا ترا علم انساب است جاريه گفت بى‌بهره نيستم مامون گفت من از مضر حمراء باشم جاريه گفت از كدام شعبه مضر مأمون گفت من اكرمها نسبا و اعظمها حسبا و خيرها اما و ابا از آن مردمى كه مضر از او حساب مى‌برد دختر گفت گمان مى‌كنم از قبيله كنانه باشى مامون گفت چنين است از قبيله كنانه باشم جاريه گفت از كدام شعبه كنانه هستى مامون گفت من اكرمها مولدا و اشرفها محتدا و اكرمها فى المكرمات يدا از آن مردمى كه كنانه از او در خوف و بيم مى‌باشند دختر گفت گمان مى‌كنم از قريش باشى مامون گفت چنين است از قريشم جاريه گفت از كدام قبيله قريشى مأمون گفت من اجملها ذكرا و اعظمها فخرا ممن تهابه قريش جاريه گفت بخدا قسم تو از بنى هاشم مى‌باشى مأمون گفت راست گفتى من از بنى هاشمم گفت از كدام شعبه بنى هاشم مامون گفت من اعلاها منزلة و اشرفها قبيلة ممن تهابه هاشم، جاريه چون اين بشنيد زمين ادب بوسيد و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين مامون از كمال اطلاع و فراست و

ادب و فصاحت آن جاريه تعجب‌ها كرد گفت بخدا قسم اين جاريه را تزويج مى‌كنم چه آنكه غنيمت بزرگى است پس بنزد پدرش فرستاد و او را بنكاح خود درآورد پسرى از او متولد گرديد كه او را عباس نام نهاد.

جاريه ديگر مامون كه سيب را مدح كرده

ابن عبد ربه در عقد الفريد گويد كه يكى از جوارى مامون سيبى براى مأمون بهديه فرستاد و اين عبارت را بسوى او نگار داد.

انى يا امير المؤمنين لما رأيت تنافس الهدايا اليك من الرعية و تواتر الطافهم عليك فكرت فى هدية تخف مئونتها و تهون كلفتها و يعظم خطرها و يجل موقعها فلم اجد ما يجتمع فيه هذا النعت و يكمل فيه هذا الوصف الا التفاح فاهديت اليك منها واحدة في العدد كثيرة فى التقرب و احببت يا امير المؤمنين ان اعرب لك من فضلها و اكشف لك عن محاسنها و اشرح لك لطيف معانيها و ما قالت الاطباء فيها و تفنن الشعراء فى اوصافها حتى ترمقها بعين الجلالة و تلحظها بمقلة الصيانة فقد قال ابوك الرشيد احسن الفاكهة التفاحة اجتمع فيه صفرة درية و الحمرة الوردية و الشقرة الذهبية و بياض الفضة و لون التبر يلذ بها من الحواس العين ببهجتها و الانف بريحها و الفم بطعمها و قال ارسطاطاليس الفيلسوف عند حضوره الوفات و اجتمع اليه تلاميذه التمسوا لي تفاحة اعتصم بريحها و اقضى و طرى من النظر اليها و قال ابراهيم بن الهانى ما علل المريض المبتلى و لا سكنت حقد الغضبان و لا تحثت الفتيان فى بيوت القيان بمثل التفاح و التفاحة يا امير المؤمنين ان حملتها لم تؤذك و ان رميت بها لم تؤلمك و قد اجتمع فيها الوان قوس قزح من الخضرة و الصفرة و قال فيها الشاعر:

حمرة التفاح مع خضرته	اقرب الاشياء من قوس قزح
فعلى التفاح و اشرب قهوة	و اسقنيها بنشاط و فرح
ثم غنتنى لكى تطر بنى	طرفك الفتان قلبى قد جرح

فاذا وصلت اليك يا امير المؤمنين فتناولها بيمينك فاصرف اليها بنفسك و تأمل حسنها بطرفك و لا تخدشها بظفرك و لا تفتقدها عن عينك و لا تبدلها لخدمك فاذا طال لبثها عندك و مقامها بين يديك و خفت ان يرميها الدهر بسهمه و يقصدها بطرفه فتذهب به بهجتها و تغير نضرتها فكلها هنيئا مريئا غير داء مخامر و السلام عليك و رحمة الله و بركاته).

خلاصه کلام این جاریه این است که می‌گوید یا امیر المؤمنین چون نگران شدم که اکابر و منشیان و مستوفیان هریك برای فرستادن انواع تحف و هدایا بسوی حضرتت از همدیگر پیشی می‌گیرند در این حال فکر کردم که با این تواتر لطایف هدایا بدرگاه تو من چه هدیه‌ای ارسال دارم که برای من کلفت نباشد و مئونه آن سهل و آسان باشد و در معنی با این وصف پرقیمت و جلیل القدر و کثیر المنفعه بوده باشد پیدا نکردم هدیه‌ای را که جامع این صفات و دارای کمالات بوده باشد مگر سیب را ازاین‌جهت یك‌دانه بحضرتت ارسال نمودم اگرچه در عدد یکی است و لکن کثرت منافع او آدمی را باو عاشق می‌گرداند دوست دارم یا امیر المؤمنین که اشاره به پاره فضائل او بنمایم و محاسن او را تشریح کنم و آنچه از منافع او طبیبان حاذق گفته و شعرا درباره او سرودند بعرض برسانم تا اینکه بچشم عظمت و نظر جلالت بر او بنگری.

پدرت هارون الرشید همی‌گفت بهترین میوه‌جات و زیباترین فواکه سیب است که بقدرت باری‌تعالی در او جمع است سفیدی نقره خام و سرخی گل نیکواندام و تلالؤ طلای زردفام و سبزی زبر جد بلا کلام همه حواس خمسه را بخود مشغول می‌نماید و همه از او لذت می‌برند چشم از دیدن او دماغ از بوئیدن او دهان از خوردن دست از گرفتن گوش از شنیدن نام او.

ارسطاطالیس هنگام مرك خود که شاگردان در اطراف او جمع بودند از آنها درخواست کرد که سیبی برای من طلب کنید تا از بوی او تسکین یابم و از نظر کردن باو لذت ببرم ابراهیم بن الهانی گفته هیچ‌چیز مریض مبتلا را مشغول نمی‌کند و کینه و غضب صاحب غضب را ساکن نمی‌گرداند همانند سیب جوانانی که در خانهای مغنیان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 109

بسر می‌برند و دختران سیمتن که در آنجا می‌خرامند آنها را تشبیه بسیب می‌نمایند که وجه شبه زیبائی آنها است یا امیر المؤمنین اگر او را با خود حمل کنی سنگینی ندارد و اگر کسی آن را بسوی شما پرتاب کند و بشما اصابه بنماید موجب اذیت شما نشود رنگ‌های قوس‌وقزح را از سبزی و زردی و سرخی را داراست شاعر در حق او گفته:

حمرة التفاح مع خضرته — اقرب الاشیا من قوس قزح

فعلی التفاح و اشرب قهوة — و اسقنیها بنشاط و فرح

ثم غنتنی لکی تطربنی — طرفك الفتان قلبی قد جرح

سعدی گوید

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی — هم بدان‌گونه که گلگونه کندروی نگار

دیگری گوید

بر زبر شاخه بین سیبك سیمین ذقن | نیمه رخ سرخ‌رنگ نیمه رخ زرد تن

عاشق و معشوق بین خفته بیك پیرهن | نی غلطم عاشق است کشته و خونین‌کفن

بجرم دلدادگی زدند او را بدار

بالاخره جاریه گفت یا امیر المؤمنین چون این سیب بشما رسید بدست راست آن را اخذ کن و با خود دار و از نظر خود غائب مدار و تامل در حسن و نیکوئی او بفرما و ناخن باو فرومبر و به خدمتکاران خود بذل مفرما تا اینکه هرگاه مدتش بطول انجامید و بهجت و نضارت او تغییر پیدا کرد تناول بفرما هنیئا لك.

جاریه جمیله و خواستن او را مرد اسدی

در مستطرف گوید عربی از قبیله بنی سعد در راهی دختری جمیله بدید و ازآنجائی‌که

آن بدیع الجمال را از دل‌وجان پسندید با خود گفت خوشبختی این است که شخص با چنین محبوبه‌ای همبالین باشد و با چنین نازنینی روزگار بسر برد یکی را بخواستگاری او فرستاد و درخواست مزاوجت را پیغام داد دختر از واسطه پرسید حرفه و پیشه این خواستگار چیست و این مطلوب را طالب کیست عرب چون این سخن بشنید این دو بیت را برشته نظم کشید و برای جاریه فرستاد.

و سائلة ما حرفتی قلت حرفتی | مقارعة الابطال فی کل شارق

اذا عرضت خیل لخیل رأیتنی | امام رعیل الخیل احمی حقائق

یعنی آن‌کس که سؤال از حرفه و کار من بکند که حرفه تو چیست می‌گویم کار من این است که شجاعان کوه‌کن و فارسان صف‌شکن را فریسه شمشیر خود قرار می‌دهم و هرگاه لشکر در لشکر افتد خواهی دید مرا که چون شیر شرزه و اژدهای دمنده در پیش صف حمایت از ربع خود می‌نمایم.

آن جاریه چون آن اشعار بخواند گفت این جوان‌مرد شیر نر است باید شیر ماده سراغ کند و بخواستگاری او فرستد اما من آنم و چنانم که نظم کرده‌ام و این دو بیت نوشت برای طلبکار فرستاد.

الا انما ابغی جوادا بماله | کریما محیاه کثیر الصدائق

فتی همه مذ کان خود خریدة | یعانقها فی اللیل فوق النمارق

و این قصه نظیر آن است که عربی بتزویج زنی رغبت کرده تا با او دلربائی کند شرحی از ادب و کتابت خود بیان نمود زن گفت یاماص بظئر امه الدیوان الرسائل اریدك حاصل کلام زن این بود بعد از دشنامی که داد اینکه مقامات علمی تو معلوم اما من دیوان رسائل ندارم که ترا بریاست در آنجا گذارم از آب و نان سخن کن نه از بیان و تبیان.

جارية اديبة

و فيه ايضا شخصى از قبيله بنى تميم شتر خود را گم كرده بود بجستجوى آنها

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 111

به هر طرف می‌رفت بدختری ماه‌منظری رسید که نور رویش چشمها را خیره می‌کرد و روز ستاره را تیره، احوال شتر را از او پرسید وی گفت آنکه بتو داد گرفت از تو بازهم سزاوار است که او بتو رد نماید بی‌تردید از او طلب بنما تمیمی از آن کلمات متعجب شده نظر دقت به آن جاریه نمود بچشم هوی در او نگران شد جاریه گفت اگر فرضا ادب مانع نباشد آیا شرم و حیا هم نیست که ترا از این حال بازدارد چون شب بود تمیمی گفت جز ستارگان کسی نیست که ما را ببیند دختر گفت مکون کواکب و خالق آنها را بیاد نمی‌آوری تمیمی گفت آیا شوهر داری دختر گفت بود داعی حق را لبیك گفت از خاك آمد دوباره بخاك رفت بعد از آن این ابیات را انشاء کرد و با سوز و گداز قرائت نمود.

انی و ان عرضت اشیاء تصحبنی | لموجع القلب مطوی علی الحزن

اذا دجی اللیل اعیانی تذکره | و زادنی الصبح اشجانا علی شجن

و کیف ترقد عین صار مونسها | بین التراب و بین القبر و الکفن

ابلی الثری و تراب الارض جدته | کان صورته الحسناء لم تکن

ابکی علیه حنینا حین اذکره | حنین والهة حنت الی وطن

ابکی علی من حنت ظهری مصیبته و طیر النوم من عینی و ارقنی

و الله لا انس حبی الدهر ما سجعت حمامة او بکی طیر علی غصن

تمیمی را آن فصاحت و کمال و آن بلاغت و جمال و آله و حیران گردانید شتر خود را فراموش کرده دل به آن دختر باخته گفت ای پری‌رخسار آیا شوهری اختیار خواهی کرد که از همه اخلاق ذمیمه مبرا باشد و تشویش هلاك او نداشته باشی آن جاریه این اشعار بخواند.

کنا کغصنین فی اصل غذاؤهما ماء الجد اول فی روضات جنات

فاجتث خیرهما من جنب صاحبه دهر یکرّ بفرحات و ترحات

و کان عاهدنی ان خاننی زمنی ان لا یضاجع انثی بعد مثوائی

و کنت عاهدته ایضا فعاجله ریب المنون قریبا من سنیاتی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 112

فاصرف عنانك عمن لیس یردعه عن الوفاء خلاف فی التحیات

جاریه در جواب مرد تمیمی گفت بودیم ما یعنی من و شوهرم همانند دوشاخه که که از یك ساقه و ریشه آب جداول و باغات را می‌آشامیدیم مرك ناگهانی به‌یك‌بار شاخه بهتر را قطع کرد و از میان برداشت کار روزگار غدار همین است که در هنگام فرح و سرور بناگهانی زهر قاتل در کام انسان می‌ریزد شوهرم با من عهد کرد که اگر من بمیرم زنی اختیار نکند منهم باید وفادار باشم پس از او شوهری اختیار نخواهم کرد اکنون تو از پی کار خود برو و طمع در من مبند که بمراد خود نائل نخواهی شد.

جاریه‌ای که از فراق شوهر جان داد

در کتاب تزیین الاسواق می‌نویسد که جاریه‌ای بسیار شوهر خود را دوست می‌داشت اتفاقا آن مرد درگذشت و جاریه زایدالوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر او مقیم شد و با گریه و زاری هم‌عنان گشت و در بین گریه این ابیات انشاء نمود

كفى حزنى انى اروح بحسرة | و اغدو على قبر و من فيه لا يدرى
فيا نفس شقى حبيبا عمرك عنده | و لا تبخلى بالله يا نفس بالعمرى
فما كان يأبى ان يجود بنفسه | لينقذنى لو كنت صاحبة القبر

می‌گوید حزن و اندوه من کافی است که شب را بروز بیاورم با حسرت و معتکف بر سر این قبر باشم و حال آنکه حبیب من در میان قبر از حال من خبر نداشته باشد ای نفس از قفس تن پرواز کن و مرا بمحبوبم برسان و ترا بخدا قسم می‌دهم که بخل نکنی و در این کار سستی روا نداری من که ابا ندارم که نفس خود را بذل کنم که مرك مرا دریابد و بصاحب قبر ملحق فرماید پس از خواندن این اشعار صیحه‌ای بزد و مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد.

جارية مثلها

و نیز در همان کتاب گوید جاریه‌ای را دیدند بر سر قبری این بیت می‌خواند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 113

بنفسى فتى اوفى البرية كلها | و اقواهم فى الموت صبرا على الحسب

حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردی که در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هروقت بواسطه محبت و عشق من دوچار شدت و محنتی می‌شد صبر می‌کرد و هرچه باو بد می‌گفتند و اذیت می‌کردند بسکوت می‌گذرانید و هرگاه الم عشق طغیان می‌نمود این اشعار می‌سرود:

يقولون ان جاهرت قد عضك الهوى | و ان لم ابح بالحب قالوا تصبرا
فما للذى يهوى و يكتم حبه | من الامر الا أن يموت فيقبرا

آن جوان در همان وقتی که این اشعار می‌خواند جان بداد پس منهم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

جاریه‌ای که در طواف شعر می‌خواند

ابو الفضل می‌دانی گوید حسن بصری در اثنای طواف خانه خدا جاریه‌ای را دید که این دو بیت می‌خواند:

لا یقبل الله من معشوقة عملا | یوما و عاشقها بها غضبان
و لیس یاجرها فی قتل عاشقها | لکنّ عاشقها فی ذاك مأجور

یعنی قبول نمی‌کند خدای متعال از معشوقه عملی را که عاشق او را از این معشوقه دلگیر و غضب‌آلود باشد و این معشوقه اگر خود را بقتل برساند برای او اجری نیست بخلاف عاشق او که اگر مقتول شود مأجور و مثاب خواهد بود.

حسن بصری دختر را ملامت کرد گفت اینجا چه جای شعرخواندن است و این‌گونه سخن در اینجا روی نباشد جاریه گفت اگر تو از ظرفا هستی مگر نشنیده‌ای که عرب در اشعار خود می‌گوید:

بیض حرائر ما هممن بریبة | کظباء مکة صید هنّ حرام
یحسبن من لین الکلام زوانیا | و یصدّهن عن الخنا الاسلام

یعنی مگر نمی‌دانی که زنان پرده‌نشین و دختران حجله‌نشین اصلا میل بریبه و فساد نمی‌کنند و بر خود حرام می‌دانند مثل صید حرم که بر صیاد حرام است و مردمان ظاهربین از شیرینی گفتار و نرمی بیان ایشان گمان می‌کنند که اینان در صف زنان زناکارند و حال آنکه ایمان آنها را مقید کرده است که گرد هیچ فسادی نمی‌گردند و از پرده عفت خود قدم بیرون نگذارند.

(مج) جاریة فقیرة

ابن جوری در کتاب الاذکیاء می‌نویسد اصمعی گوید من با هارون الرشید بودم در طریق حج دختر خردسالی را دیدم کاسه چوبین بدست گرفته از حجاج استدعای صدقه می‌نمود و این ابیات می‌سرود:

طحنتنا طواحن الاعوام | و رمتنا نوائب الایام
فاتیناکم نمد اکفّا | لفضیلات زادکم و الطعام

فاطلبوا الاجر و المثوبة فينا ايها الزائرون بيت الحرام

من رآنی فقدر آنی و رحلی فارحموا غربتی و ذلّ مقامی

هارون را بجانب دختر ملتفت نمودم آمد و ابیات را شنید و از فصاحت او تعجبها کرد سپس کاسه او را پر از طلا کرده باو داد.

جارية تناجی ربها

و نیز در کتاب الاذکیاء گوید که در قحطسالی بحج رفته بودم در اثنای طواف جاریه‌ای دیدم پرده کعبه را گرفته و می‌گوید (الهی و سیدی ها انا أمتك الغريبة و سائلتك الفقيرة حيت لا يخفى عليك مكانی و لا يستتر عنك سوء حالی قد هتكت حاجتی حجابی و كشفت الفاقة نقابی فكشفت وجهها رقيقا عند الذل و ذليلا عند المسألة و طال و عزتك ما حجبه عنه ماء الغناء و صانه ماء الحياء قد جمدت عنی اكف المرزوقين و ضاقت بی‌صدور المخلوقين فمن حرمنی لم المه و من وصلنی وكلته الی مكافاتك و رحمتك و انت ارحم الراحمين.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 115

خلاصه می‌گوید که آن جاریه با سوز و گداز مشغول راز و نیاز با پروردگار خود بود و در مناجات خود می‌گفت ای خدای من و ای سید و آقای من همانا کنیزی بیچاره هستم و امه حاجتمند تو هستم که بدر و غربت گرفتار و بفقر و پریشانی دچار چندانکه شدت حاجت هتك حجاب من نموده و فقر و فاقت نقاب از چهره من برداشته و حال پریشان من بر تو مخفی نیست و شدت من از تو پوشیده نیست پروردگارا پرده از کار من برداشته شد و دست حاجت من با کمال ذلت و خواری در نزد بندگان تو دراز شد بعد از اینکه سال‌های دراز در غنی و ثروت بودم و در مهد عزت و حرمت استراحت می‌کردم اکنون از گردش این چرخ کجمدار باین روز گرفتار شدم که دست اغنیا بسوی من دراز نمی‌شود و سینه من تنك شده است از کردار این مردم مع ذلك آنکس که مرا محروم می‌کند او را مورد ملامت قرار ندهم و آنکس که بمن ترحم می‌کند او را حواله برحمت تو می‌کنم که تو او را جزای خیر بدهی بعد از آن این ابیات بسرود:

بعض بنات الرجال ابرزها الدهر لما قد نری و اخرجها

ابرزها من جليل نعمتها فابتزها ملكها و احوجها

و طال ما كانت العيون اذا ما خرجت تستشف هودجها

ان كان قد ساءها و احزنها فطال ما سرها و ابهجها

الحمد لله ربّ معسرة قد ضمّن الله ان يفرّجها

جارية نسابة

راغب اصفهانی در محاضرات می‌نویسد که عربی در بیابانی تشنه شد بخیمه‌ای رفت آب خواست جاریه‌ای برای او آب و شیر آورد آن عرب چون آشامید از دختر پرسش کرد از کدام قبیله‌ای گفت از بنی عامر گفت از آن عامریها که در حق آنها گفته‌اند:

لعمرك ما تبلی سرائر عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها

جاریه چون ذم قبیله خود بشنید پایش بلغزید و دو سبو که در دست داشت بیفتاد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 116

و شکست بعد نزد عرب آمده گفت تو از کدام قبیله‌ای گفت از بنی تمیم جاریه گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند:

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا عرب گفت از باهله هستم جاریه گفت

آن باهله که در حق او گفته‌اند:

اذا ولدت حلیلة باهلی غلاما زاد فی عدد اللئام

عرب گفت من از قبیله بنی اسدم دختر گفت آن بنی اسد که درباره او گفته‌اند

ما سرنی ان أمی من بنی اسد و ان لی کل یوم ألف دینار

قوم اذا جاءت الاضیاف نحوهم قالوا لامّهم بولوا علی النار

مرد عرب گفت از بنی عبسم دختر گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند

اذا عبسية ولدت غلاما فبشّرهم بلوم مستفاد

مرد عرب گفت از عشیره قیس باشم دختر گفت همان قیس که در حق او گفته‌اند:

اذا قیسیة عطست فنکها فانّ عطاسها سبب الوداق[9]

مرد عرب گفت از قبیله بنی کلبم دختر گفت از آن قبیله که در حق او گفته‌اند:

اذا کلبیة خضّبت یداها فزوّجها فلا تأمن زناها

مرد عرب گفت از عشیره بنی ثقیفم جاریه گفت از آن عشیره که در حق او گفته‌اند:

اضل الناسبون أبا ثقیف فما لهم اب الّا الضلال

عرب گفت از قبیله بنی خزاعه هستم جاریه گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند:

باعت خزاعة بیت الله اذ سکرت بزّق خمر و اثواب و أبراد

عرب گفت از قبیله بنی جرهم باشم جاریه گفت از آن قبیله باشی که در حق

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 117

او گفته‌اند:

اذا ما أتقی الله الفتی و أطاعه فلیس له بأس و ان کان من جرهم

---

9 الوداق جریان الماء.

عرب گفت از قبیله بنی‌حنیفه‌ام جاریه گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند

أكلت حنيفة ربّها زمن التقحم و المجاعه

عرب گفت از عشیره ابلیس باشم جاریه گفت خوب نسبی است ابلیس همان است که در حق او گفته‌اند:

عجبت من ابليس من تيهه و خبث ما اظهر من نيته

تاه على آدم فى سجدة و صار قوّادا لذرّيته

مرد عرب گفت دیگر می‌روم مرا ببخش جاریه گفت لعنت خدا همراهت باد برو همانا بر هر قوم که نازل شدی و بتو احسان کردند نسبت بآنها کافر نعمتی و ناسپاسی مکن.

(مج) جارية فى مقبرة

در کتاب حدیقة الافراح گوید که جاریه‌ای را بر سر مقبره‌ای دیدند که این أبیات می‌خواند:

أنوح على دهر مضى بغضارة اذا العيش غض و الزمان موات

و أبكى زمانا صالحا قد فقدته فقطع قلبى منه بالزفرات

ايا زمنا ولّى على‌رغم أهله ألا عد كما قد كنت مذ سنوات

تمطّى على الدهر فى متن قوسه فصدّعنى منه بسهم شتات

خلاصه کلام این جاریه در بی‌اعتباری دنیا است که می‌گوید من نوحه‌سرائی می‌کنم بر آن زمانی که برای من چون بهار خرم و گلستان ارم بود که با نهایت خوشی و عشرت روز بشام می‌آوردم چه آنکه هرگاه زمانی چنین نباشد حکم منت را دارد و گریه من برای آن زمان است که چقدر زیبا و دلخواه من بود و از دست من بدر رفت چندان برای آن زمان أشك بریزم و صیحه بزنم که رك دل من پاره شود ای روزگاری که

من در مهد عشرت و خوشی بودم در تو و بناگهانی پشت کردی و دماغ أهل آن زمان را بخاك مالیدی آیا دوباره برمی‌کردی همچنانی که سالها بر آن منوال بودی افسوس که نشانه تیر تو شدم و جمعیت من متفرق گردید.

(مج) جارية ماتت لفقد معشوقها

در کتاب ثمرات الاوراق آورده است که مردی از اصحاب حدیث گفت من در مسافرت خود بدیری رسیدم چون داخل شدم راهبی را دیدم در آنجا بعبادت مشغول است بزیّ مسلمانان چون با او تکلم کردم دیدم کامل المعرفه است در دین اسلام از او سبب مسلمان شدنش را پرسش کردم گفت بمن در این دیر دختری بود از جواری روم که در غایت حسن و جمال و ادب و کمال عدیمة النظیر و المثال با کثرت أموال عاشق جوانی از مسلمانان گردید که آن جوان هم بدیع الجمال بود چندانکه خواست آن جوان را بخود مایل بنماید سودی نبخشید و آن جوان خود را از او پنهان می‌داشت و از داخل شدن در آن دیر خودداری می‌کرد چون آن جاریه بهر حیله خواست آن جوان را بدام بیاورد میسر نشد فرمان داد تا اینکه صورت آن جوان را نقاش ماهری کشید و چنان تمثالی از او نقش کرد که با اصل او بغیر روح فرقی نداشت آن مرد می‌گفت راهب صورت را بمن نشان داد بیم آن بود که عقل از سر من پرواز کند از آن صنعت بدیع راهب گفت چون صورت را نقاش آورد در نزد دختر بناگاه آن جاریه صیحه‌ای بزد و غش کرد بروی زمین افتاد چون بهوش آمد صد دینار به آن نقاش داده و آن صورت را در حجره خود نصب کرد و همه‌روزه می‌آمد و تمام آن صورت را غرقه بوسه می‌کرد پس از آن می‌گریست به حدی که از هوش بیگانه می‌شد چون شام می‌شد باز آن صورت را می‌بوسید و از پی کار خود می‌رفت همه‌روزه کار او همین بود تا اینکه خبر باو رسید که آن جوان بیمار شده است و از دار دنیا رفته آن جاریه مجلس عزائی برای آن جوان بر سر پا کرد که ضرب المثل گردید و در دیار و شهرها آن مجلس راز کیفیات آن را تذکره می‌کردند جاریه چون از مجلس عزا خلاص شد بنزد آن تمثال رفت راهب گفت چون صبح شد رفتیم برای تسلیه

و دلداری او دیدیم آن جاریه از دنیا رفته و دست خود را طرف صورت دراز کرده و این أبیات نوشته:

یا موت حسبك نفسی بعد سیّدها	خذها الیك فقد أدّت بما فیها
أسلمت وجهی الی الرحمن مسلمة	و مت موت حبیب کان یعصیها
لعلّها فی جنان الخلد یجمعها	بمن یحب غدا فی البعث باریها
مات الحبیب و ماتت بعده کمدا	محبّة لم تزل تشقی محبیها

راهب گفت مسلمانان خبردار شدند از موت آن جاریه همه جمع شدند و او را با تمام عزت بخاك سپردند در نزد قبر همان جوان چون مراجعت کردیم در حجره جاریه دیدیم این ابیات در زیر آن ابیات گذشته نوشته شده:

أصبحت فی راحة مما جنته یدی — و صرت جارة رب واحد صمد

محا الإله ذنوبی کلّها و غدا — قلبی خلیّا من الاحزان و الکمد

لما قدمت الی الرّحمن مسلمة — و قلت انّك لم تولد و لم تلد

أثابنی رحمة منه و مغفرة — و انعما الباقیات الآخر الابد

(مج) جاریة نظیرها

در کتاب مذکور گوید که عبد الله بن معمر قیسی حکایت کرد که من سالی بحج رفته بودم چون بمدینه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیدم شب برای زیارت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بمسجد رفتم بناگاه ناله جان‌سوزی بگوشم رسید نزدیك رفتم دیدم جوانی در غایت حسن و جمال و ابیاتی می‌خواند و می‌جوشد و می‌خروشد پس از تفتیش حال او معلوم شد عاشق دختری می‌باشد عبد الله بن معمر گوید من بطلب آن جاریه رفتم و بهر قسم بود أهل او را راضی کردم و دختر را برای آن جوان عقد بستم و مهر گران برای او دادیم و دختر را در محمل نشانیدیم و براه افتادیم و در بین راه دزدان سر راه بر قافله گرفتند آن جوان شیر شرزه و اژدهای دمنده بر آن دزدان حمله کرده بعضی را کشته و بقیه فرار کردند و لیکن ضربتی بر او وارد آوردند که خون از او برفت تا جان بداد چون

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 120

نوعروس آن حالت بدید خود را بروی آن کشته انداخت و با ناله جانسوز و آهی آتش افروز ابیات ذیل را می‌سرود و همی آن کشته را می‌بوسید:

فصبرت لا انی صبرت و انما — اعلّل نفسی انّها بك لا حقه

و لو انصفت نفسی لکانت الی الردی — امامك من دون البریّة سابقه

فما واحد بعدی و بعدك منصف — خلیلا و لا نفس لنفس مصادقه

پس نعره‌ای بزد و بی‌هوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته هر دو را در یك مکان دفن کردند پس از مدتی درختی بر سر قبر آنها سبز شد که برگهای الوان داشت او را درخت عروس می‌گفتند. حکایت مفصل بود مختصر کردیم.

84- جارية خماسيه رد الله بصرها بعد العمى

در کتاب بشارة المصطفی سند بعبد الواحد بن زید می‌رساند که گفت هنگامی که بزیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین طواف جاریه‌ای را دیدم که تقریبا پنج سال از سن او گذشته بود با جاریه دیگر که او هم تقریبا بهمین سن بود خطاب می‌کند و این کلمات می‌گوید:

(لا و حق المنتجب بالوصية الحاكم بالسوية العادل فی القضية زوج فاطمة المرضية ما كان كذا و كذا) من جاریه را گفتم کرا قصد کردی و صاحب این اوصاف کیست که تو او را چنین ستایش می‌کنی و بمناقب او رطب اللسان می‌باشی آن دختر چون این سخن از من بشنید لعل شکرین باز کرد با یك آهنك نمکین و بیانات شیرین فرمود:

(ذلك و الله علم الاعلام و باب الاحكام و قسيم الجنة و النار و بانی هذه الامة و رأس الائمه أخو النبی و وصيه و خليفته فی امته ذلك مولای امير المؤمنين علی بن ابی طالب عليه السّلام) من گفتم ای جاریه برای چه علی بن ابی طالب را چنین مستحق مدح می‌دانی آن جاریه گفت پدر من در صفین در رکاب امیر المؤمنین بفیض شهادت رسید سپس روزی مولای

ما امیر المؤمنین برای احوال‌پرسی ما بر مادرم وارد گردید مادرم از عقب پرده حال مرا و برادرم را بعرض ایشان رسانید که در اثر بعضی از أمراض چشم‌های من و برادرم نابینا شده بود این وقت آن حضرت فرمان داد مرا و برادر مرا حاضر بنمایند چون آن حضرت بر ما نگریست آهی سرد برکشید و این اشعار قرائت نمود:

ما ان تأوّهت من شیء زریت به — کما تأوّهت للاطفال فی الصغر

قد مات والدهم من کان یکفلهم — فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

پس از آن مولایم دست مبارك بر دیده من و برادرم کشید و دعائی قرائت فرمود در حال دیدگان ما بینا گردید از برکت دست مبارك امیر المؤمنین علیه السّلام اکنون بخدا قسم از مسافت یك فرسخ راه شتر را می‌بینم عبد الواحد گوید من از همیان خود دو دینار بیرون آوردم باو عطا کردم قبول نکرد و تبسمی بصورت من نمود و فرمود مرا حاجت بدینار نباشد و قد خلفنا أكرم السلف علی خير الخلف فنحن اليوم فی كفالة أبی محمد الحسن عليه السّلام گفت مصارف و مخارج ما امروز در عهده امام حسن مجتبی می‌باشد مولای ما که بفیض شهادت رسید سفارش ما ایتام را بفرزندش امام حسن فرمود عبد الواحد گوید آن دختر بمن گفت آیا تو

علی را دوست می‌داری گفتم آری بشارت باد ترا که چنگ بریسمان محکمی زدی که هیچگاه گسیخته نشود پس مراجعت کرد و این اشعار می‌سرود.

ما بث حب علی فی ضمیر فتی — الا له شهدت من ربّه النعم

و لاله قدم زل الزمان بها — الا له ثبتت من بعدها قدم

جاریه معاویة بن ابی سفیان

مرحوم محدث جلیل حاجی شیخ عباس قمی در (فوائد الرضویّه) در ترجمه حسن بن علی عماد الدّین طبری مؤلف کامل بهائی از همان کامل بهائی ص 415 که چون خبر فوت علی بن ابی طالب علیه السّلام به معاویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه‌ای بود مؤمنه و مغنیه بود گفت ای کنیز سرودی بگو که امروز چشم من روشن شد جاریه گفت مگر چه خبر خوشی آوردند که این همه مسروری معاویه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 122

گفت می‌گویند علی بن ابی طالب کشته شده است جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم معاویه گفت تا او را بزدند با تازیانه که تغنّی کند جاریه گفت دست از من بازدارید تا بگویم سپس این اشعار بسرود:

و کنا قبل مهلکة زمانا — نری نجوی رسول الله فنیا

أ لا أبلغ معاویة بن حرب — فلا قرّت عیون الشامتینا

أ في شهر الصیام فجعتمونا — بخیر الناس طرّا اجمعینا

قتلتم خیر من رکب المطایا — و اکرم کل من رکب السفینا

و من لبس النعال و من حذاها — و من قرأ المثانی و المئینا

فلا و الله لا أنسی علیّا — و حسن صلاته فی الراکعینا

فلا تفخر معاویة بن حرب — فان بقیة الخلفاء فینا

لقد علمت قریش حیث کانت — بانك شرّهم حسبا و دینا

معاویه آتش خشمش زبانه زدن گرفت عمودی که در پیش او بود بر فرق آن مؤمنه بنواخت که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد.

اقول در ج 3 در ترجمه ام الهیثم سبق ذکر یافت که بیست و چهار بیت ام الهیثم در مرثیه أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته که از جمله آن این ابیات مذکور است و ممکن است که این جاریه انشا و قرائت کرده.

جروه و طلب کردن معاویه او را

علامه خبیر سیدنا الاجل السید محسن العاملی (ره) در اعیان الشیعه بترجمه جروه[10]

می‌فرماید دختر مرة بن غالب تمیمیه است روزی معاویة بن ابی سفیان حجامت کرده بود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 123

هنگامی که بمکه رفته بود چون شب شد خواب از چشم او پرید و در قلق و اضطراب افتاد و در آن‌وقت جروه مجاور مکه بود معاویه در دل شب او را طلبید چون جروه داخل مجلس معاویه گردید و شرط تحیت بجا آورد معاویه گفت چنان گمان می‌برم که ترا بوحشت انداختم که در این دل شب ترا در اینجا طلب داشتم جروه گفت چنین است

(و الله لقد طرقت فی ساعة ما طرق فیها الطیر في وکره فارعبت قلبی و ارعبت صبیانی و افزعت عشیرتی و ها انا ترکت بعضهم فی بعض یراجعون القول و یترددون الامر و یرصدون الکلام خشیة منك و خوفا علی).

جروه گفت بخدا قسم مرا بوحشت انداختی و قلب مرا مضطرب کردی و فرزندان و عشیره مرا بفزع آوردی در وقتی مرا طلب داشتی که مرغ را از آشیانه‌اش جنبش نمی‌دهند اکنون أهل خانه من همی بر من خائف و ترسانند از خشم تو معاویه گفت مترس بر تو باکی نیست من امروز حجامت کرده بودم امشب خواب از چشم من پریده بود خواستم که با تو انس گرفته باشم که مرا مشغول کنی و از عشیره و قبیله‌های عرب مرا خبر دهی جروه گفت پس کسیرا بفرست که فرزندان مرا مطمئن بگرداند معاویه گفت باکی ندارد جروه گفت از کدام عشیره من پرسش می‌کنی معاویه گفت از قبیله بنی تمیم (قالت أکثر الناس عددا و اوسعهم بلدا و ابعدهم أمدا الذهب الاحمر و الحب الافخر و العدد الاکثر).

جروه گفت قبیله من از حیث شماره بسیارند و از حیث بلد و مساکن وسیع‌ترین قبائل‌اند بلادا در خصب نعمت و طلا و نقره و اموال و ثروت برای آنها فراهم است معاویه گفت چنین است که می‌گویی آنان بعید المنتهی و پرقیمت همانند طلای احمراند چون صاحبان نسب فاخرند و مقدم بر أقران و اماثل هستند اکنون بگو بدانم قبیله بنو عمرو بن هیتم چگونه‌اند جروه گفت (أصحاب بأس و نجده و تحاشد و شدة لا یتخاذلون عند اللقاء و لا یطمع فیهم الاعداء سلمهم فیهم و سیفهم

---

10 جروه بفتح جیم و سکون راء بچه‌سگ را می‌گویند و تا بامروز در میان قبایل عرب رسم است که هر فرزندی را که بسیار دوست می‌دارند اسم بدی برای او اختیار می‌کنند مانند زباله و ثعلب و یربوع و کلب و ذئب و امثال آن و از این معلوم می‌شود که این زن در میان عشیره و نزد پدر و مادر بسیار عزیز بوده که این اسم را برای او اختیار کرده‌اند منه.

علی عدوهم) یعنی این قبیله شیران شرزه و اژدهای دمنده می‌باشند در میدان قتال و باهم دیگر متفقند ازاین‌جهت در آنها طمع نمی‌بندند چون می‌دانند این قبیله همدیگر را مخذول نمی‌کنند معاویه گفت راست گفتی

گفتی اکنون بگو بدانم قبیله بنو سعد بن زید چگونه‌اند جروه گفت (اما بنو سعد بن زید ففی العدد الاکثرون و فی النسب الاطیبون یضرون ان غضبوا و یدرکون ان طلبوا اصحاب سیوف و مجن و نزال و زلف علی ان تأسهم فیهم و سیفهم علیهم) یعنی قبیله بنی سعد مردمان بسیاری هستند با نسبهای ستوده در میان آنها شیران شکاری و فرسان جنگجو و دلیرانند که هرگاه غضب کنند از پای ننشینند تا انتقام خود را بکشند و اگر چیزی را طالب شوند بقوت بازو و مردانگی بدست می‌آورند با شمشیرهای آتش‌بار دمار از دشمن برمی‌آورند و لکن باهم متفق نیستند همیشه منازعه و قتل و قتال در میان خود آنها است معاویه گفت اکنون بگو بدانم بنو حنظله چه مردمانی هستند جروه گفت (أمّا بنو حنظله فالبیت الرفیع و الحسب البدیع و العز المنیع المکرمون الجار و الطالبون الثار و الرافعون الآثار و الناقضون الاوتار).

یعنی بنو حنظله خانواده بلندمرتبه باشرافت و بلندپایه صاحبان اخلاق پسندیده بسیار مهمان‌دوست اگر خونی از آنها ریخته شود در طلب او مساعی جمیله بتقدیم رسانند تا ثار خود را بگیرند نام نیك آنها در میان قبائل مشتهر است چون صف‌شکن و کمان‌کش هستند معاویه گفت بنو حنظله شعبها و فروعی دارد مرا از آنها خبر ده جروه گفت یك فرع آنها براجم است که مانند انگشتان بهم متصلند که اگر کف دست خود ببندند کسی نمی‌تواند آن را باز کند.

و اما بنو طمیعه مردمی لجوج و فتنه‌انگیزند.

و اما بنو ربیعه صخره صماء و افعی گزنده می‌باشند بزور و بازوی خود فخر می‌نمایند ولی از جهت عدم اتحاد عزت ایشان در خانه غیر ایشان است.

و اما بنو یربوع ففرسان الرماح و أسود الصباح یعشقون الأقران و یقتلون الفرسان.

و اما بنو مالك فجمع غیر مفلول و عز غیر مجهول لیوث هراره و خیول کراره

و بنو دارم فکرم لایدانی و شرف لا یساوی و عز لا یوازی قال معاویه أنت اعلم الناس به تمیم معاویه گفت ای جروه تو داناترین مردمی بقبیله تمیم و فروع آن هستی اکنون بگو

بدانم از قبیله قیس چه خبر داری جروه گفت علم من به قبیله قیس مثل علم من است بنفس خودم معاویه گفت مرا از آنها و شعب و فروع آنها خبر ده جروه گفت.

اما غطفان فأکثر سادة و امنع قادة.

و اما فزاره بيتها المشهور و حسبها المذكور و اما ذبيان فخطباء شعراء اعزة اقوياء و أما بنو عبس فجمرة لا تطفى و عقبة لا تعلى و حية لا ترقى) يعنى بنو عبس آن شعله جواله باشند كه هرگز خاموش نشوند و آن جبل شامخ و گردنه‌اى هستند كه كسيرا از آنجا عبور ممكن نيست كنايه از اينكه هيچگاه مغلوب نشود و آن أفعى گزانيده‌اى هستند كه بهيچ افسونى از زهر قتال او كسيرا رهائى نيست.

و اما هوا زن فحلم ظاهر و عز قاهر.

و أما سليم ففرسان الملاحم و أسود ضراغم.

و اما نمير فشوكة مسمومة و هامة مكعومة و راية ملمومة] يعنى بنو سليم سواران جنگى و شيران شكارى و بنو نمير خارهاى زهردار هميشه سر خود را براى جنك محكم بسته و رأيت او افراشته است.

و اما بنو هلال فاسم فخم و عز ضخم.

و اما بنو كلاب فعدد كثير و فخر اثير و حلم كبير معاويه گفت مرحبا داناترين مردمى بقبائل عرب اكنون در قريش چه مى‌گويى جروه گفت اما قريش فهم ذروة السنام و سادة الانام و الحسب القمقام قال معاويه فما قولك فى على بن أبى طالب قالت جاز و الله فى الشرف حدا لا يوصف و غاية لا تعرف و بالله أسألك اعفائى مما أتخوف جروه گفت مردم قريش سادات مردمند و بالاترين مقام از براى آنها است و آفريده‌اى با آنها همترازو نخواهد شد معاويه گفت در حق على بن أبى طالب چه مى‌گويى جروه گفت بخدا قسم مقام و شرف على بن أبى طالب تجاوز كرده از وصف واصفين و رسيده است بمرتبه‌اى كه واصفين را ديگر در آنجا راهى نيست اى معاويه ترا بخدا قسم مى‌دهم كه مرا از وصف على معاف دارى و در ورطه‌اى كه از آن خائفم ميندازى معاويه گفت چنين باشد.

(أرن أرنا و أرينا البعير (المنجد). كعم البعير اى شد فاء)

سپس معاويه صنيعه‌اى باو انعام داد كه در سالى ده هزار درهم غله آن صنيعه بود.

جاريه‌اى را كه بنزد موسى بن جعفر عليه السلام فرستادند

سيد هاشم بحرانى در كتاب مدينة المعاجز از كتاب انوار حديث كند كه هارون الرشيد را جاريه‌اى بود كه در جمال ممتاز و در نيكوئى رخسار و ملاحت گفتار سرآمد اقران و أتراب بود در فكر آن افتاد كه آن جاريه را بنزد موسى بن جعفر عليهما السلام بفرستد در زندان شايد آن حضرت ميل باو بنمايد و مفتون او گردد پس فرمان داد تا اينكه جاريه را بفرستند خدمت آن حضرت چون جاريه را بخدمت آن حضرت آوردند فرمود لا حاجة لى اليها بل أنتم بهديتكم تفرحون چون اين خبر بهارون رسيد آتش غضبش مشتعل گرديد گفت برويد باو بگوئيد ترا برضاى تو حبس نكرديم و برضاى تو جاريه نفرستاديم براى خدمت تو پس بملازمان خود گفت جاريه را در نزد او بگذاريد و برگرديد ملازمان امتثال كردند پس از ساعتى چند هارون

غلام خود را فرستاد که از جاریه خبر بگیرد دید جاریه سر بسجده گذارده و می‌گوید قدوس سبحانك سبحانك و سر از سجده برنمی‌دارد چون خبر بهارون دادند گفت بخدا قسم موسی بن جعفر این جاریه را سحر کرده بروید او را بنزد من بیاورید چون جاریه را بنزد هارون آوردند در حالتی که بدن او می‌لرزید و چشم‌های خود را بطرف آسمان دوخته بود هارون گفت ای جاریه ترا چه می‌شود گفت امر من بسیار عجیب است چون من بنزد موسی بن جعفر رسیدم در حالتی که مشغول نماز بود و ساعتی از تسبیح و تهلیل و تقدیس باری تعالی شب و روز باز نمی‌ایستاد من گفتم ای سید من مرا برای خدمتگزاری و رفع حوائج شما فرستادند اگر امری و فرمایشی دارید بمن بفرمائید فرمود مرا بتو حاجتی نباشد و برای من خدمتگزار بسیار است اکنون اگر می‌خواهی آنها را ببینی نظر کن چون نظر کردم باغی بنظرم که نه اول آن باغ و نه آخر باغ پیدا بود مجالسی در آن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 127

باغ دیدم که فرشهای زیبا از دیبا و استبرق در آن گسترده بودند و حوریانی بنظرم آمد که لباسهای حریر سبز در بر و مکلل بتاجهای از در و یاقوت و در دست آنها ابریق و دستمال و انواع طعام بودند چون این بدیدم بسجده افتادم و سربلند نکردم تا این خادم مرا بلند گردانید هارون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته‌ای و در عالم خواب چنین دیده‌ای جاریه گفت نه بخدا قسم قبل از اینکه سر بسجده بگذارم چنین دیدم هارون بعضی از خدم خود را گفت این خبیثه را در جایی نگاه‌دار که این مطالب را کسی از او نشنود و آن جاریه بعد از این قضیه همیشه در نماز و دعا بود و او را گفتند این کثرت نماز و دعا بسبب چیست گفت عبد صالح را دیدم که شب و روز کارش همین بود گفتند از کجا دانستی که او عبد صالح لقب دارد گفت به آن حوریان نظر انداختم مرا ندا کردند که ای فلانی دور شو از عبد صالح که ما سزاوارتریم برای خدمتگزاری او از اینجا دانستم که لقب او عبد صالح است پس آن جاریه بهمین حال بود تا از دنیا رفت قبل شهادت موسی بن جعفر علیه السّلام بچند روز.

(جسرة)

بالجیم المعجمة و السین المهملة الساکنة بانوئی تابعیه دختر دجاجة العامریة الکوفیة است از أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب و أبو ذر غفاری و ام سلمه و عایشه روایت دارد و قدامة بن عبد الله عامری و غیر او از وی حدیث می‌نمایند.

(طبقات ابن سعد)

(مج) جاریة مهدی العباسی

روزی این جاریه یك‌دانه سیب برای مهدی هدیه فرستاد و به آن سیب نوشت

هدیة منی الی المهدی تفاحة تقطف من خدی

محمرة مصفرة طيبت كانها من جنة الخلد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 128

مهدی در جواب نوشت:

تفاحة من عند تفاحة جاءت فما ذا صنعت بالفؤاد

و الله ما ادری أ أبصرتها يقظان أم ابصرتها فی الرقاد

(مج) جاریه‌ای که هارون از او اعراض کرده بود

سیوطی در تاریخ الخلفا از عبد الله بن عباس بن فضل بن ربیع نقل کند که هارون را جاریه‌ای بود که مفتون او بود اتفاقا از او اعراض کرد و قسم یاد کرد که بر او داخل نشود و بملاقات او نرود چون مدت بدراز کشید و از طرف جاریه اظهار رغبتی و کلامی و سلامی و پیامی اصلا بروز نکرد سینه هارون تنك شد و طاقت او طاق گردید از شدت محبت باو این اشعار بسرود:

صد عنی اذ رآنی مفتتن و أطال الصبر لما ان فطن

كان مملوكی فاضحی مالكی ان هذا من اعاجيب الزمن

سپس أبو العتاهیه را احضار کرده گفت این اشعار مرا دنباله او را بگو ابو العتاهیه فورا گفت:

عزة الحب ارته ذلتی فی هواه و له وجه حسن

فلهذا صرت مملوكا له و لهذا شاع ما بی و علن

جرباء بنت قسامه

مادر عیال حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بود و مادر ام اسحاق دختر طلحه و کسی که بناخوشی جرب مبتلی باشد او را جربا گویند و مردم نظر باینکه مرض مسری است از صاحب این مرض فرار کنند و با او مجالست ننمایند و این زن چون در کمال و جمال نظیری نداشت و

هر صاحب جمالی در نزد او اصلا جلوه نداشت ازاین‌جهت مجالست با او را کراهت داشتند مبادا رسوا شوند و از او فرار می‌کردند ازاین‌جهت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 129

این زن بلقب جربا معروفه شد.

(خیرات حسان)

جنان

محبوبه أبو نواس شاعر بوده این زن در حسن و جمال نادره دهر و در فضل و کمال نظیر نداشت منسوب بخانواده عبد الوهاب ثقفی بوده و در بصره می‌زیسته و اخبار و اشعار ابو نواس را روایت می‌نموده ابو نواس باو مفتون شده و اشعار زیاد برای او گفته سالی جنان بحج رفت و ابو نواس نیز بامید وصال او عزم زیارت بیت الله کرده و در همان وقت این ابیات بنظم آورده:

أ لم تر اننی افنیت عمری	بمطلبا و مطلبها عسیر
فلما لم اجد سببا الیها	یقرّبنی و اعیتنی الامور
حججت و قلت قد حجت جنان	فیجمعنی و ایاها المسیر

و ابو نواس در این سفر قطعه‌ای در تلبیه نظم کرد که نقادان بابصیرت تمجیدها کردند فهی هذه:

الهنا ما اعدلك	مليك كل من ملك
لبّيك قد لبّيت لك	لبّيك ان الحمد لك
و الملك لا شريك لك	و الليل لمّا ان حلك
و السابحات فى الفلك	على مجارى المنسلك
ما خاب عبدا ملك	انت له حيث سلك
لولاك يا ربّ هلك	كلّ نبى و ملك
و كلّ من اهلّ لك	سبّح اولبى فلك

يا مخطئا ما اغفلك | عجّل و بادر اجلك
و اختم بخير عملك | لبيك انّ الملك لك
و الحمد و النعمة لك | و العزّ لا شريك لك

(خيرات حسان)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 130

جميله بنت ناصر الدولة

از آل حمدان تا سنه 369 حيوة داشته و از براى اين جميله با عضد الدوله بر سر ملك و پادشاهى كشمكش فراوان داشته‌اند و در تواريخ داستانهائى طولانى راجع بجميله است و برادر جميله أبو تغلب و سعد الدوله پسر سيف الدوله با عضد الدوله و فرستادن جميله را از حلب بسوى عضد الدوله و حبس كردن جميله را در يكى از خانه‌هاى خود اقاصيص بسيار است كه نقل آن از وضع اين كتاب خارج است و حقير فضائل عضد الدوله را در جلد اول تاريخ سامرا شرح داده‌ام البتّه بالجمله بحسن فطرت و مطابق قانون ديانت عمل كرده است و مورخين عامه بيانات ايشان در بازار حقيقت قيمتى ندارد چون آل بويه همه شيعه هستند أهل سنت از دروغ بستن بآنها نمى‌توانند خودداری بنمايند كيف كان جميله اسم پدرش ناصر الدوله حسن است و حسن فرزند عبد الله بن حمدان بن حمدون تغلبى است و مادرش فاطمه بنت احمد كردويه است و اين زن همه افعالش همانند اسمش جميله است در سال 366 بزيارت مكه معظمه رفت و خيرات بسيار از او بظهور رسيد از جمله تمام حاج را شربت داد و در خانه مكه ده هزار دينار بذل كرد و سيصد غلام و دويست كنيز آزاد نمود و پانصد رأس راحله به پيادگان حاج بخشيد و چهارصد محمل طلا با او بود كه مزين زينتها كرده بودند و معلوم نبود كه او در كدام محمل است و در ميان هر محمل خادمى و كنيزى بود چون بمكه رسيدند تمام أهل مكه را شربت داد و سويق خورانيد و اقامت او در مروه بجائى كه از هيچ سلطانى و ملكى تاريخ نشان نمى‌دهد در جود و سخا كارى كرد كه مردم جود حاتم را فراموش كردند و چندان بعطا و بخشش دست باز كرد كه سفر حج زبيده را در بوته نسيان گذاردند و عام جميله معروف شد و هر سال كه خير و بركت زياد عايد مى‌گرديد آن سال را عام جميله مى‌خواندند.

(خيرات حسان)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 131

جمانه بنت ابى طالب (ع)[11]

[11] جمانه بضم اوله و تخفيف الميم بعده الالف و النون.

مادرش فاطمه بنت اسد خواهر امير المؤمنين عليه السّلام پسرعمويش ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب او را تزويج كرد كه از فصحاى اصحاب رسول خدا بود و او را در مرثيه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم اشعارى است فرزندى از او متولد گرديد بنام جعفر و در خيبر رسول خدا سى وسق عطا بجمانه[12] مرحمت فرمود (اصابه) و در استيعاب و أسد الغابة نيز جمانه را نقل كردند كه فاكهى در كتاب مكه بسند خود از عبد الله بن عثمان بن جشم حديث كند كه گفت من عطا و مجاهد و ابن كثير و جماعتى را درك كردم كه چون بيست و هفتم ماه رمضان شد بسوى تنعيم حركت كردند و از خيمه جمانه براى عمره مهيا شدند.

اقول: مراد اين است كه مكانى بوده است معروف بخيمه جمانه و إلا جمانه تا زمان عطا و مجاهد نبوده.

جمانه بنت مسيب

ابن نجبة الفزارى زنى محدثه بوده از حذيفه يمانى روايت دارد (طبقات ابن سعد) و پدرش مسيب بن نجبه بفتح النون و الجيم و الباء الموحدة از اصحاب أمير المؤمنين و امام حسن مجتبى عليهما السلام بود بعد از شهادت حضرت سيد الشهداء با سليمان بن صرد خزاعى خروج كردند بر ابن زياد بالاخره مقتول شدند در سنه 65 رضوان الله عليهما.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 132

جمانه بنت امير المؤمنين عليه السّلام

از تاريخ او چيزى در دست نيست فقط در بنات أمير المؤمنين مى‌گويند كنيه او ام جعفر بوده.

جوهره

شيخ طوسى در رجال خود او را جاريه امام صادق و از اصحاب او بشمار گرفته و مامقانى و ابن داود نيز او را ذكر كردند.

جوهره بنت هبة الله

ابن الحسن بن على بن الحسن بن الدوامي البغدادى اين زن در بغداد سكونت داشته و از خانواده‌هاى معتبر و داراى علم و أدب بوده و زنان را وعظ و نصيحت مى‌نموده شيخ ابو النجيب و أبو وقت از او استماع و تحصيل حديث كردند عبد الرحيم بن أبو النجيب او را در حباله نكاح خود درآورده دخترى از او متولد گرديد بنام سيدة كه او هم صاحب فضل و دانش بوده در سنه 604 هجرى هنگام نماز عشا درحالى‌كه مصمم براى اتيان فريضه عشا بود برحمت پيوست.

(خيرات حسان)

---

[12] وسق عبارت از شصت صاع است كه سيصد و بيست رطل حجازى يا چهارصد و سى رطل عراقى است و صاع چهار مد است كه هر مدى نه رطل عراقى است و هر صاعى بحسب مثقال صيرفى ششصد و چهل مثقال و نيم يا ششصد و بيست و پنج مثقال تقريبا مى‌شود و الرطل بالكسر چهل درهم است و هر درهمى شش دانق است و هر دانقى بوزن 8 دانه جو است منه.

جهان‌آرا بیکم

دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان است این زن فاضله و طبعی موزون داشته از أشعار او این دو بیت ذیل است که فرمان داد بر لوح مزار او بنویسند.

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا — که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

(خیرات)

جهان‌خانم

بانوی حرم شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه طبعی موزون داشته شاه اسماعیل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 133

زوجه دیگر داشت نامش حیات خانم بود و این دو زن هر دو ادیبه و شاعره بودند اتفاقا روزی جهان‌خانم این شعر را بشاه اسماعیل گفت:

تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده — که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات خانم حاضر بود بشنید فورا این بیت را بعرض رسانید:

ترك غم جهان بکن تاز حیوة برخوری — هرکه غم جهان خورد کی ز حیاة برخورد

بعضی گفته‌اند جهان‌خانم این مصرع بخواند:

تو پادشاه جهانی جهان بکار آید

حیات این مصرع در جواب گفت:

اگر حیوة نباشد جهان چه کار آید

(خیرات)

جهان‌خانم

والده ناصر الدّین شاه قاجار دختر امیرکبیر محمد قاسم خان زوجه محمد شاه قاجار المتوفی سنه 1290 در بلده طیبه قم بخاك رفت دخترزاده فتحعلی شاه است در سنه 1247 ناصر الدّین شاه از او متولد گردید صنیع الملك در خیرات حسان چون مقتضی وقت بوده است این زن را بسیار ستوده از آن جمله گوید ملکه‌ای بود که ممالك را بحسن تدبیر بی‌مشاور و مشیر و معین و ظهیر صیانت می‌نمود و باصالت رأی و متانت فکر و حصافت عقل هرآن بر شوکت دولت و قوت سلطنت مبلغی می‌افزود.

بنان کلکش اندر قلم رو تحریر — دبیر بود نه منشی نه پس چه سلطان بود

سطور خامه او بر بیاض صفحه عدل — بخط ریحان منشور حکم و فرمان بود

فی الحقیقة صفحات خط آن مفخمه معظمه که هریك محض بذل عطیه و عطای وظیفه و اعانت ملهوفین و تأمین خائفین و حمایت ضعفاء و رعایت رعایا نگاشته شده قطعاتی است که دارندگان شطری و سطری از آن را از عقد مروارید گرامی‌تر دارند و وسیله افتخار دودمان خود می‌شمارند و چون شوهرش محمد شاه وفات کرد بواسطه کلك‌بنان و تقریر بیان و رأی ثاقب او بود که تفریق کلمه نشد و از نتایج افکار ابتکار او این دو بیت است:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 134

از مرد و زن آنکه هوشمند است — اندر همه حال سربلند است

بی‌دانش اگر زن است اگر مرد — باشد بمثل چه خار بی‌ورد

در ناسخ در جلد قاجاریه گوید مادر ناصر الدّین شاه بانوئی بود که زمام مملکت را بدست گرفت تا پسرش ناصر الدّین شاه بر تخت سلطنت برقرار شد و این‌چنان بود که محمد شاه شب ششم شوال 1264 هجری از دنیا رفت و چهل و دو سال در دنیا زندگانی کرد و مدت سلطنت

او بیست و چهار سال بود چون او را هنگام مرك رسید زوجه خود مهدعلیا را طلبید با او گفت افسوس همی‌خورم که چرا ولیعهد دولت در این قلیل مدت او را مأمور بآذربایجان ساختم و این هنگام که ساعت آخر عمر من است بر بالین من حاضر نیست چشم من از دیدار او گوش من از گفتار او بی‌بهره ماند و هم بیم آن می‌رود که این مردم پایتخت در هم آویزند و فتنه‌انگیزند و خون هم بریزند و این پریشانی در تمامی امصار و بلدان سرایت کند و کار ولیعهد بزحمت و صعوبت افتد اکنون رأی این است که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را بنظم کن و زمام دولت را از دست مگذار و خزانة دولت و آثار سلطنت را حفظ و حراست فرمای نه تو آخر دختر پادشاهی و بانوی سرای پادشاهی کم از آن مباش که چند روزی تخت و تاجرا حفظ بنمائی تا صاحب تخت و تاج درآید سپس وصیت‌های بسیار کرد پس از مرك او علیا نامه به پسرش ناصر الدّین شاه نوشت و او را از قصه آگاه کرد و سفیده صبح بقصر محمدیه درآمد و فهمید جماعتی برای نهب و غارت کمر استوار کردند جماعتی را بدفع ایشان مأمور داشت.

سپس به تدبیری که هیچ وزیر کارآگاه تصویر آن نتواند نمود و حکمتی که هیچ عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم قوائم سلطنت پرداخت و بصلاح و صوابدید او تمامت بزرگان درگاه را چنان باهم بداشت که هیچ خاطری را خطری نیفتاد و این‌چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد)

بالجمله در ناسخ از فراست و کیاست و کاردانی و ضبط حوزه ملك و ملت قصه‌ها و بیاناتی آورده که حقیر از نقل آنها صرف‌نظر کردم حتی اینکه می‌نویسد که وزرای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 135

مختار روس و انگلیس برای امر مهمی بحضرت علیا شتافته‌اند چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفته‌اند که خود ایشان خیره بماندند و همی‌گفتند ما چهارده سال که در ایران هستیم و تاکنون از هیچ مردی سخن بدین پرداختگی و پختگی نشنیده‌ایم و تا ناصر الدّین شاه بمرکز رسید ایشان سلطنت اداره می‌کردند.

جهان شیرازیه

این جهان خاتون شیرازیه معاصر عبید زاکان بود زنی ادیبه شاعره فاضله بشمار می‌رفته شعرا و ظرفا کمال احترام از او می‌کردند این شعر ذیل از است:

مصوری است که صورت ز آب می‌سازد
ز زره زره خاك آفتاب می‌سازد

حرف الحاء

حاجیه ام سلمه

معروفه برابعه جيلانيه دختر حاجى ميرزا محمد رشتى كه از بزرگان و وزراء گيلان بوده زوجه حاجى ميرزا اسماعيل رشتى كه از بزرگان اعيان آن سامان بوده است و اين بانو چون در سير و سلوك شبيه رابعه عدويه بوده باين لقب رابعه جيلانيه مشتهر گرديده و ايشان در تصفيه قلب و تهذيب اخلاق عديل بزرگان خود گرديد و عارف ربانى و حكيم صمدانى حاجى آقا رضاى همدانى أعلى الله مقامه چون در كرمان برحمت حق پيوست رابعه كندى بر سر قبر او بنا كرد و افزون از دو هزار تومان بمصرف آن اساس رسانيد و ناصر الدّين شاه قاجار او را رابعه ثانيه مى‌خواند و برفتن كرمان او را مأمور گردانيد و مشار اليها خطى نيكو داشت و او را در گيلان اوقاف و صدقات بسيار است كه فعلا همه ملك طلق شده است از آن جمله شش‌دانگ قريه (خاجان) و سوقه كه از اعمال رشت است با متعلقات قريه شرعا و عرفا و سه دانك از يك باب تيمچه مشهوره باسم شوهرش حاجى ميرزا اسماعيل واقعه در راست بازار رشت محاذى قيساريه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 136

مع ما يتبعها من كل الدكاكين و الحجرات و غيرها و شش‌دانگ قريه (صيقلان) و شش‌دانگ قريه (نارنج‌گل) كه هر دو از قراى بلوك ورزنه است با متعلقات آن از اراضى معموره و غير معموره و باغستان و تاكستان و غيرها و توليت آن را بحاجى آقا رضا همدانى صاحب مفتاح النبوه و در النظيم بعد از آن با علم و أفضل و أعرف اولاد ذكور او باشد و با انقراض با اعلم علماء رشت باشد بالجمله مشار اليها بعد از انجام مزار مزبور در كرمان بقم آمد بيست سال مجاور بوده تا در حدود سنه 1280 در همان بلده طيبه قم برحمت حق پيوست.

حبيبه زوجه سهل بن حنيف

انصارى از صواحبات رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در و لا و محبت أهل بيت همانند شوهر خود بوده و سهل بن حنيف بن و اهل بن عليم الانصارى الاوسى المدنى كان بدريا احديا در جميع غزوات با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بوده و در روز احد كه مردم فرار كردند ايشان فرار نكردند و بموت با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بيعت كرد و از كسانى كه با ابو بكر احتجاج كرد و با او گفت تو غصب خلافت على كردى و از قبل امير المؤمنين والى مدينه بود كنيه او ابو سعيد يا سعد يا ابو عبد الله بوده و او كسى باشد كه بعد از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بجانب باطل ميل نكرد و بر منهاج رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم باقى بود و در صفين از شرطة الخميس قرار داده شد و از جمله نقباء دوازده‌گانه بود كه آمدند در عقبه با رسول خدا بيعت كردند و در ابتداى اسلام بتهاى قريش را كه از چوب تراشيده بودند سهل بن حنيف آنها را مى‌دزديد و بزنى كه شوهر نداشت مى‌داد كه آنها را زير ديك بسوزاند و اين حكايت را بعد از اينكه سهل دنيا را وداع گفت امير المؤمنين آن را نقل مى‌كرد و تعجب از جرئت سهل مى‌نمود در سنه 38 هجرى كه از حرب صفين مراجعت كردند در كوفه دنيا را وداع گفت و امير المؤمنين عليه السّلام هفت تكبير بر جنازه او گفت و فرمود سهل سزاوار بيش از اين‌ها است.

(مامقانى)

حبابه والبيه[13]

بنت جعفر الوالبيه است و والبيه قبيلة من بنى اسد كنيه او ام الند است حالها فى الجلالة و عظيم الشأن كالنور على شاهق الطور است شيخ طوسى و سائر ارباب رجال او را ذكر كردند و ثقةالاسلام كلينى در كافى[14] در كتاب حجت در باب هفتاد نهم باب (ما يفصل بين المحق و المبطل فى أمر الامامة) روايت كرده كه حبابه والبيه فرمود امير المؤمنين را در شرطة الخميس[15] ديدم كه تازيانه‌اى كه دو شعبه داشت در دست او بود و كسانى كه مارماهى و سك‌ماهى و ماهيانى كه روى آب مرده‌اند يا فلس ندارند مى‌فروخته‌اند با آن تازيانه آنها را مى‌زد و مى‌فرمود اى فروشندگان مسوخ بنى اسرائيل و لشكر بنى مروان در آن حال فرات بن احنف از جاى برخواست عرض كرد يا أمير المؤمنين لشكر بنى مروان چه كسانى بودند فرمود جند بنى مروان كسانى بودند كه ريشهاى خود را مى‌تراشيدند و سبيل‌هاى خود را مى‌تابيدند خداوند آنها را مسخ كرد بصورت (سوسمار) حبابه گفت من نديدم تكلم‌كننده‌اى كه بهتر از على بن ابى طالب تكلم كند پس بهمراه او همى قدم برداشتم و باثر او مى‌رفتم تا در رحبه مسجد جلوس فرمود پس گفتم يا امير المؤمنين دلالت امامت كدام است يرحمك الله پس بدست خود اشاره به سنگـريزه‌اى كرد و فرمود اين را بمن بده من آن سنگـريزه را بدست او دادم آن حضرت بدست خود آن را نرم كرده خاتم برنهاد و بمن رد كرد و فرمود: هركس توانست چنين كند او امام است و مفترض الطاعه است همانا مدعى امام نبايد چيزى از او پنهان بوده باشد حبابه گويد در آن‌وقت من مراجعت كردم تا هنگامى كه أمير المؤمنين عليه السّلام بدرجه رفيعه شهادت رسيد من بنزد امام حسن عليه السّلام آمدم و او بجاى پدر خود نشسته بود و

مردم معالم دين خود را از او سؤال مى‌كردند آن حضرت چون نظرش بر من افتاد فرمود بياور آن سنگـريزه را كه پدرم بر او خاتم برنهاد من باو دادم همانند امير المؤمنين بر او خاتم برنهاد و بمن رد نمود.

پس بخدمت حضرت حسين مشرف شدم در وقتى كه در مسجد رسول خدا بود چون نظرش بر من افتاد مرا پيش خود طلبيد و فرمود: يا حبابه البتّه براى امامت دليلى بايستى بوده باشد و اكنون تو آن دليل را مى‌طلبى حبابه گويد من عرض كردم بلى يا سيدى فرمود بياور آن سنگـريزه را گه پدر من و برادرم خاتم بر او نهادند پس من سنگـريزه را بدست او دادم خاتم برنهاد چنانچه امير المؤمنين كرده بود بعد از آن منتظر بودم تا حضرت على بن الحسين از سفر شام مراجعت كرد در آن‌وقت پيرى مرا دريافته بود و صد و سيزده سال از سن من گذشته بود و لرزه بر اعضاى من افتاده بود پس بخدمتش مشرف شدم ديدم آن حضرت ما زال مشغول ركوع و سجود در عبادت خود مستغرق مى‌باشد من از دلالت مأيوس شدم ديدم با انگشت سبابه

---

13 بفتح الحاء المهملة و تشديد الباء الموحدة

14 و فيض كاشانى در وافى و محدث بحرانى در حدائق و خزاز رازى در كفاية النصوص و طبرسى در اعلام الورى و راوندى در خرايج و مجلسى در سابع بحار و غيرهم)

15 شرطه كفرقة الجند و الجمع شرط كرطب و الخميس الجيش و هم الذين يتهيئون للموت من الميمنة و الميسرة و القلب و الجناح و الكمين منه.

اشاره فرمود برگرد بناگاه دیدم جوانی من عود کرده خود را دختر دیدم با گیسوان مشکین و بکارت من بجای خود برگشت پس حبابه می‌گوید من گفتم یا بن رسول الله از عمر دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده فرمود آن مقدار که گذشته می‌دانم و آن مقدار که باقی ماند نمی‌دانم علم آن در نزد خداست ای حبابه بیاور آن سنگ‌ریزه را که با تو است حبابه گوید سنك ریزه را تسلیم دادم بر او خاتم برنهاد پس از آن بخدمت امام باقر و امام صادق و امام کاظم مشرف شدم و هریك باو خاتم برنهادند.

پس از آن حبابه بخدمت حضرت رضا علیه السّلام مشرف شده و آن حضرت نیز بر آن سنگ‌ریزه خاتم نهاده و حبابه نه ماه در خانه حضرت رضا علیه السّلام بوده و سپس برحمت حق پیوست.

و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام حبابه والبیه را در پیراهن خود کفن نمود و مجموع عمر حبابه تقریبا دویست و سی سال می‌شود.

و در رجال کشی از صالح بن میثم تمار حدیث کند که فرمود: من و عباية الاسدی

هذا ابن أخيك ميثم قالت ابن أخی و الله حقا.

سپس فرمود آیا حدیث نکنم شما را بحدیثی از حسین بن علی علیه السّلام عبایه گفت بفرما حبابه فرمود من وارد شدم بر مولای خود حسین علیه السّلام سلام کردم و جواب شنیدم پس آن حضرت مرا در پهلوی خود طلبید و همی حال مرا پرسش می‌نمود و می‌فرمود حبابه چرا دیر بنزد ما می‌آیی عرض کردم یا ابن رسول الله تاخر من از زیارت جنابت بواسطه علتی است که مرا عارض شده است فرمود آن کدام است پس من خمار خود را عقب کردم و برصی که عارض من شده بود باو ارائه کردم در آن حال حضرت حسین دست مبارك خود را روی برص نهاد و دعائی قرائت کرد که چون دست مبارك برداشت دیدم اصلا دیگر اثری از آن باقی نمانده پس فرمود ای حبابه دانسته باش که هیچکس بملت ابراهیم خلیل نیست مگر ما و شیعیان ما خداوند متعال از غیر شیعیان ما بی‌زار است.

مؤلف گوید از جمله روایاتی که دلالت واضحه بر حرمت ریش‌تراشی است همین روایت حبابه است که سند او معتبر است و أعلام علماء امامیه او را نقل کرده‌اند و چندان قبیح بوده است که خداوند متعال آنها را مسخ کرد اگر گناه عظیمی نبود مسخ نمی‌شدند و حقیر کتابی بنام (مطلوب الراغب فی احکام لحیه و شارب) در نود صفحه خشتی تالیف کرده‌ام متاسفانه کسی اقدام بطبع نخواهد کرد چون می‌دانند چنین کتاب اصلا طالب ندارد و جماعتی که در صف اخیار و عدولند محاسن آنها مرضی شارع نیست فضلا از کسانی که هر هفته سعی دارند که صورت خود را شبیه دوشیزگان بنمایند و چندان شیوع پیدا کرده که حرمت آن مورد شك و شبه شده حقیر از عالم دانائی شنیدم که می‌گفت من دلیلی برای حرمت ریش‌تراشی ندیدم و همین بیان او سبب جرأت جمع کثیری از متدینین گردید که حقیر دیدم برای تراشیدن ریش خود به گفته آن آقا استدلال می‌کنند که ریش‌تراشی حرام نیست بااین‌که حقیر در کتاب نامبرده از کتب معتبره امامیه پانزده روایت صحیحه نقل کردم که همه دلالت واضحه بر حرمت ریش‌تراشی دارد

علاوه از اخبار بسیاری که از صحاح و مسانید عامه نقل کرده‌ام علاوه بر اینکه اجماع علماء امامیه بر حرمت است و حقیر در کتاب نامبرده زیاده از فتوای پنجاه نفر از أکابر علما را نقل کرده‌ام بر حرمت، من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

حبی اخت میسر

حبی بضم الحاء المهملة و تشدید الباء الموحدة ثم الالف المقصوره مامقانی از کتاب تحریر طاوسی نقل کرده که در کتاب نامبرده چیزی است که دلالت بر صلاح حال او می‌کند و در رجال کشّی روایت کرده که حبی خواهر میسر سی سال یا بیشتر مجاور مکه معظمه بود تا اینکه خویش و تبار او همه فانی شدند و نماند از آنها مگر قلیلی برادرش میسر بحضرت صادق علیه السّلام عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد حبی را نه چندان در مکه بماند که أهل و عشیره او فانی شدند و نمانده از ایشان مگر قلیلی و این قلیل هم می‌ترسند بمیرند و حبی را نبینند من از شما خواهش دارم که ایشان را امر بفرمائی برود بجانب کوفه در نزد اقربای خود چون فرمان شما را قبول می‌کند حضرت فرمود او را بحال خود بگذار که از دعای او بلاها از شما دفع می‌شود میسر الحاح و اصرار کرد حضرت حبی را طلبید فرمودند چه چیز ترا مانع شده است که نمی‌روی در مصلی أمیر المؤمنین عبادت کنی یعنی مسجد کوفه حبی قبول کرد و بجانب عشیره خود روان گردید.

(مامقانی)

حجابی

دختر هلالی استرآبادی پدرش را خواجه حاجی می‌گفتند در هر حال طبع روان داشته این بیت از اوست:

مرا بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش	که پنج روز دیگر گل بخاك یکسان است

(خیرات)

(حجابی)

از بانوان گلپایگان و از زنان شاعره صبیح المنظر بوده این بیت ذیل را باو نسب داده‌اند.

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی ما ور نه مجنون تو رسواتر از این می‌باید

(خیرات)

حیاتي

زوجه نور علی شاه مشهور که ترجمه او را در کتاب (السیوف البارقة) مفصلا ایراد کرده‌ام این زن طبعی موزون داشته تقریبا ده هزار شعر بنظم آورده که غالبا مشتمل بر کلمات عرفا است بعد از نور علی شاه بملا محمد نام خراسانی شوهر کرده این اشعار از أفکار او است:

منع دلم از ناله مکن در پی محمل کز ناله کسی منع نکرده است جرس را

***

چاره درد من بیچاره را داند و عمدا تغافل می‌کند

***

ایا طائر قدس عرش آشیان مجو دانه از دام این خاکدان

قفس بشکن و بال‌وپر باز کن بگل گشت و گلزار پرواز کن

حذاقه

دختر حلیمه سعدیه خواهر رضاعی رسول خدا (ص) است از تاریخ او چیزی در دست نیست.

حازمه

دختر حاتم طائی در اعلام النساء او را از ربات فصاحت و بلاغت گرفته چون او را مسلمین اسیر گرفتند بروایت ناسخ در وقایع سال نهم هجرت گوید که حضرت عشیرت حاتم را از

قسمت بیرون گذاشت و ایشان را بمدینه آورده نزدیك مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد روزی رسول خدا بر در آن سرا عبور داد دختر حاتم

که در صباحت منظر و فصاحت نامور بود بپای خواست و عرض کرد یا رسول الله هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیك حضرت فرمود وافد تو کیست عرض کرد برادر من عدی بن حاتم فرمود آن‌کس که از خدا و رسول گریخته این بگفت و بگذشت روز دیگر هنگام عبور پیغمبر دیگرباره دختر حاتم برخواست هم بدین‌گونه سخن کرد و هم از این‌گونه جواب شنید روز سوم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یك‌تن از اصحاب که در قفای آن حضرت بود باشارت او را برانگیخت تا برخواست و عرض کرد که من دختر سید قبیله‌ام پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منتی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر فرمود چنین کنم اکنون شتاب مکن تا مرد ثقه و امینی از قوم تو بیاید ترا روانه بنمایم چون کسیرا پیدا کرد حضرت حله و ناقة سواری و خرجی راه باو داد و او را روانه نمود حازمه آمد تا بشام در نزد برادرش عدی بن حاتم و برادر را ملامت کرد و گفت قطع رحم کردی و ظلم نمودی زن و فرزند خود را برداشته و فرار کردی و بقیه پدر خود را ترك کردی همانا نه من یادگار پدر هستم و عورتی بیش نبودم عدی گفت ای خواهر سخن بصدق کردی اکنون از آنچه گذشته مرا عفو بنما و فعلا بگو رأی تو چیست حازمه گفت واجب می‌دانم که بخدمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت او است و اگر پادشاه است دولت در اطاعت او است و در فرمان‌برداری او در میان قبیله طی فرمانروا خواهی بود عدی گفت راست گفتی و رأی محکم آوردی و از آنجا راه مدینه پیش داشت و خواهرش با او گفت ای برادر من چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد بدست نشود نیکو آن است که بی‌درنك بحضرت او شتاب گیری عدی از شام کوچ کرد و بمدینه آمد و همچنان بمجلس رسول خدای وارد شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود چه کسی و از کجائی عرض کرد اینك عدی بن حاتم باشم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چون نام او را شنید از جای برخواست و بسوی خانه خویش رفت عدی نیز از قفای آن حضرت رهسپار شد در عرض راه پیرزنی بر آن حضرت ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد پیغمبر ایستاد تا کار او را بنظام کرد عدی با خود اندیشید

که این روش پادشاهان نباشد که از بهر پیر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهد بلکه این خوی پیغمبران است چون بخانه درآمد و ساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را فرمود تا بر زبر آن جلوس نماید عدی کناره گرفت پذیرفته نگشت پس عدی را برو ساده جای داده خود بر خاك نشست این نیز باطن عدی را با سلام کاملا رغبت داد آنگاه حضرت فرمود ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد بخدا قسم که زود باشد که در میان مسلمین مال فراوان بشود و همچنین کثرت دشمنان و قلت

دوستان تو را تهدید نکند عن‌قریب مسلمانان زیاد شوند و دشمنان اندك کردند چندانکه گوشکهای سفید بابل را بدست مسلمین گشاده بینی بعد از این سخنان عدی مسلمانی گرفت.

اقول عدی بن حاتم طائی عظیم القدر علی جانب عظیم من الوثاقة و الوجاهه مردی بود نصرانی بعد از اسلام مرتد نشد و از خواص شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود اسلام او در سنه نهم از هجرت بود مردی جواد شریف و شجاع و حاضر الجواب رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت و هرگاه بر حضرت وارد می‌شد او را کاملا اکرام می‌فرمود و در عبادت بجائی رسید که می‌گفت بر من داخل نمی‌شود وقت نماز مگر آنکه من مشتاق او می‌باشم در جنك جمل حاضر بود و یك چشم او از دست رفت و در جنك صفین جلادتها بخرج داد و پسرش محمد در صفین شهید شد راية قضاعه بدست او بود و امیر المؤمنین علیه السّلام کاملا از عدی تشکر می‌کرد و بعد از امیر المؤمنین مردم را تحریض می‌نمود که بامام حسن مجتبی بیعت بنمایند و او را نصرت کنند در کوفه ساکن گردید تا در سنه 67 در ایام مختار بعالم بقا رحلت نمود صد و بیست سال در این دنیا زندگانی کرد رضوان الله علیه:

(کتب رجال)

الحجناء

دختر نصیب شاعر همانند پدرش اشعار آبدار می‌سرود یك قصیده برای مهدی عباسی قرائت کرد ده هزار دینار باو جایزه داد و ده هزار دینار به پدرش داد و بعض آن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 144

قصیده این است:

رب عیش و لذّة و نعیم	و بهاء بمشرق المیدان
بسط الله فیها ابهی بساط	من بهار و زاهر الحوذان
ثم من ناضر من العشب الا	خضر یزهی شقائق النعمان الخ

(اعلام النساء)

حجناء بتقدیم الحاء علی المعجمة الساکنة و فتح النون و پدرش از مشاهیر شعراء قرن اول است.

حره بنت حلیمه سعدیه

در ج 2 از احوالات حضرت سجاد از کتاب ناسخ ص 15 از بحار نقل می‌کند که حره دختر حلیمه سعدیه بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره بنت

حلیمه سعدیه حره فرمود فراستی است که زمرد بی‌ایمان بظهور پیوست یعنی با اینکه گفته‌اند اتقوا من فراسة المؤمن و شأن مؤمن فراسة است تو با اینکه مؤمن نیستی بفراسة مرا شناختی حجاج گفت خدا ترا در اینجا رسانید چه شنیده‌ام که تو علی را بر ابو بکر و عمر و عثمان تفضیل می‌دهی حره گفت دروغ گفته است آن‌کسی‌که گفته من علی را خاصه بر ایشان تفضیل می‌نهم حجاج گفت مگر بر غیر ایشان تفضیل می‌دهی گفت من علی را بر آدم ابو البشر و نوح و ابراهیم و لوط و داود و سلیمان و موسی و عیسی علیهم السلام تفضیل می‌دهم حجاج گفت وای بر تو همانا تو علی را بر صحابه فضیلت می‌نهی کافی نیست که او را بر هشت نفر از انبیاء عظیم‌الشان تفضیل می‌دهی اگر بر این دعوی حجتی نیاوری گردن ترا خواهم زد حره فرمود من علی را بر این هشت نفر انبیا تفضیل نمی‌دهم لکن خداوند متعال علی را بر آنها تفضیل داده است در قرآن شریف، اما در حق آدم می‌فرماید: (فعصی آدم ربه فغوی)

یعنی آدم علیه السّلام در حضرت خداوند عصیان ورزید و دچار غوایت شد و درباره علی علیه السلام می‌فرماید (و کان سعیه مشکورا) حجاج گفت احسنت یا حره

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 145

کنون بگو بدانم به کدام سند علی را بر نوح و لوط تفضیل می‌گذاری حره فرمود در آنجا که خدای تعالی می‌فرماید (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتاهما و لم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) که دو زوجه این دو پیغمبر بزرگ را بکفر و خیانت و دخول در نار موصوف فرموده لکن علی بن ابی طالب را در تحت سدرة المنتهی خداوند متعال عقد فرمود بجهت او فاطمه دختر رسول خدا را و درباره او فرمود ان الله یرضی لرضا فاطمة و یغضب لغضبها حجاج گفت یا حره نیکو گفتی اکنون بگو چگونه علی را بر پیغمبر اولو العزم ابراهیم خلیل تفضیل می‌دهی حره فرمود خداوند متعال تفضیل داده در کتاب خود آنجا که می‌فرماید (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) یعنی در آن‌وقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من با من بازنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی از جانب خداوند متعال خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان نیاوردی عرض کرد ایمان آوردم اما می‌خواهم قلبم مطمئن بشود ولی مولای من امیر المؤمنین علیه السّلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی می‌فرماید که هیچیك از مسلمانان در آن اختلاف نکرده‌اند و آن کلام این است که فرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) یعنی اگر تمامت حجب برداشته بشود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته‌ام که کشف حجب و عدم آن در نزد من یکسان است و این کلمه‌ایست که پیش از آن حضرت و بعد از او کسی نگفته حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بازگوی بچه سند و حجت علی را بر موسی علیه السّلام تفضیل می‌دهی حره فرمود بسبب قول خدای عز و جل که می‌فرماید: (فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ) اما علی بن ابی طالب علیه السّلام در فراش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیتوته نمود و خویشتن را فدای آن حضرت ساخت و هیچ بیمناك نشد و خداوند متعال این آیت در شأن او فرستاد: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ) یعنی بعض مردمان

کسانی باشند که می‌فروشند نفس خویش را و بدن عزیز خود را بجهت رضای پروردگار خود حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بگو بدانم بچه حجت علی را از داود پیغمبر افضل می‌شماری حره فرمود خدایش

فضیلت داده است آنجا که می‌فرماید (یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله) یعنی ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز گردانیدیم تا در میان مردم بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس ننمائی که متابعت هوای نفس انسان را گمراه می‌کند حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت درباره دو مرد که یکی را درخت انگور در باغی بود و آن دیگر را گوسفند بناگاه گوسفندان بباغ درآمدند و انگورستان خوردند صاحب باغ بنزد داود رفت شکایت کرد داود حکم داد که باید گوسفندان را بفروشند و از بهای او تعمیر باغ بنمایند تا بحال اول عود کنند پسرش سلیمان فرمود ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب باغ داد این است که خدا می‌فرماید (فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ) یعنی این مسئله را که نباید گوسفندان را فروخت بلکه از شیر و پشم او گرفت سلیمان را فهماندیم تا حکم بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیه وجهی دیگر منظور است بالجمله حره فرمود و اما مولای ما امیر المؤمنین فرمود سلونی عما فوق العرش و عما دون العرش سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من از بالای عرش و زیر عرش و بپرسید از من از هرچه می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید و رسول خدا در روز خیبر فرمود افضلکم علی و اعلمکم و اقضاکم علی حجاج گفت نیکو گفتی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر سلیمان تفضیل می‌دهی حره فرمود خداوند متعال علی را بر سلیمان فضیلت نهاده در آنجا که می‌فرماید (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا یَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي) اما مولای من امیر المؤمنین می‌فرماید:

(یا دنیا طلقتك ثلاثا لا حاجة لی فیك) ای دنیا من ترا به سه‌طلاقه مطلقه کردم و بر خویشتن حرام ساخته‌ام و ازاین‌روی مرا با تو حاجتی نباشد این وقت خداوند متعال این آیه را فرستاد تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً) یعنی این سرای آخرت است که مخصوص داشتیم و مقرر فرمودیم برای آنان که بزندگانی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن در زمین اراده نکردند حجاج گفت ای حره نیکو گفتی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر عیسی تفضیل داده‌ای حره فرمود خداوند متعال علی را بر عیسی علیه السّلام تفضیل داده باین کلام خود که

می‌فرماید (إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَكَ ما یَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ).

یعنی در آن هنگام که خدای تعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتی که مرا و مادر مرا خداوند خویش بدانید عرض کرد بزرك و برتری چگونه سزاواری که من در حق تو چیزی بگویم که سزاوار و شایسته من نباشد تو عالمی که من چنین کلام نگفته‌ام و تو بر ضمائر و خفایای امور من مطلعی بخلاف من که بر سرائر ذات مقدست آگهی ندارم چه تو محیطی و من محاط باشم من نگفته‌ام مگر آنچه را که فرمان داده‌ای غیر از این هیچ‌چیز نگفتم و این حکومت بآخرت افتاد و علی بن ابی طالب گاهی که جماعت نصیریه آن‌گونه دعویها کردند درباره آن حضرت حکومت را بتأخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را در کنار ایشان نهاد پس این است فضائل أمیر المؤمنین که با فضائل دیگران سنجیده نمی‌شود حجاج گفت أحسنت یا حره از عهده جواب درست بیرون آمدی و اگرنه این جواب نیکو را نداده بودی مقتول می‌شدی آنگاه او را جائزه نیکو و عطایای ستوده داد و روانه نمود.

اقول جای داشت که حره بفرماید عیسی را نسلی نبود و نسل علی تا دامنه قیامت باقی است:

و عیسی در پشت‌سر یازدهمی فرزندان علی نماز می‌خواند و خدای متعال سهمی در مال بنی اسرائیل قرار نداد اما برای علی و اولاد علی سهم خمس قرار داد و عیسی را عیالی نبود و علی را مثل فاطمه در خانه بود و مادر عیسی مریم خدمتکار این خانه بود چه خوش گفت آنکه گفت:

مسیح بر فلك و مرتضی علی به تراب	دلم ز آتش این قصه پس که بود کباب
سؤال کردم از این ماجرا ز پیر خرد	چه غنچه‌لب بتکلم گشود و داد جواب
چقدر هر دو بمیزان عدل سنجیدند	چه این گران‌تر از آن بود در همه ابواب
بماند کفه میزان مرتضی بزمین	بر آسمان چهارم مسیح شد بشتاب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 148

حسرت انصاریه

در جلد ثانی حیوة القلوب در ترجمه ام سلمه از کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت می‌کند از امام صادق که فرمود زنی از انصار که او را حسرت می‌گفتند و بعد از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم پیوسته بنزد أهل بیت علیهم السلام می‌آمد و ایشان را بسیار دوست می‌داشت روزی تیمی و عدی او را در راه دیدند از او پرسیدند بکجا می‌روی ای حسرت فرمود بخدمت آل محمد می‌روم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو نفر گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان رسول خدا بود حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت أم سلمه زوجه رسول خدا گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر چنین و چنان گفتند أم سلمه

فرمود دروغ می‌گویند دانسته باش که حق آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت.

124- حسنية

در روضات الجنات بترجمه ابراهیم بن سیار بصری که معروف به شیخ ابو اسحاق نظام است می‌نویسد که نظام معاصر با هارون الرشید بوده هارون او را از بصره به بغداد طلبید بجهت اینکه مناظره کند با جاریه‌ای که نامش حسنیه است و تربیت‌شده امام صادق بوده پس هارون محمد بن ادریس شافعی و أبو یوسف قاضی و وزیر خود یحیی بن خالد برمکی را در مجلس مناظره حاضر نمود چون مجلس منعقد گردید نظام هشتاد مسئله از حسنیه سؤال کرد و همه را جواب شافی کافی شنید پس حسنیه چند مسئله از نظام سؤال کرد هیچیك را نتوانست جواب بگوید و بر شافعی و أبو یوسف قاضی و سائرین حسنیه غالب گردید.

و شیخ أبو الفتوح رازی صاحب تفسیر رساله حسنیه نوشت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 149

و صاحب ریاض العلماء در ترجمه حسنیه تصدیق دارد که چنین جاریه‌ای بوده و اشاره بمناظره او نمود.

و علامه مجلسی تمام آن رساله را بفارسی نقل کرده در آخر کتاب حق الیقین

أقول اگر این حکایت رومان نباشد زنی باین فضل و دانش و حافظه و علم و اطلاع تاریخ نشان نمی‌دهد ولی در جلد 24 (اعیان الشیعة) ص 337 می‌فرماید این مناظره باسم حسنیه از اختراع أبو الفتوح صاحب تفسیر است و رساله حسنیه عربی بوده و شیخ ابراهیم استرآبادی ملقب بگرگین آن را ترجمه کرده و نظیر آن طرائف علی بن طاوس قدس الله روحه که باسم عبد المحمود ذمی نوشته و مثل رساله دیگر أبو الفتوح که باسم یوحنای نصرانی نوشته که فحص از مذهب می‌کرده و نظائر آن بسیار است و الله اعلم بالصواب.

حسن جهان

ملقبه بوالیه از پردکیان قاجاریه است در صباحت منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود سبك عرفان داشت و خود را از اهل سیر و سلوك می‌دانست شعر بسیار خوب می‌گفت این شعر از اوست:

از لبت یافتم حقیقت می و من الماء کل شیء حی

این زن سالها در کرمان با کمال استقلا حکومت کرده است.

(تاریخ عضدی]

حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام

از مخدرات نامی و از بانوان اسمی بوده در ولادت حضرت جواد شرف حضور داشته و کیفیت ولادت حضرت جواد را او بیان می‌کند چنانچه در جلد سوم در ترجمه خیزران والده حضرت جواد علیه السّلام تفصیل آن گذشت و در ناسخ که متعلق باحوالات موسی بن جعفر است نام این بانو مکرر ذکر شده ولی از تاریخ و اعقاب او چیزی در دست نیست که آیا عقبی داشته یا خیر.

حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام

از بانوان مجلله خاندان عصمت و طهارت است که در سرمن‌رای در ضریح مطهر عسکریین علیهما السلام قبر او ظاهر و مشهور است در سنه 274 وفات آن مخدره بوده در جلد اول تاریخ سامراء اشاره به پاره‌ای از مناقب او نموده‌ام که او عالمه فاضله جلیله واسطه بین امام علیه السّلام و رعیت بوده.

مجلسی در مزار بحار تعجب می‌کند که این قبر مطهر در نزد قدمین عسکریین منسوب بسیده جلیله حکیمه چرا علما زیارتی برای او نقل نکرده‌اند با اینکه عظمت و منزلت و قدر و جلالت او کالنور علی شاهق الطور است و او محرم أسرار اهل بیت علیهم السلام بود و کسی که در ولادت امام زمان عجل الله فرجه حاضر بوده و مرة بعد اولی و کرة بعد أخری آن حضرت را مشاهده می‌کرده و بعد از وفات امام حسن عسکری یکی از سفرا بوده که بواسطه او مردم بحوائج خود نائل می‌شدند.

سپس مجلسی می‌فرماید سزاوار است که او را زیارت کنید به الفاظی که مناسب مقام او است.

و آباقر بهبهانی ایضا تعجب کرده است که چرا متعرض زیارت او نشدند و مامقانی می‌فرماید وا عجب از این آنکه شیخ مفید در ارشاد در فرزندان حضرت جواد علیه السّلام نامی از این مخدره نبرده با این شهرت تامه که آن مخدره داشته.

شیخ صدوق در اکمال بسند خود از أحمد بن ابراهیم حدیث کند که من وارد شدم بر حضرت علیا مخدره حکیمه بنت الجواد علیه السّلام در سنه دویست و شصت و دو و از عقب پرده آن مخدره با من تکلم می‌کرد و از امامان سؤال کردم یکی‌یکی را شمرد تا بامام زمان رسید گفتم معاینة او خبرا فرمود خبر از أبی محمد علیه السّلام کتب به الی امه برای مادرش ولادت حضرت حجت را نگاشت.

احمد بن ابراهیم گوید من گفتم ولد در کجا است فرمود مستور است من گفتم شیعیان پس بکجا رجوع بنمایند فرمود بسوی مادر امام حسن عسکری که معروفه

بجده است من گفتم اقتدا بنمایم به کسی که بزنی وصیت کرده است فرمود این مطلب اقتدای بحسین بن علی علیهما السلام است که در ظاهر بخواهرش زینب وصیت نمود و آنچه از علوم بروز و ظهور می‌کرد از علی بن الحسین آن را بعلیا مخدره زینب نسبت می‌دادند برای سالم ماندن علی بن الحسین از دست اعادی دین سپس علیامخدره فرمود شما أهل اخبارید مگر روایت نکرده‌اید که نهمی از فرزندان حسین میراث او قسمت می‌شود و حال آنکه او زنده است.

و سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز از أبی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری باسناد خود از محمد بن قاسم العلوی حدیث کند که فرمود من جماعتی از علویین بر سیده حکیمه وارد شدیم چون نظرش به ما افتاد فرمود آمدید که سؤال کنید از میلاد حجة بن الحسن دیشب در نزد من بود و مرا خبر داد بآمدن شما دانسته باشید که جاریه‌ای نرجس‌نام در نزد من بود که او را تربیت می‌کردم روزی ابو محمد علیه السّلام وارد شد و نظری به آن جاریه فرمود من گفتم ای سید من اگر تو را باو حاجتی است با من بفرما فرمود ای عمه ما اهل بیت به ریبه نظر نکنیم نظر من نظر تعجب بود که عن‌قریب مولود کریم از این زن بظهور خواهد رسید من گفتم او را بفرستم بخدمت شما فرمود از پدرم اجازه بگیر من برخواستم خدمت برادرم علی الهادی شرفیاب شدم چون مرا دید فرمود آمده‌ای که اجازه بگیری برای فرستادن نرجس بنزد او بفرست او را بنزد او خدای تعالی دوست دارد که تو هم در این امر شریك باشی این وقت من مراجعت کردم و نرجس را زینت کردم و بخدمت أبو محمد فرستادم چند روزی در منزل من بودند.

سپس رفتند بمنزل خود تا اینکه امام علی النقی دنیا را وداع گفت و امام حسن عسکری بجای او نشست و من او را زیارت می‌کردم مکررا همچنانی که پدرش را زیارت می‌کردم روزی بر أبو محمد وارد شدم نرجس آمد و گفت ای سیده من بده تا کفش‌های تو را از پای مبارکت بیرون بیاورم من گفتم توئی سیده من بخدا قسم نمی‌گذارم تو مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می‌نمایم و بسر و چشم منت دارم أبو محمد کلام

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 152

16

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص152

مرا شنید فرمود جزاك الله یا عمه سپس در خدمت أبو محمد نشستم تا نزدیك غروب آفتاب این وقت جاریه خود را صدا زدم که چادرم را بیاور تا برویم بمنزل أبو محمد فرمود ای عمه امشب را در نزد ما بمان که مولود کریمی متولد می‌شود که خدای تعالی زمین را باو زنده می‌گرداند بعد از اینکه مرده باشد گفتم ای سید من از کدامیك از جواری فرمود از نرجس من برخواستم چندانکه پشت و پهلوی او را فحص کردم اثر حملی در او ندیدم برگشتم خبر دادم أبو محمد را که نرجس هیچ آثار حملی در او نیست فرمود از نرجس است نه غیر نرجس هنگام

---

16 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

طلوع فجر امر بر تو ظاهر خواهد شد چه آنكه مثل نرجس مثل مادر موسى مى‌باشد كه از حمل مادر موسى كسى اطلاع بدست نكرد تا اينكه فرزندش متولد گرديد من آن شب را بيتوته كردم و تا طلوع فجر مراقب عليامخدره نرجس بودم و نرجس در نزد من بخواب رفت و هيچ حركتى در او نديد تا نزديك بفجر با خود گفتم اكنون فجر طالع مى‌شود و خبرى نشد در بيرون حجره أبو محمد فرمودند عمه شك مكن كه امر خدا نزديك است بناگاه نرجس از خواب بيدار شد متوحشانه گفتم در خود چيزى احساس مى‌كنى گفت بلى من او را بسينه خود چسبانيدم أبو محمد فرمود عمه سوره انا أنزلنا را بر او قرائت بنما من مشغول قرائت سوره گرديدم بناگاه ديدم آن طفل كه در رحم نرجس بود با من قرائت مى‌كند من تعجب كردم اين وقت أبو محمد مرا صدا زد كه اى عمه تعجب مكن مگر نمى‌دانى كه خداى عز و جل ما را در كوچكى بحكمت گويا مى‌گرداند و در بزرگى حجت خود قرار مى‌دهد در روى زمين، اين وقت بناگاه نرجس از نظرم مفقود گرديد.

گويا بين من و او حجابى زده شد كه من او را نمى‌ديدم از حجره با حال پريشان صيحه‌زنان بيرون دويدم و واقعه را با أبو محمد گفتم فرمود برگرد كه او را در جاى خودخواهى ديد چون مراجعت كردم ديدم بر نرجس نورى احاطه كرده كه چشم را خيره مى‌كند و طفلى سر بسجده نهاده و زانوهاى خود را بلند كرده و انگشت سبابه را بطرف آسمان كشيده و مى‌گويد اشهد أن لا اله إلّا الله و ان محمدا رسول الله

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 153

و ان أبى أمير المؤمنين ولى الله و سپس امامان را واحدا بعد واحد تعداد كرد تا بنفس شريف خود رسيده فرمود اللهم انجز لي وعدى و اتمم لى امرى و ثبت و طائى و املأ الارض بى عدلا و قسطا اين وقت أبو محمد مرا آواز داد كه بياور فرزندم را من طاير قدسى را برداشتم و بنزد أبو محمد آوردم بر پدر سلام كرد اين وقت ديدم مرغانى در اطراف أبو محمد به پرواز آمدند أبو محمد يكى از آن مرغها را آواز داد نزديك آمد أبو محمد قنداقه امام زمان را روى بال او گذارد و فرمود او را حفظ بنما و هر چهل روز يك‌مرتبه او را بسوى ما بياور اين وقت نرجس بگريست أبو محمد فرمود ساكت باش كه شير نمى‌خورد مگر از پستان تو و بزودى بسوى تو برمى‌گردد چنانچه موسى را خداى تعالى بمادرش برگردانيد چنانچه مى‌فرمايد (فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ) حكيمه مى‌فرمايد من گفتم او را بكجا بردند فرمود سپردم او را به آن‌كسى‌كه مادر موسى فرزندش را باو سپرد عرض كردم اين مرغ چه بود فرمود اين روح القدس است كه بر ائمه موكل است يوفقهم و يسددهم و يبشرهم بالعلم حكيمه فرمود چون چهل روز سپرى شد ابو محمد مرا طلبيد چون بخدمت مشرف شدم كودكى همانند قرص قمر بسن طفل دوساله نگران شدم عرض كردم اى سيد من اين طفل از آن كيست كه در صحن خانه راه مى‌رود آن حضرت تبسم نموده فرمود اين است فرزند نرجس همانا فرزندان اولاد انبياء و اوصياء نشو و نماى آنها برخلاف سائر اولاد ديگران است فرزندان ائمه يك ماه كه از سن آنها بگذرد همانند يك سال است كه از سن ديگر اطفال مى‌گذرد و در شكم مادر قرائت قرآن بنما و عبادت پروردگار خود كند و هنگامى كه بدنيا بيايد ملائكه او را اطاعت بنمايند و هر صبح و شام بر او نازل بشوند حكيمه فرمود هر صبح و شام من او را زيارت مى‌كنم و من روزى بر

ابو محمد وارد شدم شخصی را در نزد آن حضرت دیدم که نشناختم فرمود ای عمه بنشین من عرض کردم این شخص کیست که می‌فرمائید من در نزد او بنشینم فرمودند این فرزند نرجس و خلیفه بعد از من است عن‌قریب من از دنیا بروم ای عمه باید سخن او را بشنوی و اطاعت امر او بنمائی حکیمه فرمود چند روزی نگذشت که ابو محمد از دار دنیا رفت و مردم در مذهب خود متفرق شدند

چنانچه می‌بینی بخدا قسم هر صبح و شام بخدمتش مشرف می‌شوم و آنچه را که از من مردم می‌خواهند سؤال کنند مرا بان خبر می‌دهد و هر امری که برای من رخ بدهد و محتاج بجواب باشد فورا جواب او بمن می‌رسد از طرف قرین الشرف او و شب گذشته مرا خبر داد که تو بنزد من می‌آیی محمد بن عبد الله می‌گوید بخدا قسم حکیمه مرا خبر داد به مطالبی که احدی به آن اطلاع نداشت مگر ذات باری‌تعالی که من یقین کردم آنچه را فرموده مقرون بصدق و صواب و خالی از شك و ارتیاب است

روایت کردن علیامخدره حکیمه حرز جواد را

سید بن طاوس در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از علیامخدره حکیمه دختر حضرت جواد علیه السّلام که حاصل مضمون روایت این است که حکیمه خاتون فرمود من بعد از وفات امام محمد تقی علیه السّلام رفتم بنزد ام عیسی دختر مأمون که زوجه آن حضرت بود برای اینکه او را تعزیت بگویم دیدم بسیار جزع و گریه می‌کند بمرتبه‌ای که می‌خواهد خود را هلاك کند و زهره‌اش شکافته شود از کثرت غصه سپس در بین اینکه ما مذاکره می‌کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را ام عیسی گفت که ترا خبر دهم بامر عجیبی که از همه چیزها بزرگتر و عجیب‌تر است گفتم آن کدام است ام عیسی گفت من دایم جهت امام غیرت می‌کردم و مراقب او بودم و گاه‌گاه سخنان سخت می‌شنیدم و من به پدر خود می‌گفتم پدرم می‌گفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و پاره تن او است من روزی نشسته بودم یك دختری وارد شد در غایت حسن و جمال گفتم کیستی گفت از اولاد عمار یاسر و زوجه ابو جعفر امام محمد تقی که شوهر تو است هستم این وقت مرا چندان غیرت فروگرفت که نزدیك بود سر به بیابان گذارم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیك بود که مرا بر آن وادارد که آن زن را بیازارم ولی خشم خود را فروخوردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن حالت مست لایعقل بودم

و دیدم اشاره بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور شمشیر را گرفت و سوار شد و گفت و الله که من می‌روم و او را می‌کشم چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم و لطمه بروی خود زدم پس پدرم رفت تا به بالین امام و با شمشیر خود چندان بر آن بزد که که او را پاره‌پاره نمود پس از نزد او بیرون آمد و من از پیش او گریختم و تا صبح خواب

از چشم من پرید چون صبح شد بنزد پدر خود رفتم گفتم می‌دانی دیشب چه کردی گفت نه گفتم رفتی به بالین ابو جعفر و او را با شمشیر پاره‌پاره کردی مأمون از این سخن اضطراب بسیار کرد یاسر خادم را طلبید و گفت وای بر تو این چه سخن است که این دختر می‌گوید یاسر گفت راست می‌گوید مامون بر سینه و روی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاك شدیم ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و زود برای من خبر بیاور که جان من نزدیك است از تن بیرون شود یاسر رفت بخانه آن جناب و من بر رخسار خود لطمه می‌زدم پس زود مراجعت کرد و گفت بشارت و مژدگانی ای امیر گفت چه خبر داری گفتم رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و بلحاف خود را پوشانیده و مسواك می‌کرد من سلام بر او کردم گفتم می‌خواهم این پیراهن بمن مرحمت بنمائی تا کفن خود قرار دهم و به آن تبرك جویم و در او نماز بجا بیاورم و مرا مقصود این بود که بجسد مبارکش نظر بنمایم ببینم اثر ضربت شمشیر در او هست یا نه چون پیراهن از تن بیرون کرد دیدم بدن شریفش همچون عاج سفیدی که زردی او را مس کرده باشد و اصلا اثر ضربت شمشیری نبود.

پس مامون گریست گریستن شدیدی و گفت با این آیت و معجزه هیچ‌چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را گفت سوار شدن و شمشیر بدست گرفتن را و داخل شدن بر او را خاطر دارم و برگشتن خود را خاطر ندارم پس چگونه بوده است امر من و رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر و با او بگو که پدرت می‌گوید بخدا قسم که اگر بعد از این

از آن جناب شکایت کنی یا بی‌دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام می‌کشم پس برو بنزد ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او به برو اسبی که دیشب سوار شدم و او را شهری می‌گویند برای او ببر پس امر کن هاشمین را که بجهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر می‌گوید چنان کردم که مامون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و بیست هزار دینار را بخدمتش نهادم حضرت بر آن زر ساعتی نظر انداخت بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدی که میان ما و مامون بود این است که در شب هجوم کند با شمشیر بر من آیا نمی‌داند که مرا حافظ و یاری‌دهنده‌ای است که میان من و او مانع است پس گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسول خدا که مأمون چنان مست بود که نمی‌دانست چیزی از این کار را و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده است که بعد از این مست نشود و چیزی که مست‌کننده باشد نخورد زیراکه آن از دامهای شیطان است پس هرگاه نزد مامون تشریف ببری این سخن را بروی وی میاور و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم ورای همین است بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخواست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مامون آمدند مامون برخواست و آن حضرت را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد کسی را که بر او وارد بشود و

پیوسته با آن حضرت حدیث می‌گفت چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود ای مامون من تو را نصیحتی می‌کنم قبول کن مأمون گفت آن کدام است یا ابن رسول الله فرمود آن وصیت این است که شب از خانه بیرون نروی چون ایمن نیستم از این خلق منکوس بر تو نزد من دعائی است متحصن‌ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات مثل اینکه خدا مرا دیشب از شر تو نگاه داشت و اگر لشکرهای روم و ترك را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو آنکه بواسطه او از همه چیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بفرست آن را بسوی من حضرت قبول نمود و چون صبح روز دیگر پیش آمد حضرت جواد علیه السّلام یاسر را نزد خود طلبید و فرمود برای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 157

من پوست آهوی تهامه طلب کن چون حاضر کرد حضرت بخط خود آن حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را بنزد مامون ببر بگو جهت آن از نقره پاك لوله بسازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره بنویسد چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد از حمد آیة الکرسی و شهد الله و و الشمس و و اللیل و توحید هرکدام را هفت مرتبه قرائت بنماید چون از نماز فارغ بشود بر بازوی راست خود بندد تا در محل سختی‌ها و تنگی‌ها بحول و قوه خدای تعالی سالم ماند از هرچه بترسد و حذر کند و بایستی که در وقت بستن قمر در عقرب نباشد.

و روایت شده که چون مامون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگ‌ها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارك و این حرز معروف بحرز جواد است.

و علامه بحر العلوم قدس سره در منظومه خود می‌فرماید:

و جاز فی الفضة ما کان وعا	لمثل تعویذ و حرز و دعاء
فقداتی فیه صحیح من خبر	عاضده حرز الجواد المشتهر

شوهر و فرزندان حکیمه خاتون

در نسخه خطی عمدة الطالب که در مکتبه علامه نسابه شهاب الدّین المعروف بآقای نجفی تبریزی دیدم در حاشیه او که علامه میر محمد قاسم حسینی سبزواری که از علمای عصر صفویه بوده گفته از برای مولای ما حضرت جواد دخترانی بود که یکی از آنها حکیمه خاتون است.

ابو الحسن محدث که فرزند ابو الحسن علی المرعش بن عبید الله بن ابی الحسن محمد الاکبر ابن محمد حسن المحدث ابن الحسین الاصغر بن الامام السجاد علیه السّلام این علیامخدره حکیمه را تزویج کرد و از او سه پسر آورد یکی ابو عبد الله الحسین و دیگر حمزه و این مطلب را در کتاب مذکور از شجرة ابن خداع مصری نقل کرده و از آنچه

مذکور شد عظمت و جلالت و نبالت و شرافت و فضیلت و حیا و عفت این بانوی مکرمه ممتاز و از توصیف بی‌نیاز است کسی که واسطه بین امام و رعیت بوده باشد درك خدمت چهار امام کرده و در میان دختران حضرت جواد بوفور علم و فضل ممتاز کشته مربیه علیامخدره نرجس خاتون بوده و بعد از امام عسکری منصب سفارت را داشته از طرف امام عصر و عرایض مردم را به آن حضرت می‌رسانیده و توقیعات شریفه از ناحیه مقدسه می‌گرفته و بمردم می‌رسانیده و مفتخر بقابله شدن برای امام زمان شرافتی بزرك می‌باشد که محرم این سر مکتوم گردید و او اول کسی بود که امام زمان را بوسید سلام الله علیها.

حلیمه سعدیه مرضعه رسول خدا (ص)

زوجه حارث بن عبد العزی دختر ابو ذویب عبد الله بن الحارث المضری چون نام یکی از اجدادش سعد بن بکر بود معروف گردید بحلیمه سعدیه و او زنی بود در میان قوم خود معروفه بود بحسن و جمال و طهارت دامن و در تاریخ آمنه والده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت امام صادق علیه السّلام سبق ذکر یافت که از آباء کرام خود از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حدیث کند که جبرئیل بمن پیغام آورد که خدای تعالی می‌فرماید حرام کردم آتش را بصلبی که تو از او فرود شدی که عبد المطلب و عبد الله بوده باشد و برحمی که تو را حمل کرده یعنی آمنه و به دامنی که تو را کفالت کرده یعنی ابو طالب و به پستانی که تو را شیر داده یعنی حلیمه سعدیه و در استیعاب حلیمه را از صحابیات شمرده و گفته که در غزوه حسنین بخدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف شد و آن حضرت بتمام قامت از پیش پای مادر رضاعی خود برخواست و ردای خویش را در زیر پای او بگسترانید و حلیمه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت دارد.

و در ناسخ گوید که حلیمه بعد از تزویج کردن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خدیجه را بمکه آمد و از قحط شکایت کرد پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت خدیجه یك شتر و چهل گوسفند بحلیمه داد.

آوردن حلیمه برای شیر دادن رسول خدا (ص)

شاذان بن جبرئیل روایت کرده که چون از عمر شریف رسول خدا چهار ماه گذشت آمنه بجوار حق پیوست و آن حضرت بی‌پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت سه روز چیزی تناول ننمود

و پیوسته می‌گریست از این حالت عبد المطلّب بی‌طاقت گردید دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبندم را ساکن گردانید و دایه برای او تفحص نمائید.

پس عاتکه به آن حضرت عسل می‌خورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پستان هیچیك را قبول ننمود.

پس چهارصد و شصت مرضعه از اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند آن حضرت پستان هیچیك آنها را قبول نفرمود و همی اضطراب می‌کرد عبد المطلب غمگین گردید و با حال پریشان از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص می‌گفتند حاضر شد عبد المطلب را محزون یافت گفت ای سید حرم تو را چه می‌شود و این حزن و اندوه از برای چیست عبد المطلب فرمود سبب اندوه من این است که فرزندزاده من محمد از روزی که مادرش برحمت حق پیوسته تا بحال از اضطراب قرار نمی‌گیرد و شیر هیچیك از زنان مرضعه را قبول نمی‌نماید و من در کار او بیچاره شدم و باین واسطه اکل و شرب بر ما گوارا نیست.

عقیل گفت یا ابا الحارث من در میان صنادید قریش زنی را می‌شناسم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر ابو ذویب عبد الله بن الحارث است.

عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید غلامی از غلامان خود را طلبید که او

او را شمردل می‌گفتند پس او را بر ناقه سریع‌السیری سوار کرد و فرمود شتاب کن بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش‌فرسخی مکه است و پدر حلیمه سعدیه را حاضر کن پس آن غلام ابو ذویب را حاضر کرد در هنگامی که نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخواست و او را دربر گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبد الله تو را برای این طلبیدم که محمد فرزندزاده من از روزی که مادرش از دنیا رفته در مفارقت مادر گریه و اضطراب می‌کند و پستان هیچ زنی را قبول نمی‌کند شنیده‌ام که تو را دختری است شیر دارد اگر مصلحت دانی او را برای شیر دادن محمد حاضر سازی که اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیره تو را توانگر گردانم.

ابو ذویب که نامش عبد الله است بسی از این مژده شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بخدمت عبد المطلب شتافتند.

چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه درآورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آن حضرت بیرون آورد حضرت آن را قبول ننمود و بسوی پستان راست میل می‌کرد چون پستان راست او خشك بود هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود

مضایقه می‌کرد می‌ترسید که مبادا آن حضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید و او مبالغه می‌نمود.

در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب می‌نمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند این پستان راست را بمك تا بدانی که شیر ندارد چون پستان ایمن را در دهان آن صاحب میمنت گذاشت در حال سرشار از شیر شد به حدی که از اطراف دهان آن حضرت می‌ریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند بخدا قسم دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده‌ام و یك قطره شیر از پستان راست من بیرون نیامده و اکنون از برکت تو مملو از شیر گردیده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 161

پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما می‌مانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی می‌کنم و تو را در آنجا ساکن می‌گردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامه رومی و هرروزه ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا می‌کنم حلیمه از ماندن در مکه اظهار کراهت نمود و گفت هوای مکه با ما مساعد نیست.

عبد المطلب چون دانست که حلیمه از ماندن در مکه کراهت دارد فرمود ای حلیمه من فرزند خود محمد را بتو می‌سپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او کوتاهی ننمائی و پیوسته او را پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او بگذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی حلیمه عرض کرد یا سیدی بخدا قسم از وقتی که نظرم بر او افتاد چندان محبت او در دلم جا کرده است که محتاج بسفارش نیست.

عبد المطلب گفت شرط دوم آنکه هر جمعه او را بنزد من آری که من تاب مفارقت او را ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد ان‌شاءالله.

پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارك آن حضرت را شستند و جامه‌های فاخر باو پوشانیدند و آن حضرت را با حلیمه برداشت و بخانه کعبه درآمد و حلیمه را فرمود بیا با من تا محمد را بتو تسلیم نمایم چون بنزد کعبه آمدند آن حضرت را هفت شوط طواف داد و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آن حضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با ده جامه فاخر و چهار کنیز رومی باو داد و حله‌های یمنی باو خلعت داد و تا بیرون کعبه بمشایعت ایشان رفت چون حلیمه داخل قبیله بنی اسد شد روی آن حضرت را گشود نوری از روی انورش ساطع شد که زمین و آسمان روشن گردید چون قبیله آن احوال غریبه را مشاهده کردند زن و مرد کوچك و بزرك بسوی حلیمه شتافتند و او را به آن کرامت کبری تهنیت گفتند و قصیده‌ها انشا کردند از آن جمله بعضی از ایشان گفت:

لقد بلغت بالهاشمی حلیمة — مقاما علافی ذروة العز و المجد

و زادت مواشیها و أخصب ربعها — و قد عم هذا السعد کل بنی سعد

و حليمه هرگاه قنداقه آن حضرت را حركت مى‌داد مى‌گفت: يا رب اذ اعطيته فابقه:

و أعله الى العلى و ارقه و ادحض أباطيل العدى بحقه

و آن حضرت چندان بر دلهاى ايشان جاى كرد كه آن سرور را از دست يكديگر مى‌ربودند و حليمه مى‌فرمايد هرگز مدفوع او را نديدم و نشستم و بوى بد از او استشمام ننمودم و روزى خواستم او را زينت كنم و بنزد عبد المطلب بياورم ديدم آن حضرت وارد خيمه شد و جرئت نكردم داخل خيمه شوم چون بيرون آمد نظر كردم باو ديدم سر مباركش شسته و موهايش را شانه كرده‌اند و الوان جامه‌ها از سندس و استبرق بر او پوشانيده‌اند.

پس از مشاهده آن احوال متعجب شدم و گفتم اى فرزند اين جامه‌هاى فاخر و زينتهاى متكاثره از كجا است فرمود كه اى مادر اين جامه‌ها را از بهشت آوردند و ملائكه مرا زينت كردند.

حليمه چون آن حضرت را بنزد عبد المطلب آورد و آن غرايب را بيان كرد عبد المطلب فرمود اى حليمه آنچه مشاهده مى‌نمائى از غرائب بكسى نقل مكن و هزار درهم و ده دست رخت و يك كنيز روميه بحليمه بخشيد و چون حليمه آن حضرت را بقبيله خود برد بيست و دو گوسفند داشت و چون آن حضرت از قبيله او بيرون آمد هزار و سى گوسفند و شتر بهم رسانيده بود از بركت آن حضرت و چون پانزده ماه از عمر شريف آن حضرت گذشت هركه آن حضرت را مى‌ديد چنان مى‌پنداشت كه پنج سال از عمر او گذشته و چون نزديك شد كه عمر شريفش دو سال بگذرد شبى پسرهاى حليمه از چرانيدن گوسفندان محزون برگشتند و گفتند اى مادر امروز گرگى آمد و دو گوسفند از گله ما برد حليمه گفت خدا عوض مى‌دهد چون حضرت رسول سخنان ايشان را شنيد فرمود آزرده مباشيد كه فردا من گوسفندان شما را از گرگ مى‌گيرم بمشيت الهى ضمره پسر بزرك حليمه گفت عجب است از تو اى برادر كه در روز گذشته گرك گوسفند را برده است و تو فردا از براى ما پس مى‌گيرى.

حضرت فرمود كه اين‌ها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح شد ضمره به آن حضرت گفت كه وفا بوعده خود مى‌نمائى فرمود بلى مرا ببريد به آن موضع كه گرك گوسفند شما برده پس حضرت را بدان موضع بردند در حالتى كه آن حضرت را بدوش خود سوار كرده بودند چون بدان موضع رسيدند ضمره آن حضرت را از دوش خود فرود آورد.

پس آن حضرت بسجده افتاد و گفت اى اله من و سيد من و مولاى من مى‌دانى حق حليمه را بر من و گرگى بر گوسفندان او تعدى كرده است پس سؤال مى‌كنم از تو كه گرگ را امر فرمائى كه گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرك هر دو گوسفند را حاضر نمود و سببش

آن بود که چون گرك گوسفند را ربود هاتفی او را نداء درداد و گفت ای گرك بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا فردا آن را بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم برگردانی.

پس گرك در پای آن حضرت افتاد و بامر خدا بسخن آمد عرض کرد ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم این گوسفندان تعلق بشما دارد پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجب است کارهای تو. و چون دو سال از عمر شریف آن حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر می‌خواهم امروز با برادران بصحرا روم و ایشان را بر چرانیدن گوسفندان اعانت کنم و در کوه و صحرا نظر افکنم و از مصنوعات الهی عبرت گیرم و منافع و مضار ایشان را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار مائل باشی فرمود بلی چون دید که آن حضرت بسیار راغب است بسوی رفتن بصحرا پس جامه‌های نیکو بر آن حضرت پوشانید و نعلین در پای آن حضرت بست و اطعمه نفیسه به همراه آن حضرت کرد و فرزندان خود را وصیت بسیار نمود در رعایت و محافظت آن حضرت چون سید انبیا قدم در صحرا نهاده کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلك رسالت روشن گردید و بهر سنك و کلوخ که میر سید بآواز بلند او را ندا می‌نمود که السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد السلام علیك یا حامد السلام علیك یا محمود یا صاحب القول العدل لا اله إلّا الله محمد رسول الله خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای

کسی که بتو کافر گردد و یا رد کند بر تو یك حرف از آنچه از نزد پروردگار خودخواهی آورد و آن حضرت جواب آنها می‌فرمود و می‌گذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده می‌کردند که حیرت ایشان زیاد می‌شد تا آنکه آفتاب بلند شد و آن حضرت از حرارت آفتاب متاذی گردید.

پس حق‌تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را استحیائیل می‌گفتند که برو و ابر سفیدی بر سر آن حضرت بگستران تا سایه بر آن سید پیغمبران نماید در همان ساعت ابر سفیدی بر سر آن حضرت پیدا شد و مانند مشك آب می‌ریخت و یك قطره بر آن حضرت نمی‌ریخت و رودخانه‌ها از سیلاب جاری شد و بر سر آن حضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران مشك و زعفران می‌بارید و کوه و دشت را بری آن سرور معطر می‌ساخت، و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها خشکیده بود و شاخه‌های او را ریخته بود چون آن حضرت به آن درخت رسید پشت مبارك را بر آن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید بناگاه آن درخت بر و بار آورد و سبز و خرم گردید رطب زرد و سرخ بری ضیافت آن حضرت فروریخت.

پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می‌گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گل‌ها و ریاحین آراسته.

پس فرمود: ای برادران می‌خواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده بنمایم برادران گفتند ما در خدمت تو می‌آییم حضرت فرمود شما باعمال خود مشغول باشید که من

تنها می‌روم و اگر خدا خواهد بزودی نزد شما مراجعت می‌نمایم گفتند برو که دلهای ما متوجه تو است.

پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان می‌خرامید و در بدائع صنایع ربانی بتأمل و تفکر نظر می‌نمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بتواند بر سر آن کوه رود چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر کند استحیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران

می‌خواند باشکوه نبوت بر تو بالا او خاضع شو پس کوه در حال چندان خاضع شد و فرورفت که آن معدن شکوه و وقار پای مبارك بر آن کوه گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود و نیکوتر از این طرف دید خواست که به آن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمی‌توانست نمود.

پس استحیائیل نهیبی داد ایشان را که ای گروه حیّات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان نمائید که سید اولین و آخرین شما را نبیند چون همه پنهان شدند آن حضرت از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه‌ای در کنار آن چشمه استراحت نمود.

ناله و بی‌قراری حلیمه بجهت فقدان رسول خدا (ص)

چون مدتی گذشت و آن حضرت مراجعت نفرمود اولاد حلیمه در جستجوی او برآمدند او را نیافتند ناچار بسوی حلیمه برگشتند و آن قصه هایله را باو گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامه‌ها بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه بسوی بیابان دوید و از پرده جگر همی ناله می‌کشید و می‌گفت وا ولداه وا قرّة عیناه وا ثمرة فؤاداه ای میوه دل من کجائی که صورت خود را بمادر مهجورت نمی‌نمائی و زنان قبیله با او می‌دویدند و موهای خود را می‌کندند و روهای خود را می‌خراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سراسیمه بطلب آن حضرت به هر سو می‌دویدند.

و عبد الله بن الحارث پدر حلیمه با أشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم شمشیر بکشیم و احدی از قبیله بنی سعد را زنده نگذاریم و قبیله قطفان را نابود نمائیم.

چون حلیمه در آن بیابان اثری از آن حضرت نیافت با آن حال پریشان و چشم

گریان و دل بریان بجانب مکه روان شد و خون از پاهای او می‌ریخت و وقتی رسید که عبد المطلب با جماعت قریش و بنی هاشم در فناء خانه کعبه نشسته بودند چون عبد المطلب حلیمه

را بدان حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود چون آن خبر وحشت‌انگیز را شنید ساعتی بی‌هوش گردید چون بهوش بازآمد گفت لا حول و لا قوة إلّا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانك زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کن.

پس بام کعبه برآمد و فریاد برکشید ای آل غالب و ای آل نزار و ای آل عدنان و ای آل فهر و ای آل کنانه و ای آل مضرع جمع شوید پس همه بطون عرب جمع شدند و جمیع بنی هاشم بنزد او آمدند گفتند چه واقع شده است ای سید ما فرمود محمد دو روز است که مفقود شده است اسلحه بپوشید و سوار شوید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه وانین از آن بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران به هر سو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از أشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم بمکه برگردیم و هر مرد و زن یهودی و هرك را متهم دانیم بعداوت محمد سر از تن او برگیریم و چون أبو مسعود ثقفی و ورقة بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می‌آمدند گذار ایشان به آن وادی افتاد که حضرت رسول در آن وادی بود ورقه گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کردم و در اینجا درختی ندیدم.

عقیل بن ابی وقاص گفت راست می‌گویی بیا بنزدیك درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیك درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشك او سوخته بود و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است.

پس بعضی گفتند این بنی جان است و دیگری گفت جنیه را این نور و ضیاء نباشد بلکه ملکی است که بصورت آدمی جلوه کرده است چون پیش آمدند ابو

مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران جمال و حسن خود گردانیدی آیا از جنی یا انس فرمود که از جن نیستم بلکه از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت تو فرزندزاده عبد المطلبی چگونه باین مکان آمدی فرمود بهدایت الهی باین صحرا رسیده‌ام.

پس أبو مسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده می‌خواهی تو را بنزد عبد المطلب برسانم فرمود بلی پس ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد چون بنزدیك قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت به‌آن قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب که بطلب من آمده است ایشان گفت ما کسیرا نمی‌بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون مقداری راه آمدند عبد المطلب نمودار شد با أشراف قریش چون نظرش بر رسول خدا افتاد خود را از اسب بزیر انداخت و آن حضرت را دربر گرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده من و الله اگر تو را نمی‌یافتم کافری را در مکه زنده نمی‌گذاشتم پس آن حضرت آنچه گذشته بود بیان فرمود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی و عبد المطلب شاد شد و آن حضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و عقیل بن وقاص را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش زر بی‌حساب عطا نمود و فرزندان حلیمه را دویست

ناقه بخشید و از ایشان طلبید و گفت بعد از این نور دیده‌ام را از نظر خود دور نمی‌گردانم مرا تاب مفارقت او نباشد.

حدیث کردن حلیمه غرایبی که از رسول خدا مشاهده کرده بود

مجلسی در حیوة القلوب و این شهرآشوب در مناقب و قطب راوندی در خرایج و دیگران باسانید خود روایت کرده‌اند که حلیمه می‌فرمود در سال ولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قحطی در بلاد ما بهم رسیده بود که بسیار وقت بعلف صحرا تعیش می‌کردیم

و گوسفندان ما تلف شد پس با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از أهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که از ضعف و ناتوانی قوه راه رفتن نداشت و شتر ماده‌ای داشتیم که قطره‌ای شیر از پستان او بیرون نمی‌آمد و فرزند من از بی‌شیری و گرسنگی شب‌ها دیده‌اش آشنای خواب نمی‌شد چون بمکه رسیدیم هیچیك از زنان محمد را نگرفتند برای اینکه آن حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می‌باشد.

و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن در یتیم را از عبد المطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده‌های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یقین میل به پستان راست نمود و ساعتی تناول فرمود و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر گردید و از برکت آن حضرت شتر ما شیر در پستان او چندان بهم رسید که ما و اطفال ما را کافی بود

پس شوهر من گفت که عجب فرزند مبارکی بدست ما آمد که از برکت او نعمت روی بما آورده است.

و چون صبح شد آن حضرت را بر درازگوش خود سوار کردم و بجانب قبیله روان شدم بناگاه ان حیوان روی بکعبه آورد و باعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمده گفت بحمد الله از برکت سید رسولان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان از بیماری شفا یافتم از ماندگی بیرون آمدم پس چنان رهوار شد که هیچیك از چهارپایان رفقای ما باو نمی‌رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال و چهار پایان ما متعجب بودند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما روی بزیادت بود و در اثنای راه بغاری رسیدم مردی بیرون آمد که از نور جبین او متعجب بودم پس سلام کرد بر آن حضرت و گفت حق‌تعالی مرا موکل گردانیده است برعایت و حفظ و حراست تو و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند که بزبان فصیح گفتند ای حلیمه نمی‌دانی چه کس را تربیت می‌نمائی او پاك‌ترین پاکان و پاکیزه‌ترین پاکیزگان است

و بهر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کرد.

و بروایت دیگر که مجلسی از کتاب انوار نقل کرده این است که آمنه چون وضع حمل او شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آن حضرت شوند و روزی آمنه در پهلوی حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که اگر از برای فرزند خود مرضعه بخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که او را حلیمه سعدیه می‌گویند و دختر أبی ذویب است پس هر زنی را که می‌آوردند آمنه اول نام او را می‌پرسید چون آن نام را نمی‌شنید نمی‌پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه که از برکت آن حضرت آبادان بود ازاین‌جهت زنان قبیله بنی سعد برای دایگی از اطفال أهل مکه متوجّه مکه گردیدند

و حلیمه روایت کرده است که چندان بر ما عیش تنك شده بود که یك روز و دو روز می‌گذشت که برای ما قوتی بهم نمی‌رسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریك بودیم.

پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افکند که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر بود و گفت از این تناول نما چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده می‌باشد بسبب فرزندی که در آنجا متولد گردیده است.

پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمال تو را مضاعف گرداند چون بیدار شدم بسوی قبیله خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو که از کجا آوردی و من حال خود را از ایشان مخفی می‌داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بگوش جمیع أهل قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمت‌ها بسبب شیر دادن مولودی که در مکه متولد گردیده است.

پس خوشا حال کسی که او را شیر دهد و به شیر دادن او ظفر یابد چون أهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روان گردیدند و بنزد آمنه رسیدند

نام آنها را سؤال می‌نمود چون آن نام را که در جواب شنیده بود نمی‌شنید ایشان را رد می‌فرمود حلیمه گوید چون من بنزد آمنه رسیدم فرمود چه نام داری گفتم حلیمه دختر ابی ذویب آمنه گفت این است آن زن که مامور شده‌ام فرزند خود را باو بدهم پس آمنه حلیمه را بحجره‌ای برد که رسول خدا در آن بود حلیمه گفت آیا در روز چراغ برای فرزند خود روشن نموده‌اید.

آمنه گفت نه و الله از روزی که متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده‌ایم و نور خورشید جمال او ما را از چراغ بی‌نیاز گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آن جناب افتاد آفتابی را دید در جامه سفیدی پیچیده‌اند و از او رائحه مشك عنبر ساطع است.

پس محبت آن حضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد شد و چون آن حضرت نظرش بر حلیمه افتاد شادی کرد و خندید و از دهان واضح‌البرهانش نور ساطع گردید که آن خانه روشن شد.

پس حلیمه آن حضرت را با شادی برداشت و با فرح و سرور تمام روانه شد عبد المطلب گفت ای حلیمه باش تا تو را توشه بدهم حلیمه گفت این فرزند مبارك مرا بس است و برای من بهتر است از خزانه‌های عالم پس عبد المطلب و آمنه قدری از مال و پوشش و پوشه به او دادند که محسود اقران خود گردید و آمنه آن حضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلیمه فرماید چون آن حضرت را برداشته بجانب قبیله روان شدم در اثنای راه گذشتم بچهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان می‌کرد و می‌گفت عن‌قریب ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت آنکه وصف می‌کنی همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید.

پس برخواستند و بسوی من دویدند، و آن نور ساطع را از جبین او مشاهده نمودند پس شیطان بنك زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما

مسلط شود پس ایشان شمشیرها کشیدند و بسوی من دویدند در آن حال آن حضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آن حضرت و ایشان پس همه به یك‌باره سوختند و صدائی شنیدم که کسی می‌گفت خائب و ناامید گردیدند کاهنان و سعی ایشان باطل شد و چون او را در میان قبیله آوردم از برکت قدم آن حضرت صحراها سبز و خرم گردید و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط و غلا از میان ایشان برطرف گردید و هر بیماری که در نزد ایشان بهم میر سید تا بنزد آن حضرت می‌آوردند شفا می‌یافت و هر روز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌گردید مردم قبیله گفتند ای حلیمه خدا ما را بواسطه این مولود سعادت‌مند گردانید.

و بروایت شهرآشوب حلیمه فرمود آن حضرت چون سه ماه شد بر زمین نشست چون نه‌ماهه شد با اطفال می‌گردید و چون ده‌ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده‌ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی می‌کرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت با جوانان قبیله کشتی می‌گرفت و ایشان را بر زمین می‌زد و بهر طعامی که دست فرامی‌برد برکت در او پیدا می‌شد و روزی پسر من ضمره پای یکی از گوسفندان مرا شکست بناگاه آن حیوان آمد در مقابل آن حضرت و باو ارائه می‌داد پای خود را و چنان می‌نمود که شکایت از درد خود دارد پس دیدم آن حضرت دست خود را به پای آن گوسفند مالید و کلماتی بزبان معجز بیان خود جاری نمود در حال آن گوسفند پای او سالم شده بگوسفندان ملحق شد و سایر گوسفندان از او اطاعت می‌کردند چون حضرت به ایشان می‌فرمود بروید می‌رفتند و چون می‌فرمود بایستید می‌ایستادند و چنان اتفاق افتاد که روزی گوسفندان را بدره‌ای درآوردند که درندگان در آن دره بسیار بود بناگاه شیری قصد گوسفندان نمود آن حضرت پیش رفت و سخنی به آن شیر گفت آن شیر سر بزیر انداخت و برفت پس برادران رضاعی آن حضرت بر وجود نازنینش بترسیدند بجانب او دویدند گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو از او هیچ پروا نکردی کأن با او تکلم کردی آن حضرت فرمود بلی من به آن شیر گفتم دیگر نزدیك این وادی میا که

می‌خواهیم گوسفندان را در این وادی بچرانیم و شبی چنان اتفاق افتاد که حلیمه فرمود در عالم رؤیا دیدم فرزندم محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه‌های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد محمد کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت بناگاه شکم محمد را شکافتند من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر خود را از خواب خود اطلاع دادم گفتم بیا تا محمد را بنزد جدش ببریم که من می‌ترسم داهیه‌ای روی دهد که مادر نزد جدش شرمنده گردیم و مصیبت ما عظیم گردد شوهر من گفت آنچه در خواب دیده‌ای محالست که واقع شود زیراکه حق‌تعالی حافظ او است و امور عظیمه درباره او خبر داده‌اند و البتّه باید واقع شود و ما براهینی از او مشاهده کرده‌ایم که همه مصدق است و چون صبح شد حلیمه هرچه خواست که آن حضرت را بحیله نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود آن حضرت راضی نشد و بعادت مقرره با برادران خود بجانب صحرا رفت چون نیمی از روز گذشت فرزندان حلیمه فریادکنان و گریه‌کنان بسوی قبیله دویدند چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاك بر سر می‌ریخت و موهای خود را می‌کند و از ایشان پرسید که چه می‌شود شما را گفتند محمد از نظر ما مفقود گردید حلیمه لطمه بر صورت زد و گفت این تعبیر خواب من بود.

پس با پای برهنه فریاد وا ولداه وا قرة عیناه وا وحیداه وا یتیماه وا ضعیفاه بلند کرد و می‌گفت ای نور دیده در کدام وادی ترا تنها یافته‌اند و بقتل رسانیدند پدر و شوهر حلیمه حربها برداشته‌اند با اهل قبیله بصحرا شتافتند چون بموضعی که گوسفندان حلیمه بود آن حضرت را دیدند نشسته و گوسفندان در دور او حلقه زدند پس حلیمه آن حضرت را دربر گرفت و بوسید و هیچ اثر زخمی بر بدن مبارکش مشاهده ننموده پس آن حضرت را آورد و از وقوع حوادث ترسید با شوهر خود گفت من محمد را می‌برم بجدش می‌سپارم چه آنکه از وقوع حادثه ترسانم.

پس آن حضرت را برداشت روانه مکه گردید در عرض راه بقبیله‌ای از قبایل

عرب رسید که از میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید چون بهوش آمد گفت وای بر شما مبادرت کنید بسوی آن زنی که سواره گذشت و در پیش او طفلی بود بگیرید آن طفل را بکشید قبل از اینکه خانه‌های شما را خراب کند و دین شما را باطل گرداند حلیمه فرماید بناگاه دیدم که مردانی چند شمشیر کشیدند و بسوی من دویدند چون نزدیك من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را در نزد جماعتی گذاردم و از پی کاری رفتم چون برگشتم آن حضرت را ندیدم از آن جماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم و الله اگر او را نیابم خود را از کوه بزیر خواهم انداخت و گریبان خود را چاك کردم و خاك بر سر ریختم و فریادکنان به هر سو دویدم ناگاه مرد پیری دیدم که عصای در دست دارد از اضطراب من پرسید قصه را باو گفتم گفت بیانات را بنزد کسی ببرم که محمد را بتو نشان بدهد پس مرا

آورد بنزد بتی که او را هبل می‌گفتند گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را شنید یکباره برو درافتاد و آن مرد ترسید و گریخت پس بنزد عبد المطلب رفتم و او را آگهی دادم در حال از جای برخواست و أهل مکه را ندا در داد و بتفحص محمد بیرون تاخت پس بخانه کعبه درآمد و به پرده‌های کعبه درآویخت و گریه و تضرع بسیار نمود و این اشعار بگفت.

یا رب رد راکبی محمدا — رد إليّ و اتخذ عنی یدا

أنت الذی جعلته لی عضدا — یا رب ان محمدا لم یوجدا

فان قومی کلهم تبددا

در این وقت بنگی از هاتفی بلند شد که ای عبد المطلب مترس بر فرزند خود او را طلب کن در فلان وادی در نزد درخت مورّد پس عبد المطلب بسوی آن وادی دوید و آن حضرت را دید که در زیر درخت نشسته او را دربر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند کی تو را به اینجا آورده فرمود که مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفت و اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه بودم از میوه این درخت خوردم و از این آب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 174

آشامیدم پس عبد المطلب او را با خود بمکه برد.

اقول از مجموع این روایات چنان معلوم می‌شود که آن حضرت سه مرتبه مفقود شده است و لا یخفی که بعضی از روایات مذکوره با بعض دیگر بحسب ظاهر معارض است مثل آمدن حلیمه در حیوة آمنه با روایاتی که بعد از فوت آمنه حلیمه آمد و روایتی که عبد المطلب او را طلبید با روایتی که از شدت قحط و غلا خود او بمکه آمد برای دایه شدن ولی کسانی که کاملا مأنوس باحادیث اهل بیت (ع) هستند با یك مشرب صافی خودبین آنها جمع می‌نمایند و الله العالم.

(مج) حلیمه دمشقیه

جامی در نفحات الانس او را از سادات زنان شام شمرده و او را استاد رابعه شامیه دانسته.

حمدونه بنت عیسی بن موسی ابن ابی خالد الحربی

زوجه محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بانوئی بسیار عاقله کامله جمیله در غایت حسن و لطافت و زیبائی بود.

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین روایت کند که محمد بن صالح از جوانان آل ابی طالب و شجاعان ایشان است و مردی ادیب و شاعر و ظریف بوده در زمان متوکل در نواحی مدینه

در مکانی که او را سویقه می‌گفتند خروج کرد جماعتی بر او گرد آمدند بالاخره ابو النساج او را اسیر کرده در غل و زنجیر کشیده بسامراء فرستاد سه سال محبوس بود و خروج او در سنه 240 اتفاق افتاد بعد از سه سال او را رها کردند بشرط اینکه از سامراء خارج نشود پس در سامراء بود تا جان بحق تسلیم کرد ابراهیم بن المدبر گوید

چون محمد بن صالح از حبس خارج شد روزی مرا ملاقات کرده گفت امروز می‌خواهم در خدمت تو بسر برم و رازی با تو بگویم و دوست ندارم غیر از من و تو ثالثی در بین باشد ابراهیم گفت چه ضرر دارد پس او را داخل خانه خود نمود و هرکه در حجره بود خارج کرد بعد از صرف طعام محمد بن صالح گفت همانا دانسته باش که من در ایامی که خروج کردم با اصحاب خود مصادف شدم با قافله‌ای پس فرمان دادم تا آن قافله را غارت کردند و مردم آن فرار کردند در خلال این حال که شتران را می‌خوابانیدم و جمع‌آوری اموال می‌نمودم زنی با من مصادف شد که در جمال طعنه بخورشید خاور می‌زد و گونهای او گفتی مروارید است که مذاب یاقوت خورده و تا به آن روز چنین صاحب جمالی را ندیده بودم در آن حال دیدم در کمال فصاحت و بلاغت روی بمن آورد و گفت ایجوان تو را بخدا قسم می‌دهم که رئیس این لشکر را بگو بیاید که مرا با او سخنی است من گفتم رئیس سخن ترا شنید بگو چه حاجت داری آن زن چون دانست که من رئیس جیش باشم گفت ایجوان دانسته باش که من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی باشم اگر احوال نعمت و ثروت و جاه و عزت او را شنیده باشی فهو و اگر نشنیده‌ای از غیر من سؤال کن بخدا قسم آنچه مال بخواهی من عهد می‌کنم و خدا و رسول را شاهد می‌گیرم که از تو مضایقه ننمایم فعلا نفقه من هزار دینار موجود است و این حلی و زیور من پانصد دینار باشد من آن را بتو می‌بخشم و خدا را گواه می‌گیرم که غیر این از تجار مکه و مدینه هر قدر که بخواهی برای تو فراهم می‌نمایم چه آنکه من از هر تاجری که بخواهم از من مضایقه نمی‌کند و حاجت من بتو این است که اصحاب خود را از من منع بنمائی تا هتك ناموس من ننمایند و من به‌سلامت از این ورطه خلاص گردم مبادا عاری بر من متوجه بشود که بعد از این نتوان آن را تدارك نمود محمد بن صالح گفت سخن آن زن در من تاثیر کرده در میان اصحاب خود ندا کردم همه جمع شدند گفتم ای اصحاب من آنچه از این قافله اخذ کرده‌اید همه را رد کنید که این قافله تماما در پناه و حمایت من است اگر کسی یك نخ ریسمان یا سوزنی یا عقال شتری برده باشد و رد ننماید هرآینه با او دق‌باب محاربت خواهم کرد پس روی با آن

کردم و گفتم قد وهب الله لك مالك و جاهك و حالك من تمام این قافله را بتو بخشیدم و از تو چیزی توقع ندارم خدا ترا برکت دهد.

پس قافله را سالما بمامن خود رسانیدم این به بود تا اینکه من مأخوذ و در سرمن‌رای محبوس شدم در خلال این حال دیدم زندانبان که مستحفظ من بود خفیة بنزد من آمد گفت دو زن بر در زندان ترا می‌طلبند می‌گویند ما از اهل او هستیم و مأذون نیستم کسیرا رخصت دخول بدهم ولی یکی از آن دو زن بازوبندی از طلا بمن داد تا او را رخصت بدهم و من آنها را رخصت دادم و اکنون در زندان منتظر تو می‌باشند محمد بن صالح گفت من با خود گفتم من در این بلد سامرا غریب می‌باشم اهل من در اینجا نیست کیف کان بر در زندان آمدم دیدم حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی است که در قافله بود چون مرا بدان حال بدید بگریست از جهت سنگینی غل و زنجیر من و از مشاهده تغییر حال من کاملا متاثر گردید در آن حال آن زن دیگر گفت این همان جوان‌مرد است که قافله را بتو بخشید حمدونه گفت و الله همان است پس متوجه من شد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا قسم اگر ممکن بود که نفس خود را بفدای تو بدهم که تو خلاص شوی هرآینه مضایقه نمی‌کردم چه آنکه سزاوار است مثل تو جوان‌مردی را جان فدا بنمایم بخدا قسم از پای ننشینم و چندانکه بتوانم سعی خود را بکار می‌برم برای خلاصی تو و هرگونه شفاعتی و حیلتی که میسر بشود بکار می‌بندم.

فعلا این دنانیر و این لباس و بوی خوش را که برای تو آوردم ماخوذ دار و رسول من همه‌روزه باحوال‌پرسی تو خواهد آمد تا خداوند متعال فرج ترا برساند پس دویست دینار و یك دست لباس و مقداری عطریات بمن داد و بیرون رفت و هر روز طعام لطیف از برای من می‌فرستاد و به آن زندان‌بان هم صله و جایزه می‌داد که ممانعت رسول او ننماید تا اینکه از حبس خلاص شدم شخصی را فرستادم و او را خطبه کردم جواب فرستاد که من مطیع و منقاد باشم ولی این کار بایستی برضا و امر پدر من باشد از تو می‌خواهم ای ابراهیم بن المدبر که عیسی بن موسی را ملاقات کنی و این مطلب را

خاتمه بدهی ابراهیم قبول کرد چون نزد عیسی آمد گفت من آمده‌ام بتو حاجتی دارم گفت البتّه حاجت تو برآورده است.

ابراهیم گفت آمده‌ام دخترت را خطبه کنم عیسی گفت دختر من کنیز شما است و منهم بنده تو باشم ابراهیم گفت من از برای خود نمی‌خواهم برای کسی که اشرف نسبا و اعلی رتبة و اکرم ارومة از من باشد و هو خیر منی ابا و اشرف لك صهرا عیسی گفت آن شخص کیست.

ابراهیم گفت محمد بن صالح الحسنی است عیسی گفت بخدا قسم من مضایقه ندارم ولی این مرد بواسطه او ما دچار تهمت خواهیم شد و من از متوکل ترسان و هراسانم بر مال و جان و عیال خود ابراهیم آنچه شنیده بود بمحمد بن صالح رسانید مشار الیه چند روزی صبر کرد دوباره قدم پیش نهاد و مطلب را تعقیب کرده تا بالاخره این مزاوجت بخوبی صورت گرفت محمد بن صالح در آن‌وقت اشعار بسرود

خطبت الی عیسی بن موسی فردّنی — و لله والی حرة و عتیقها

لقد ردّنی عیسی و یعلم اننی — سلیل بنات المصطفی و عریقها

و ان لنا بعد الولادة بيعة | بنى الله فى صنو النبى و شقيقها
فلما ابى بخلا بها و تمنّعا | و صيرنى ذا خلة لا اطيقها
تداركنى المرء الذى لم يزل له | من المكرمات رحبها و طليقها
سمي خليل الله و ابن خليله | و حمال أعباء العلى و نطيقها
فزوجها و المن عندى لغيره | فيا بيعة افشى و اربح سوقها
و يا نعمة لابن المدبر عندنا | يحد على كرّ الزمان انينها

و محمد بن صالح براى حمدونه اين ابيات ذيل را سروده.

لعمر حمدونة انى بها | لمغرم القلب طويل السقام
مجاور للقدر فى حبها | مباين فيها لاهل الملام
تلك التى لو لا غرامى بها | كنت بسامرا قليل المقام

اقول محمد بن صالح مردى فاضل و شاعر و شجاع و ظريف بود در سويقه كه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 178

اسم مكانى است نزديك مدينه طيبه كه محل علويين است و اسم كوهى است بين ينبع و مدينه خروج كرد و جمعى بر او گرد آمدند و با مردم حج بجا آورد و چون مردم را در بيعت و متابعت غاصبين حقوق اهل بيت مى‌نگريست از قتل و غارت ايشان دريغ نمى‌خورد بالاخره دستگير شد و تا سه سال در سامراء محبوس بود و سبب خلاص او از سجن ابراهيم بن مدبر گرديد كه يكى از وزراى متوكل بود و قصه‌اش چنين بود كه يك قطعه اشعار محمد بن صالح سروده بود ابراهيم بن مدبر يكى از مغنيها را طلبيده و آن اشعار را باو بياموخت و فرمان كرد كه بر متوكل تغنى بنمايد چون متوكل آن اشعار را اصغا نمود گفت گوينده اين شعر كيست ابراهيم بن مدبر گفت از محمد بن صالح حسنى است بالاخره در حق او شفاعت كردند متوكل گفت تو بر ذمت مى‌گيرى كه محمد بعد از اين خروج نكند من او را رها مى‌كنم ابراهيم قبول كرده او را رها كردند بعضى گويند در سامراء وفات كرد بعضى گويند در بغداد و آن اشعار كه سبب خلاص او از حبس گرديد اين است بنا بر نقل ابو الفرج در مقاتل الطالبيين:

طرب الفؤاد و عاده احزانه | و تشعبت شعباته اشجانه
و بدا له من بعد ما اندمل الهوى | برق تألق موهنا لمعانه
يبدو كحاشية الردى و دونه | صعب الذرى مستمتع اركانه
فبدا لينظر اين لاح فلم يطق | نظرا اليه و رده سجّانه
فالنار ما اشتملت عليه ضلوعه | و الماء ما سمحت به اجفانه
ثم استعاد من القبيح و رده | نجو العراء عن الصبا ايقانه
و بدا الذى قد نالهههه | ما كان قدّره له ديانه
حتى استقرّ ضميره و كانّما | هتك العلائق عامل و سنانه
يا قلب لا تذهب بحلمك باخل | بالنبل باذل فاقة منّانه
و البؤس فان لا يدوم كما مضى | عصر النعيم و زال عنه لبانه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 179

حمنه زوجه مصعب بن عمير

از صحابيات است و شوهرش مصعب در غزوه احد شهيد شد و اين حمنه خواهر امالمؤمنين زينب بنت جحش است چون جنك احد بپاى رفت و رسول خدا بمدينه مراجعت نمود حمنه باستقبال شتافت رسول خدا فرمود اى حمنه در راه خدا صبورى اختيار كن عرض كرد بر كدام مصيبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبد الله گفت انا لله و انا اليه راجعون گوارا باد او را شهادت ديگرباره فرمود اى حمنه صبورى اختيار كن عرض كرد بر چه صبر كنم فرمود بر مصيبت خال خود حمزة بن عبد المطلب گفت انا لله و انا اليه راجعون هم گوارا باد بر وى شهادت ديگرباره فرمود اى حمنه صبورى اختيار كن عرض كرد باز بر كه صبر كنم فرمود شوهرت مصعب بن عمير حمنه عرض كرد وا حزناه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند زنان را هيچكس بجاى شوهر نباشد حمنه عرض كرد يتيم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم و اين حمنه چنانچه در ناسخ در نقل غزوه احد مىنگارد بعد از مصعب در حباله نكاح طلحة بن عبيد الله بيرون آمد و از او پسرى محمد نام متولد شد و معلوم نيست كه آيا حمنه زنده بوده است تا آن وقتى كه پسر و شوهر او از انجمن حزب الرحمانى جدا شدند و داخل در انجمن حزب الشيطانى و خود را در ناكثين حرب جمل داخل كردند و خسر الدنيا و الآخرة شدند.

و اما شوهر اولش مصعب از فضلاء صحابه و سابقين در اسلام در جنك بدر هم حاضر بوده.

حماده بنت رجاء

خواهر ابو عبيدة الحذاء در رجال شيخ او را از اصحاب حضرت صادق عليه السّلام شمرده و نجاشى در ترجمه زياد بن عيسى او را ذكر كرده مامقانى مى‌فرمايد بودنش از اماميه از كلام شيخ و نجاشى ظاهر است.

حوراء والده زيد شهيد

جاريه‌اى بود فاضله كه مختار بن ابى عبيده ثقفى او را به شش‌صد دينار خريد فقال

لها أقبلى فاقبلت و قال لها ادبرى فادبرت مختار از حسن ادب و كمال او در عجب شد با خود گفت اين كنيز بايستى خدمت على بن الحسين بوده باشد پس آن جاريه را با ششصد دينار بخدمت امام زين العابدين فرستاد و زيد از او متولد گرديد

منقول از امالى بسند خود از ابو حمزه ثمالى حديث كند كه گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت على بن الحسين تشرف جستم با من فرمود يا ابا حمزه آيا ترا حديث نكنم از خوابى كه ديده‌ام عرض كردم پدر و مادرم فداى شما باد بفرمائيد آن حضرت فرمود در عالم رويا چنان ديدم كه گويا در بهشت مى‌باشم و حوريه‌اى ديدم كه از آن زيباتر نبود در آن حال كه بر أريكه خويش جاى داشتم و متكى بودم ناگاه گوينده‌اى را شنيدم كه مى‌گفت يا على بن الحسين تهنيت باد ترا بر زيد بشارت باد ترا بزيد.

پس از خواب سر برگرفتم بناگاه ديدم در خانه را مى‌كوبند من بدر خانه آمدم مردى را ديدم و نگران شدم كه با وى جاريه‌اى بود كه آستينش بر دستش پيچيده و پرده بر روى آويخته داشت گفتم حاجت تو چيست گفت على بن الحسين را مى‌خواهم گفتم على بن الحسين منم گفت من رسول مختار بن ابى عبيده ثقفى مى‌باشم او شما را سلام رسانيده و عرض كرد اين جاريه در ناحيه ما اتفاق افتاد و من او را به شش‌صد دينار بخريدم و اين نيز ششصد دينار است كه براى شما فرستاده است و مكتوبى بمن نيز بداد پس آن مرد را بسراى درآوردم و جواب مكتوب را نوشتم و از جاريه پرسش كردم كه نام تو چيست گفت حوراء است.

ابو حمزه مى‌فرمايد سال ديگر كه بحج رفتم چون خدمت امام زين العابدين رسيدم ديدم كودكى بر زانوى آن حضرت است متوجه من گرديد فرمود يا ابا حمزه اين است تاويل خواب من قد جعلها ربى حقا بناگاه آن كودك از جاى برخواست و بر آستانه در فروافتاد كه خراشى بر سرش پديد شد و خون جارى گرديد امام عليه السّلام برخواست هروله‌كنان او را دريافت و خون او را با جامه‌اش همى پاك ساخت و با وى همى‌فرمود (اعيذك بالله ان تكون مسلوبا فى الكناسة) يعنى پناه مى‌برم ترا بخداى كه در كناسه از دار

آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم این کار نخواهد شد فرمود بخدا قسم و بحق آن‌کس که محمد را براستی برانگیخت اگر بعد از من زنده باشی هرآینه نگران این پسر می‌شوی در گوشه از نواحی کوفه که کشته شود و دفن شود.

سپس قبرش را شکافند و او را برهنه بر زمین بکشند و در کناسه کوفه از دار آویخته شود پس از آن جسدش را از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکسترش بباد دهند ابو حمزه گوید من عرض کردم یا سیدی فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید است ازآن‌پس هر دو چشم مبارکش را اشك فروگرفت.

و امام زین العابدین بعد از نماز صبح تا طلوع شمس سخن نمی‌گفت و بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت در آن روز که زید متولد گردید چون بشارت بحضرت آوردند امام علیه السّلام باصحاب خود فرمود نام این پسر را چه بگذاریم هرکدام چیزی گفتند آن حضرت فرمودند ای غلام قرآن را بمن ده چون قرآن را گرفت و باز کرد بر سر صفحه این آیه بیرون آمد (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً) قرآن را برهم نهاد دیگرباره باز گشود این آیه بر سر صفحه بود.

(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ. الآية) چون این آیت معجز دلالت را آن حضرت مشاهده نمودند دومرتبه فرمودند هو و الله زید هو و الله زید و آنچه آن حضرت درباره او خبر داده بود بصحت پیوست و وقوع پیدا کرد (و کتابها در فضائل و مقتل زید نوشته شده است و فضل و جلالت و عظمت و زهد و ورع و تقوای او متفق علیه باشد.

حولاء عطاره

دختر تویت بن حبیب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیة الاسدیة در استیعاب او را از صحابیات شمرده و بعد از ذکر نسبش گفته که حولاء هجرت بمدینه کرد برای اینکه بخدمت رسول خدا مشرف شود و او از زنان مجتهدات در عبادت بوده و در او حدیثی

وارد شده که شب را نمی‌خوابید و از عایشه نقل کرده که حولاء رخصت گرفت بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شود چون وارد گردید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با کمال بشاشت و خرمی او را استقبال کرد.

عایشه ایراد گرفت و گفت أ تقبل علی هذه المرأة هذا الاقبال یعنی این زن چه قابلیت دارد که او را چنین احترام بنمائی آن حضرت فرمودند همانا این زن در مکه هنگامی که خدیجه کبری حیوة داشت بنزد ما می‌آمد و حسن عهد از ایمان است

و ابن حجر عسقلانی در اصابه در حرف الحاء ج 4 ص 56 حدیث طولانی راجع بحقوق زوج و زوجه از این حولاء عطاره نقل می‌فرماید و حقیر پاره‌ای از آن حدیث را در کشف الغرور ص 245 نقل کرده‌ام.

و علامه نوری در دارالسلام تمام الفاظ حدیث را نقل کرده که بعضی مضامین آن چنین است که بعد از بسمله و ذکر سند حدیث می‌فرماید حولاء زنی عطاره بود که برای خاندان رسالت عطر می‌آورد روزی از روزها شوهرش باو فرمانی داد در کاری حولاء نپذیرفت و او را از خود دور کرد چون شب بر سردست آمد حولاء دید شوهر بر او غضبناك است پس لطمه بر صورت زد و پیشانی بر خاك نهاد و بانك ناله و عویل در داد از ترس عذاب پروردگار و غضب خداوند قهار و بر خود بلرزید از روزی که میزان حساب نصب گردد و نامه‌های عمل بر آن شود پس هنگامی که شوهرش بجامه خواب آرمید.

حولاء برخواست خود را خوش‌بو گردانید و بحلی و زیور خود را زینت داد همانند عروسی که او را بحجله می‌برند بطرف لحاف شوهر آمد و مقداری عطر بشوهر پاشید و داخل لحاف گردید و خود را بر او عرضه کرد و او را همی‌بوسید شوهر با این همه از او اعراض کرد و صورت از او برگردانید حولاء گریست گریستن شدیدی و طپانچه بر صورت خود زد و از خوف پروردگار و از آتشی که وقودها الناس و الحجارة بر خود بلرزید بالاخره خواب از چشم او پرید و تا بصبح چون مارگزیده همی بر خود می‌پیچید چون صبح شد چادر بر سر کرد و برقع بصورت بسته همجا رو بخانه رسول خدا رفته چون بدر خانه رسید صدا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 183

بلند کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و معدن العلم و الرسالة و مختلف الملائکه اجازه می‌دهید بر شما داخل بشوم ام سلمه شنید و او را بشناخت جاریه خود را فرمود برخیز و در را بگشا حولاء چون داخل شد ام سلمه فرمود ترا چه می‌شود ای حولاء فکانت الحولاء احسن اهل زمانها گفت ای مادر مؤمنان دانسته و آگاه باش که بین من و شوهرم کدورتی حاصل شده و اکنون بر من غضب کرده سپس قصه خود را نقل کرده گفت من خائف و ترسانم از عذاب خداوند قهار و غضب پروردگار جبار ام سلمه فرمود اکنون بجای باش تا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تشریف بیاورد این وقت حولاء با ام سلمه نشستند و مشغول صحبت شدند تا رسول خدا وارد گردید فرمود همانا بوی حولاء بمشام من می‌رسد آیا عطری از او ابتیاع کرده‌اید ام سلمه عرض کرد نه یا رسول الله بلکه آمده است و از شوهر خود شکایت دارد.

پس آنچه بین حولاء و شوهر او گذشته بود ام سلمه برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شرح داد آن حضرت فرمودند یا حولاء دانسته و آگاه[17] باش که هر زنی که چشم خود را بروی شوهر بدرد از روی غضب فردای قیامت دیدهای آن زن را از خاکستر جهنم سرمه بکشند

---

[17] ما من امراة ترفع عینها علی زوجها بالغضب الا کحلت برماد من نار جهنم(یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأة ترد علی زوجها الا و سمرت لسانها بمسامیر من النار(یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأة تخرج من بیتها بغیر اذن زوجها تحصر عرسا الا انزل الله علیها اربعین لعنه ثم لا یستجاب لهما دعاء حتی یستغفر لها زوجها(یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ان المرأة ان غضب علیها زوجها غضب علیها ربها و حشرت یوم القیمة منکوسة فی الدرك الاسفل من النار و سلط الله علیها الحیات و العقارب و الافاعی و الثعابین ینشون لحمها کل ثعبان مثل الشجر و الجبال الراسیات(یا حولاء) یجب علی المرأة ان تصبر علی الضر و النفع و تصیر علی الشدة و الرخاء کما صبرت زوجة أیوب المبتلی صبرت علی خدمته ثمانیة عشر سنة تحمله مع الحاملین علی عاتقها(یا حولاء) و الذی بعثنی بالحق نبیا کل امرأة صبرت علی زوجها فی الشدة و الرخاء و کانت مطیعة له و لامره حشرها الله تعالی مع امرأة ایوب.
(یا حولاء) لا یحل للمرأة ان تظهر معصمها و قدمها لرجل غیر بعلها و اذا فعلت ذلك لم تزل فی لعنة الله و سخطه و غضبه و لعنة الملائکة و أعدّ لها عذابا عظیما(یا حولاء) اکثر النار من حطب السعیر النساء.

ای حولاء بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده هر زنی که فرمان شوهر خود را رد نماید فردای قیامت او را بزبانش معلق کنند و با میخهای آتش او را بکوبند.

ای حولاء بحق آن خدایی که مرا مبعوث برسالت کرده هر زنی از خانه بدون اجازه شوهر قدم بیرون گذارد یا در عروسیها برود چهل لعنت از طرف راست او و همچنین از طرف چپ او و از پیش‌روی او تا غرق لعنت گردد و بهر قدمی که برمی‌دارد چهل گناه بر او نوشته شود و اگر چهل سال بر او بگذرد بعدد هرکس که کلام و صوت او را شنیده است مورد لعنت گردد و اگر دعا کند دعای او مستجاب نشود تا اینکه شوهر از او راضی نشود آن لعنت از برای او خواهد بود تا روز قیامت.

ای حولاء بحق آن خدایی که مرا مبعوث برسالت کرده است هر زنی که بدون اجازه شوهر بیرون خانه نماز بخواند فردای قیامت آن نماز را بصورت او بزنند و او را در آتش جهنم اندازند.

ای حولاء بحق آن خدایی که مرا مبعوث برسالت فرموده هر زنی که مهر خود را بر شوهر سنگین کند خداوند متعال فردای قیامت زنجیر گردن او را که از آتش است سنگین بنماید.

ای حولاء بحق آن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده و مرا هادی و مهدی قرار داده که هر زنی که شوهرش بر او غضب کند خداوند متعال نیز بر او غضب بنماید و فردای قیامت او را سرنگون در آتش جهنم بنماید و با منافقین در درك اسفل جای کند و بر بدن او مسلط نماید مارها و عقرب‌ها و افعیها که او را نیش بزنند.

ای حولاء هر زنی که نماز خود بخواند و ملازم خانه خود باشد و اطاعت شوهر خود بنماید و شکایت او را در نزد احدی از خلق ننماید و در شدائد و فقر شوهر صبر بنماید خداوند متعال او را با زوجه ایوب پیغمبر محشور خواهد نمود.

ای حولاء جائز نیست که زن بند دست خود و مواضع زینت خود را بغیر محرم نشان دهد اگر نشان دهد دائما لعنت و غضب خدا برای او خواهد بود و در قیامت بعذاب سخت گرفتار گردد.

حمیده

بنت المولی محمد شریف بن شمس الدّین محمد الروید شتی الاصفهانی رحمة الله علیها میرزا عبد الله الافندی المولود در حدود سنه 1066 المتوفی فی حدود سنه 1130 در ریاض العلماء که نسخه خطی او را در کتابخانه ملك بدست آوردم می‌فرماید کانت حمیده رحمة الله علیها

(یا حولا) یجب علی المرأة ان تلزم بیتها و تود بعلها و تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تتقی صولته و اذا حفظت غیبته و سکنت فی بیتها و تزینت لزوجها و اقامت صلاتها و اغتسلت من جنابتها و حیضها و استحاضتها فاذا فعلت ذلك کانت یوم القیامة عذراء بوجه منیر فان کان زوجها مؤمن صالح فهی زوجته و ان لم یکن مؤمن تزوجها رجل من الشهداء(حدیث طولانی است مختصر کردیم او را فقط ملخص آن را ذکر کردیم.)

فاضله عالمة عارفة معلمة للنساء و كانت بصيرة بعلم الرجال نقية الكلام بقية فضلاء الاعلام تقية من بين الانام.

بعد می‌فرماید زنان عصر او از او استفاده علم می‌نمودند و از برای حمیده حواشی و تدقیقاتی است بر کتب حدیثه مثل کتاب استبصار شیخ طوسی که از کتب اربعه است و آن حواشی دلالت دارد بر غایت فضل و غزارت علم او و فهم سرشار ایشان و کثرت اطلاع او بر علم رجال و دقت او در این قسمت بعد می‌فرماید من یك نسخه از کتاب استبصار که بخط آن مخدره بود و دارای حواشی مفیده که تماما از تحقیقات خود او بوده دیدم و می‌فرماید والد من حواشی او را بسیار نقل می‌کرد.

در حواشی کتب حدیث و آن را معتبر و متین می‌شمرد و مدح بسیار می‌کرد و پدر من بخط خود استبصار را نوشت با حواشی حمیده تا آخر کتاب صلاة که بسیار فوائد خوب دارد و پدر حمیده از شاگردان شیخ بهائی بوده و از او اجازه روایت دارد و من در نزد پدرش تحصیل می‌کردم بسیار حمیده را مدح می‌کرد و گاه از روی مزاح می‌فرمود (ان لحمیدة ربطا بالرجال) یعنی در علم رجال بسیار دانا است و گاهی از روی مزاح می‌گفت حمیده علامتة بالتاءین یکی برای تانیث و دیگری برای مبالغه از غرائب اتفاقات آنکه پدرش او را تزویج کرد بمرد جاهل احمقی که از أهل آن قریه و از اقربای ایشان بود و مادر حمیده چون باین مزاوجت مایل بود صورت گرفت و پدر حمیده حدود صدسال عمر کرد تا در سنه 1087 یا قریب به آن دنیا را وداع گفت.

حمیدة الانصاریه

عابدة من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف شد عرض

کرد یا رسول الله من دوست دارم که در مسجد با شما نماز بخوانم حضرت فرمودند می‌دانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتو بگویم که نماز در خانه بهتر است از مسجد و در حجره خودت نماز بخوانی بهتر است از اینکه در خانه بخوانی پس حمیده فرمان کرد تا منتهای خانه حجره‌ای تاریك بنا کردند برای مصلای او و شب و روز در آن حجره بعبادت حق بسر برد تا وفات کرد.

(استیعاب)

و بعضی ام حمیده ضبط کردند.

حمیدة

در اعلام النساء او را بکسی نسبت نکرده فقط می‌گوید از زنان عابده و زاهده و صاحب نفوذ و سیاست بوده و کانت تنتهی الی الفرقة الغانیة من الشیعة.

حیران خانم

از خواتین امراء و نابله است در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آن را در سنه 1314 هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید این خاتون از خانوادههای مشهور آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته ولی تاریخ وفات و تولد او معلوم نیست از خویشان او نقل شده که در موقع وفات هشتاد سال داشته است دیوانی داشته مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات مرکب از فارسی و ترکی قریب بچهار هزار و پانصد و بیست و غالب اشعار او در مدایح والده و همشیره عباس میرزا نایب‌السلطنه می‌باشد قطعه ذیل را در خصوص و بای سنه هزار و دویست و چهل و هفت سروده.

ای خدا شیعیان هلاك شدند — نوجوانان بزیر خاك شدند

مادران دل‌شکسته و نالان — مردهشورند بهر فرزندان

ای خدا این بلا شدید شدست — از فرج خلق ناامید شده است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 187

18

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص187

حرف الخاء

خواهر علاء الدّین کرمانی بعضی نام او را بیجه ضبط کردند از آن جمله در کتاب نفایس میر نظام الدّین علی شیروانی که در تهران بطبع رسیده در ص 350 گفته این زن نامش بیجه و در علم نجوم مهارتی بکمال داشت و او خواهر مولانا علاء الدّین کرمانی است که در زمان سلطان حسین بایقرا بوده و معاصر میر علی بشر و مولانا جامی بوده و در جوار خانه مولانا جامی مسجدی ساخته و توقع داشت که مولانا جامی در آن مسجد نماز بگذارد و لیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده و این بیت در محراب مسجد نوشته.

نگذارم بمسجد تو نماز — زان که محراب تو نمازی نیست

بیجه خاتون این بشنید در خشم شد بجهت مولانا جامی گفت:

---

18 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

جامیا زین‌سان خر چندی که در گرد تواند
گر تو خر کردی تخلص سازی از جامی بهست

و گوید فضائل بیجه بسیار است تقویم خوب استخراج می‌کرد و شعر نیکو نیز می‌گفت این مطلع از او است.

گرنه هردم ز سر کوی توام رشك برد
عاشقیها کنم آنجا که فلك اشك برد

خاتون

کنیه‌اش ام یحیی است در تاریخ یزد گوید این خاتون در سنه 787 زندگانی می‌کرده است مدرسه خاتونیه در یزد از آثار باقیه این خاتون است

خاتون مدینه

در خیرات حسان او را از زنان مشهوره مدینه منوره دانسته و نامش را بحیه بحاء مهمله ضبط کرده و گفته در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی می‌کرده و بکمال عقل اشتهار داشته گویند از او پرسیدند جراحتی که التیام‌پذیر نیست کدام است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 188

گفت عرض حاجت کریم است بر لئیم و محروم شدن او گفتند دل کدام است و شرف کدام گفت دل آنست که شخصی باشرف و شأن بدر خانه سفله رودبار نیابد و شرف آنست که شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد ما دام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز کسی خواهش نکند و بغیر در خانه حق‌تعالی بجائی نرود.

خاتون هاشمیه

در ناسخ بعد از آنیکه اعتراض أبو برزه را بریزید می‌نگارد که چرا چوب بر لب‌ودندان حسین علیه السّلام می‌زنی می‌نویسد که زنی در خانه یزید بود هاشمیه چون اسرای آل محمد را با آن ذلت بریزید وارد کردند این زن صدای نوحه و ندبه او بلند شد و می‌گفت (یا حبیباه یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمداه یا قتیل اولاد الادعیاء) ای فریادرس بیوه‌زنان و پناه یتیمان کشتند تو را اولاد زناکاران مردمی که در مجلس یزید بودند سخت بگریستند و بعضی تاقت نیاورده برخواستند و رفتند.

خاتونی که عسل هدیه رسول خدا نمود

در ناسخ در معجزه (50) رسول خدا می‌نویسد که زنی بحضرت رسول کاسه‌ای از عسل هدیه کرد چون ظرف او را بازفرستاد و همچنان مملو از عسل بود زن چنان دانست که هدیه‌اش قبول نشده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده‌ام که هدیه من قبول شما نیست حضرت فرمود پذیرفته شد و این برکت هدیه تو است آن زن شاد و شاکر گشته روزگاری دراز خود و طفلانش از آن عسل خورش می‌ساختند یك روز آن عسل را بظرف دیگر تحویل داد و ازآن‌پس تمام شد این قصه را بعرض رسول خدا رسانید فرمود اگر در ظرف خود باقی گذارده بودی هرگز از عسل چیزی کم نمی‌شد).

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 189

خاتونی که شهادت یافت

و نیز در معجزه (27) از عبد الرحمن بن خلاد انصاری حدیث کند که در زمان رسول خدا زنی بود که او را ام ورقه می‌گفتند و او دختر عبد الله بن حارث بود رسول خدا هفته‌ای یك روز بخانه او می‌رفت هنگام حرکت رسول خدا بجانب یکی از غزوات عرض کرد رخصت فرمای تا من ملازم رکاب باشم و مجروحان لشکر را محافظت و تعهد بنمایم شاید شهادت بهره من شود فرمود در مدینه باش که خدایت شهادت روزی بنماید ام ورقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند در ایام عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند عمر گفت رسول خدا گاه‌گاهی بزیارت ام ورقه می‌رفت برخیزید تا بزیارت کشته او رویم سپس آن غلام و کنیز را به دار آویختند

خاتونی که از شوق بهشت جان بداد

در ناسخ در معجزه پنجاه و پنج از معجزات رسول خدا از یزید بن ابی حبیب حدیث کند که زنی هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجه داشتی یك روز پسرکی دوماهه در آغوش داشت و بر پیغمبر بگذشت کودك بزبان آمد و گفت السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا محمد بن عبد الله حضرت فرمود تو چه دانی که من رسول خدا و فرزند عبد الله باشم گفت این دانش خدای مرا داد و اینك جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو می‌نگرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبد العزی لکن از عزا بیزارم تو مرا بنامی بخوان و دعائی کن که در بهشت از خدام شما بوده باشم نیکبخت آنکه بتو ایمان آورد و بدبخت آن‌کس که انکار تو کند پیغمبر فرمود نام تو عبد الله بوده باشد کودك نعره بزد و بمرد.

مادر چون این بدید در زمان کلمه گفت و مسلمانی گرفت و گفت دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینك نگرانم که فرشتگان کفن و حنوط ترا از بهشت می‌آورند زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد رسول خدا نماز

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 190

بر وی گذاشت و فرمان کرد تا هر دو را کفن کردند و بخاك سپردند؛ انما الامور بعواقبها ذلك فضل الله الخ

خاتونی که پدرش او را غرق کرد

در معجزه 97 گوید از حسن بن علی علیه السّلام حدیث کنند که مردی بقانون جاهلیت که دختران خود را هلاك می‌ساختند دختر خود را برودخانه درانداخت چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول خدا ملتمس شد که آن دختر زندگانی گیرد پیغمبر بکنار رودخانه آمد دختر او را بنام خواند آن دخترك سر از آب برآورد و گفت لبیك و سعدیك یا رسول الله آن حضرت فرمود پدر و مادر تو مسلمانی گرفتند اگر خواهی بدیشانت دهم عرض کرد نخواهم چه خداوند بر من مهربان‌تر از پدر و مادر است.

خاتونی که نابینا بود

در معجزه دویست و دوم می‌نویسد که زنی کور در نزد خدیجه کبری نشسته بود رسول خدا باو فرمود چشم‌های تو روشن باد در زمان روشن شد خدیجه عرض کرد دعای مبارکی بود آن حضرت فرمود من رحمت عالمیانم و نظائر آن از حوصله حساب بیرون است.

خاتونی که ابو جعفر منصور او را شکنجه می‌کرد

در جلد اول متعلق باحوال موسی بن جعفر از ملحقات کتاب ناسخ التواریخ ص 244 می‌نگارد که علی هاشمی که متولی صاحب غذای بامدادی منصور بود گفت یك روز منصور مرا بخواند چون بمجلس وی حاضر شدم جاریه‌ای زردچهره را در حضور وی بانواع و اقسام شکنجه و عذاب درآورده و منصور همی‌گفت وای بر تو با من بصداقت سخن کن بخدا قسم جز اراده الفت نداشتم و ندارم و اگر با من براستی سخن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 191

نمائی صله رحم او را بجای آورم و بتواتر باو احسان و انعام نمایم علی هاشمی گوید من پرسیدم که قضیه چیست گفتند منصور از این جاریه تفتیش حال محمد بن عبد الله محض را می‌نماید و او انکار می‌کند و می‌گوید از مکان و منزل او خبر ندارم منصور فرمان کرد تا او را چندان بزدند که بی‌هوش بروی زمین افتاد و بیم آن بود که روح از بدنش مفارقت کند چون بهوش آمد بانکار خود باقی بود با اینکه می‌دانست مکان او را الخ.

(مج) خاتونی که با مهدی سخن کرد

و نیز در آن کتاب مسطور است که صولی گفت روزی زنی در معبری با مهدی متعرض شد گفت یا عصبة رسول الله در حاجت من چشم عنایتی برگشای مهدی گفت تاکنون این کلمه را یعنی خطاب بعصبه را از هیچکس نشنیدم (و عصبه جماعتی باشند که وارث می‌شوند از طرف پدر و این کلمه بضم عین و سکون صاد و فتح با است)

بالجمله مهدی گفت آنچه حاجت دارد روا کنید و بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید و این جمله از قدرشناسی علم و کمالست که چون یك‌کلمه با جلالتی و جیدی از زنی می‌شنود ناشناخته این‌گونه با وی بعنایت و احسان می‌رود).

خاتون راهبه

در کتاب مذکور ج 3 ص 155 از کافی و بعضی کتب دیگر از یعقوب بن جعفر حدیث کند که گفت من خدمت امام کاظم علیه السّلام بودم که مردی از اهل نجران یمن که از جمله راهبان بود با خاتون خود که او هم راهبه بود بخدمت امام خواستند شرفیاب شوند آن حضرت فرمود چون بامداد شود ایشان را در چاه ام خیر بیاورید چون بامداد شد ایشان را در نزد چاه ام خیر بیاوردند موسی بن جعفر علیهما السلام فرمان داد تا حصیری بگستردند و بنشستند و آن زن راهبه شروع به پرسش نمود و مسائل کثیره بپرسید و همه را جواب شافی کافی شنید بعد از آن حضرت چند مسئله از آن زن سؤال کرد جواب هیچیك را نتوانست بدهد ازآن‌پس زن آن بدست آن حضرت مسلمان شد بعد از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 192

آن مرد راهب سؤالاتی کرد همه را جواب شنید و حضرت از او سؤالاتی کرد در جواب عاجز بماند او هم بشرف اسلام مشرف شد سپس عرض کرد یا ابن رسول الله من سخت دانا و توانا بودم و در مردم نصاری کسی اعلم از من نبود وقتی شنیدم که در مملکت هندوستان مردی است که چون بخواهد از آنجا به بیت المقدس برود برای حج در مدت یك شبانه‌روز می‌رود و برمی‌گردد من گفتم در کدام بلاد هند گفتند در سند گفت از چه باین مقام رسیده گفتند ظفر یافته است به آن اسمی که آصف بن برخیا ظفر یافت و باو تخت بلقیس را در یك‌چشم برهم زدن از شهر سبادر نزد سلیمان حاضر ساخت چون این بشنیدم راه سند را پیش گرفتم و طی منازل و قطع مراحل کردم و تعب بسیار کشیدم تا بشهر سند بعد از مدتی رسیدم از آن شخص پرسش کردم گفت در کوهی خارج از شهر دیری ساخته و در او ساکن است و در عرض سال دومرتبه بیشتر کی او را نمی‌بیند و مردم را عقیده چنان است که خدای تعالی در دیر او چشمه‌ای جاری کرده و بدون زحمت زراعت و حراثت و تخم افشاندن و گاو راندن حاصل برمی‌دارد.

پس برفتم تا بدر سرای او رسیدم و سه روز در آنجا اقامت کردم و هیچ در نکوفتم چون روز چهارم دررسید ماده گاوی که هیزم بر پشت او بار بود و پستانهای او پر از شیر چندان بزرك بود که بزمین رسیده بود چون به در دیر رسید در باز شد و بدرون دیر رفت منهم از عقب او رفتم آن مرد را ایستاده بدیدم که همی بآسمان می‌نگرید و بزمین نظاره می‌کند و می‌گرید چون این حال را نگران شدم گفتم بزرك است خدای تعالی همانا مانند تو در روزگار ما اندك است

آن مرد گفت و الله ما انا الا حسنة من حسنات رجل خلفته وراء ظهرك بخدا قسم من نیستم مگر حسنه‌ای از حسنات مردی که او را پشت‌سر خود گذاشته‌ای یعنی حضرت کاظم علیه السّلام گفتم شنیده‌ام اسمی از اسامی خدای تعالی نزد تو می‌باشد که بطفیل آن نام همایون در یك شبانه‌روز از اینجا به بیت المقدس می‌روی و باز می‌کردی گفت آیا بیت المقدس را می‌شناسی گفتم جز همان بیت المقدسی را که در شام است نمی‌شناسم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 193

گفت بیت المقدس نه آن است که در شام است او محاریب انبیا است بیت المقدس خانه آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

گفتم از راه دوری باین درگاه روی نهادم و کوه و دشت و صحرا و دریا و بیابانها طی کردم و مشقت بسیار روز و شب کشیدم تا بخدمت شما رسیدم آن مرد با من فرمود یقین دارم که مادرت بتو حامله نگشت مگر هنگامی که ملکی کریم و فرشته گرامی نزد او حاضر بوده و پدرت با غسل با مادرت نزدیکی کرده و مادرت از حیض پاك بوده لاجرم عاقبت امر تو بخیر انجامید چون پدرت سفر چهارم که مشتمل بر اوصاف پیغمبر آخر الزمان است البتّه قرائت کرده در اثر او مانند تو فرزندی برای ایشان مقدر شد که در طلب حق و دین صحیح تحمل این رنج و تعب را بنمائی اکنون راه برگیر و در طلب آن پیر بیثرب (یعنی امام کاظم علیه السّلام) برو که آن شهر را مدینه گویند و در محله بقیع او را طلب کن با آن صفت و شمائلی که بتو می‌گویم.

پس شمائل شما را وصف نمود باو گفتم چون او را پیدا کردم با او چه بگویم فرمود از او پرسش کن از علم ما کان و ما یکون و از احوال تمام کائنات از هدایت خلق تا قیامت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمودند ترا پند داد و خیرخواهی تو کرد راهب عرض کرد فدایت گردم نام وی چیست فرمود (متمم بن فیروز) از ابناء فرس که بخدای یکتا ایمان آورده است و از روی اخلاص خدا را عبادت کرده و از قوم خود بیمناك شده فرار نموده است خدا او را بدولت حکمت کامکار ساخته و از جمله پرهیزکاران است هرساله بحج بیت الله بیاید و بهر ماهی یك‌دفعه برای عمره از هند بجانب مکه رهسپار شود از فضل خداوند تبارك و تعالی.

سپس راهب عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد مرا خبر ده از هشت حرف که چهار آن نازل شده و چهار آن در هواست بکدام شخص نازل می‌شود حضرت فرمود آن چهار که نازل شده است یکی لا اله إلّا الله وحده لا شریك له دوم محمد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سوم آنها نحن اهل البیت چهارم إن شیعتنا منا و نحن من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و رسول الله من اهل البیت (ع) و اما آن چهار که نازل شده است بر قائم ما آل محمد

نازل خواهد شد و او تفسیر خواهد کرد و بر او نازل بشود چیزهائی که بر هیچ پیغمبری نازل نشده باشد).

لا یخفی که این روایت در کتاب مذکور مفصل است در اینجا ملخص و مختصر او ایراد شد).

خواهر اشتر نخعی

ابو العباس محمد بن یزید المبرد در (کامل) گفته که خواهر اشتر در مرثیه برادرش مالك اشتر این ابیات را قرائت کرده.

ابعد الاشتر النخعی نرجو　　مکاثره و نقطع بطن واد

و نصحب مذحجا باخاء صدق و ان ننسب فنحن ذرى اياد

ثقيف عمّنا و ابو ابينا و اخوتنا نزار اولى السداد

راقم حروف گويد مالك بن الحارث الاشتر النخعى جلائل و فضائلش از چرخ كبود درگذشته.

در رجال شيخ و خلاصه علامه و رجال مامقانى و ديگران يوصف انه عظيم المنزله جليل القدر او را ستوده‌اند كان فارسا شجاعا ورعا تقيا من اكابر الشيعة و عظمائها و رؤسائها چون خبر شهادت او بامير المؤمنين عليه السّلام رسيد فرمود (رحم الله مالكا عز علىّ موته لو كان صخرا لكان صلدا و لو كان جبلا لكان فندا الا ان موته قدمنى قدا فلقد كان لى كما كنت لرسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم) مى‌فرمايد رحمت حق بر روان مالك باد و اگر مالك سنگى بود سنك صلب سختى بود و اگر كوهى بود كوه عظيم و بى‌مانند بود همانا مرك مالك كمر مرا درهم شكست مالك براى من چنان بود كه من براى رسول خدا بودم

(ثم قال انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله ربّ العالمين اللهم انى احتسبه عندك فان موته من مصائب الدهر رحم الله مالكا فلقد او فى بعهده و قضى نحبه و لقى ربه مع انا قد وطنا انفسنا على ان نصبر على كل مصيبة بعد مصابنا برسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فانها من اعظم المصيبات الخ.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 195

بالجمله حقير ترجمه مالك اشتر را مفصلا در جلد سوم (الكلمة التامة) ايراد كرده‌ام.

خواهر ميسر

در اعيان الشيعة گويد اخت ميسر بنا بر نقل تفرشى در نقد الرجال كه از رجال كشى حديث كند و نسبت مى‌دهد كه در رجال كشى حديث كند روايتى از اخت ميسر كه دلالت بر فضل او مى‌نمايد و هى من فاضلات الشيعة-

خواهر ملا رحيم

علامه شهير ميرزا عبد الله افندى در رياض العلماء. مى‌فرمايد در اصفهان در محله (كران) اين زن از علما و نويسندگان معروف است و بعض فوائد او را بخط خودش ديدم از آن جمله شرح لمعه را بخط نسخ بسيار عالى نوشته بود و خط نستعليق را بسيار خوب مى‌نوشت و مى‌فرمايد من در نزد پدرش و برادرش تلمذ كردم

(مخ) خواهر بشر حافى

همانند برادرش بر طريقه سلوك سير مى‌كرد و صوفيه باو اعتقاد عظيم دارند و خطيب بغدادى در تاريخ خود هفت ورق در مناقب او نوشته ولى حقير به هيچيك از آنها اعتماد ندارم و

ترجمه بشر حافی را مفصلا در کتاب (السیوف البارقة) ایراد کرده‌ام فقط قاضی نور الله در مجالس المؤمنین بشر را از صوفیان شیعه تعداد کرده است و الله العالم.

ام‌المؤمنین خدیجه کبری (ع)

بحمد الله در جلد ثانی همین کتاب در زیاده از شصت صحیفه نگارش یافت.

خدیجه بنت جعفر

در خیرات حسان گوید این خدیجه دختر جعفر بن النصیر تمیمی است در ادبیات دستی داشته ولی از آثار او چیزی در دست نیست.

خدیجه بنت الحسن

ابن علی بن عبد العزیز در کتاب نامبرده گوید این زن عالمه و محدثه باورع و صلاح و حافظ قرآن بود و تجوید را کاملا مسلط بوده و همواره بعلم فقه اشتهار داشته از احمد بن الموازینی کسب علم نموده تا در سنه 841 وفات کرد.

خدیجه بنت العبیری

یا عنبری در همان کتاب گوید از زنان فاضله عصر خود بوده و معروفه بفخر النساء در قرن ششم هجری زندگانی می‌کرده و از مشاهیر علمای عصر خود اخذ علم و استماع حدیث نموده و بسیاری از او فقه آموخته‌اند و روایت حدیث کردند زیاده از نود سال عمر کرد تا در سنه 570 وفات کرد

خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیه السلام

خاتونی فاضله و محدثه بوده در حادی عشر بحار در باب عشایر حضرت صادق علیه السّلام از کافی روایت می‌کند که خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام می‌فرمود من شنیدم از عمم محمد الباقر که فرمود (انما تحتاج المرأة فی المآتم الی النوح لتسیل دمعها و لا ینبغی لها ان تقول هجرا فاذا جاء اللیل فلا تؤذوا الملائکة بالنوح) می‌فرماید این مخدره من از عمویم امام باقر شنیدم که فرمود زن در مصیبت و مجلس ماتم خود محتاج بنوحه‌گری است تا اشکش فروریزد ولی البتّه بایستی از سخن لغو و بیهوده

خودداری بنماید و چون شب می‌شود آرام بگیرد که نوحه‌گری در شب اذیت ملائکه است و این خدیجه داستان بنی الحسن را که باسارت از مدینه به بغداد بردند حدیث کند چنانچه در ج مذکور ص 188.

خديجه بنت السجاد عليه السلام

يكى از دختران امام زين العابدين است بنا بر مشهور محمد بن عمر الاطرف ابن امير المؤمنين عليه السّلام او را تزويج كرد و از او عبد الله و عمر از او بوجود آمد داودى مى‌نويسد كه اين همان عمر است كه با رقيه توأما متولد شدند و ابن محمد مكنى بابى القاسم و مردى فصيح و بليغ و بخشنده و مهربان بود عمر او هشتاد و پنج يا نود رسيد و او مردى فاضل و جليل و صاحب ورع و تقوى بود و بعضى گويند او را شهيد كردند

خديجه صغرى

يكى از دختران امير المؤمنين عليه السّلام است او بحباله نكاح عبد الرحمن بن عقيل درآمد و چون عبد الرحمن بن عقيل در زمين كربلا بدرجه رفيعه شهادت رسيد ابو السائل ابن عبد الله بن عامر بن كريز او را تزويج كرد و تعبير بخديجه صغرى معلوم مى‌شود كبرائى هم بوده.

خديجه زوجه عبد العظيم حسنى

كه در طهران مدفون است و اين خاتون دختر قاسم بن حسن بن زيد حسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام كنيه اين قاسم ابو محمد است و بعضى گفته‌اند كه اين قبر در شمال طهران معروف به امامزاده قاسم همين قاسم بن زيد بن الامام الحسن بن على عليهما السلام است و حقير ترجمه شاهزاده عبد العظيم را در جلد سوم تاريخ سامراء نوشته‌ام.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 198

مج خزانه بنت خالد بن جعفر

ارباب سير نوشته‌اند اين خزانه در فتوحات عراق با سعد بن ابى وقاص بود و ابيات ذيل را در مرثيه اشخاصى كه در اول محاربه شهيد شدند سروده:

فيا عين جودى بالدموع السواجم	فقد شرعت فينا سيوف الاعاجم
و حزنا على سعد و عمرو و مالك	و سعد مبيد الجيش مثل الغمائم
هم فتية غرّ الوجوه اعزة	ليوث لدى الهيجاء شعث الجماجم

خنساء بنت عمرو بن شريد

در جلد خلفاى ناسخ او را مفصل ترجمه كرده و اشعار او را بسيار نقل كرده و خلاصه‌اش اين است كه اين زن نامش تماضر دختر عمرو بن شريد بن رياح بن ثعلبة است و ازاين‌جهت او را خنسا گويند كه بينى او واپس بود با اندك بلندى چون خنس بفتح خاء معجمه و نون مفتوحه واپس شدن بينى است با اندك بلندى كه بر سر بينى باشد چون مردى بر آن صفت بود او را

خنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنساء گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر اسم او پیشی گرفته و او نسب بمضر بن نزار می‌رساند چنانچه در ناسخ نسب او را شرح داده.

بالجمله خنسا را رواحة بن عبد العزیز بحباله نکاح خود درآورد و از او پسران آورد و از برای او ده برادر بود که آنها را بسیار دوست می‌داشت و چهار پسر او در یوم سواد در سنه چهاردهم هجرت شهادت یافتند و خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزه خردسالی بود جمالی بکمال داشت درید علی وزن حسین ابن صمه صیت جمال خنسا را شنید بخواستگاری بنزد پدرش عمرو آمد عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنسا آن دختر نیست که کسی او را از در کراهت بشوی دهد الا آنکه من این حدیث را با او بردارم تا چه گوید پدر خنسا آمد و گفت ای دختر فارس قبیله هوازن و سید بنی جشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 199

(فقالت اترانی تارکة بنی عمی مثل عوالی الرماح و ناکحه شیخ بنی جشم هامة الیوم اوغد).

گفت آیا روی می‌داری که عمزاده‌های خود را که مانند بلندیهای نیزه‌اند ترك گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگرنه فردا بدرود جهان گوید همبستر شوم و با این‌همه مرا مهلت گذار تا در پشت و روی این کار بنگرم آنگاه دخترکی را آموخت که نگران باش گاهی که درید بر زمین پیشتاب کند ببین بول او افشان بریزد یا زمین را بسنبد یعنی سوراخ کند آن کودك خبر بازآورد که درید بول او پراکنده بزمین رود خنسا گفت روزگار او تمام شده و این شعرها بسرود:

أ تنکحنی هبلت علی درید	و قد طردت سید آل بدر
معاذ الله ینکحنی حبرکی[19]	قصیر الباع من جشم بن بکر
یری مجدا و مکرمة اتاها	اذا عد الخسیس کریم نمر[20]
لئن اصبحت فی جشم هدیا	لقد امسیت فی دنس و فقر
فان لم اعط من اسری نصیبا	فقد ارد الزمان اذا بصخر[21]

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن می‌شدند هیچ شاعر را بر خنساء فضیلت نمی‌گذاشتند و او را اشعر شعراء می‌گرفتند روزی چنان افتاد که نابغه زیبائی با حسّان

---

19 ای غلیظ الرقبة.
20 نمر اسم قبیله است
21 صخر اسم یکی از برادرهای خنساء است

بن ثابت دچار شد و خنساء نیز حاضر بود و شعر خویش قرائت می‌کرد نابغه گفت و الله ما رایت ذات مثانة اشعر منك قالت خنساء و ذا خصية قال النابغة و ذا خصية نابغه گفت بخدا قسم ندیدم زنی که اشعر از تو باشد خنساء گفت بگو هیچ مردی ندیدم که اشعر از تو باشد نابغه تصدیق کرد این سخن بر حسان گران آمد گفت من از تو و از خنساء افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسان را پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان این قصیده که قرائت کرده‌ای کدام شعرا نیکوتر دانی حسان از جمله

این شعر را اختیار کرد:

لنا جفنات الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطرن من نجدة دما

خنساء گفت باین شعر نمی‌توانی فخر بنمائی چه در چند موضع بلغزیدی حسان گفت آن کدام است خنساء گفت اول لفظ جفنات و آن فروتر از عدد ده را شامل است و اگر جفان گفته بودی تا غایت عدد را شامل بود و دیگر آنکه اگر بجای لفظ الغر اگر بیض می‌گفتی نیکو بود چونکه غر سفیدی جبهه را گویند و آن محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و دیگر آنکه گفتی یلمعن و لمع پرتوی را گویند که یکی بگذرد و یکی درآید اگر یشرقن گفته بودی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده‌تر باشد و دیگر آنکه گفتی بالضحی اگر بالدجی گفته بودی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب آیند و دیگر آنکه گفتی اسیافنا و باید سیوف گفته باشی که افادت عموم کند و دیگر آنکه گفتی دم یقطرن و نیکو آن بود که بگوئی یسلن چه سیلان از قطران افزون است و دیگر آنکه گفتی دم و آن مفرد است اگر دماء که لفظ جمع است گفته بودی نیکو بودی حسان در جواب عاجز بماند ناچار لب فروبست.

و بشار که یکی از شعرای معروف است در حق خنساء گوید خنساء را زن مخوانید که او را چهار خایه است.

و با جریر که از فحول شعرا است گفتند که اشعر ناس کیست گفت اگر خنسا نبود من بودم گفت با کدام شعر جریر اشعار ذیل را از خنساء قرائت کرد:

بنی سلیم أ لا تبکوا لفارسکم جلا علیکم امورا ذات امراس

ما للمنایا تعادینا و تطرقنا کاننا ابدا نجتز بالفاس

تعدوا علینا فتابی ان تزایلنا للحرب تخبر منا و هن ارماس

و لا یراك حدیث السن مقتبل و فارس لا یری مثل له واس

منا یعاوضه لو کان یمنعه بأس لصادفنا حیا اولی الباس

ان الزمان و لا يفنى عجائبه ابقى لنا ذنبا و استأصل الرأس

ابقى لنا كل محمول و فجعنا بالحاملين فهم هام و ارآس

ان الجديدين فى طول اختلافهما لا يفسدان و لكن يفسد الناس

و اين خنساء با قبيله بنى سليم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمانى گرفت و بعضى از اشعار خويش را بعرض آن حضرت رسانيد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود هيه يا خنساء و باتفاق تمام شعراى عرب هيچ زن مانند خنساء شعر نگفت و در بدو حال شعر از دوبيتى بيشتر يا كمتر گفتى چون برادرانش كشته شدند چندانكه زنده بود در مرثيه ايشان خويشتن‌دارى نتوانست كرد چندانكه در ميان عرب بشدت حزن و غلبه مصيبت نامدار گشت چه برادرانش شجاع و كريم بودند و حكايتها از آنها آوردند در خلافت عمر چون لشكر اسلام با فرس در يوم سواد در برابر يكديگر روبرو شدند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت.

فقالت يا بنى انكم اسلمتم طائعين و هاجرتم مختارين و الله الذى لا اله غيره انكم بنو رجل واحد كما انتم بنو امراة واحده ما خنت اباكم و لا فضحت اخوانكم و لا هجنت حسبكم و لا غيرت نسبكم و قد تعلمون ما اعد الله للمسلمين من الثواب العظيم فى حرب الكافرين و اعلموا ان الدار الباقية خير من الدار الفانية يقول الله عز و جل يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا لعلكم تفلحون فاذا اصبحتم ان شاء الله غدا سالمين فاغدوا الى قتال عدوكم مستبصرين و بالله على اعدائه مستنصرين فاذا رايتم الحرب قد شمرت عن ساقها و جللت نارا على اوراقها فأطموا وطيسها و جالدوا رئيسها عند اخترام حميسها تظفروا بالغنم او الكرامة فى دار الخلد و المقام.

در اين جمله كلمات گويد كه اى فرزندان من برغبت مسلمانى گرفتيد و باختيار هجرت گرديد سوگند با خداى كه شما فرزند يك مرديد چنانكه فرزند يك زنيد با پدر شما خيانت نكردم و اخوان شما را فضيحت نخواستم حسب شما را نكوهيده نياوردم نسب شما را ديگرگون نساختم همانا دانسته‌ايد كه خداى تعالى در جهاد با كفار چه پاداش نهاده است و مى‌دانيد سراى آن جهان بر اين جهان چه فضيلت دارد خداوند مى‌فرمايد در جنگ با كفار صابر باشيد و از خدا بترسيد تا رستگار شويد چون شب بآخر رسد و سفيده سر برزند با دشمنان جدال را تصميم عزم دهيد و آنگاه كه حرب دامن برزند و بر پاى شود و نيران جنك و جوش افروخته گردد شما خويشتن را در گرم

گاه مصاف درافكنيد و سردار سپاه را با لشكر تباه سازيد تا كرامت و غنيمت بدست كنيد و اگرنه رهسپار جنت گرديد فرزندان نصيحت مادر را آويز گوش كردند بامداد ساخته جنك شدند

و بميدان تاختند و رجزها خواندند و جلادتها كردند و آن‌قدر كشتند تا كشته شدند و صاحب ناسخ رجزهای ايشان را با كثيری از اشعار خنساء نگاشته است.

بالجمله چون خبر بخنساء بردند كه فرزندان تو چهار تن شهيد شدند فقالت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم و ارجو من ربی ان يجمعنی معهم فی مستقر رحمته)

و از برای خنساء ديوانی است و وفات خنساء در سنه ششصد و چهل ميلادی بوده است.

(مج) خوله خواهر ضرار ازور

اين زن در شجاعت و فروسيت شجاعتی بكمال داشته در جلد خلفای ناسخ ص 186 خلاصه آنچه نگاشته اين است كه هنگامی كه خالد بن وليد با لشكر اسلام در نواحی دمشق ساخته كارزار بودند ضرار بن ازور را با پنج هزار دلاور بجانب (بيت لاهيا) گسيل داشت چون خبر بخالد رسيده بود كه از طرف هرقل لشكری جرار بمدد روميان می‌آمد خالد خواست سر راه بر ايشان گرفته باشد بالاخره ضرار بن ازور تا بيت لاهيا لشكر براند و از آنجا از دور نزديك بر سپاه روم مطلع گرديد و دانست كه جيشی عظيم و شاكی السلاح می‌باشند چنانكه از شعشعه دروع و قواضب رماح ديده نظاره كان را بخود متوجه می‌نمايد.

بعضی مسلمانان گفتند ای ضرار ما را باين قوم قوت كارزار نيست صواب اين باشد كه بازشويم و خبر بازدهيم ضرار گفت بخدا قسم بازنشوم چه خداوند می‌فرمايد (و لا يولوهم الادبار) رافع بن عميره طائی گفت ای قوم ما بسيار وقت با عدد يسير بر جمعيت كثير غالب شديم شما دل بر صبر نهيد تا نصرت يابيد و همان گوئيد كه اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم

الكافرين مردم چون اين بشنيدند دل بر جنك نهادند و گفتند ما سرای آخرت را بر دنيا اختيار كرديم و ساخته كارزار شديم پس ضرار در بيت لاهيا و لشكر را بكمين بازداشت آنگاه كه لشكر روم راه نزديك نمودند و ايشان دوازده هزار مرد بودند و سردار ايشان (وردان) بود كه هرقل وعده وليعهدی باو داده بود و صليبی باو عطا كرده بود كه چهار ياقوت گران‌بها در اطراف آن منصوب بود و او را چنين وصيت كرد كه چون با دشمن روبرو شوی اين صليب را از پيش روی بدار تا ظفرمند باشی و قسّيسان را فرمان كرده بود كه او را در كنيسه بخور دهند و بآب معموديه مغمور سازند.

القصه چون وردان با لشكر اسلام روی‌درروی شد ناگاه ضرار چون شير درنده و اژدهای دمنده از كمين جست و بجای درع و جوشن يك پيرهن در تن داشت و بی‌توانی اسب بجهاند و با نيزه حمله افكند و مردی را كه از پيش روی سپاه حمل علم می‌داد با نيزه بزد چنانكه از اسب نگونسار گرديد و صليب از دستش بيك طرف افتاد و از آنجا چون صاعقه شرربار بر لشكر كفار حمله درانداخت و از كشته‌ها پشتها ساخت چپ را براست همی‌زد و يمين را بر شمال همی‌كوفت در آن ميانه حمران بن وردان كه پسر سپه‌سالار لشكر بود خدنگی بجانب او

گشاد چنانکه بازوی ایسر او را جراحت کرد ضرار بدان زخم اعتنائی نکرد و مانند پلنك زخمخورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرك را نگریست که دهان باز کرده می‌آید روی برتافت تا مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را در پشت او فرو کرد چنانکه از سینه‌اش سر بدر نمود ضرار قوت کرد تا نیزه را بازکشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی‌سنان درآمد مردم روم چون این بدیدند اطراف او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند او را اسیر گرفتند لشکر اسلام بیمناك و شکسته خاطر شدند در حال پیکی سریع السیر بخالد فرستادند و او را از اسیر شدن ضرار آگهی دادند خالد با هزار و پانصد مرد جنگی بشتاب باد و سحاب خود را بلشکر رسانیده و تیغ در میان آنها نهادند حرب از دو سوی بر پا ایستاد و سواردرسوار افتاد خالد بناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزه دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز

چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد می‌ساخت و کس او را نمی‌شناخت خالد گفت این سوار کیست که بغایت جنگجو و دلیر است، رافع ابن عمیره گفت منهم مدتی است نگران او هستم که چون شراره نار خود را بر سپاه روم زند و در میان لشکر روم بناگاه لختی ناپدید شد چون نمودار شد تمامت جامه او ازبس مرد کشته بود بخون آغشته بود رافع بن عمیره گفت اکنون تفتیش حال او می‌نمایم پس پیش آمد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی سوار پاسخ نداد و چون شعله جواله بر لشکر کفار برد رافع راه با خالد نزدیك کرد گفت ندانم این سوار کیست که جان خود را در جهاد بچیزی نشمارد بالجمله آن سوار را همه جا دیدار می‌کردند که صاعقه کردار بیمین و شمال می‌تاخت و مرد و مرکب بخاك هلاك می‌انداخت خالد با او راه نزدیك کرد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی باز پاسخ نداد مسلمانان گفتند اینك امیر لشکر است از تو پرسش می‌کند نقاب برگیر تا ترا بدانیم و حشمت ترا نیکو بداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد گفت ای سوار تا چند خود را پوشیده می‌داری روی بگشا تا ترا بدانیم این وقت بسخن آمد و گفت مرا شرم می‌آید که خود را شناخته دارم چه زنی دل‌سوخته‌ام همانا خوله ازور خواهر ضرار می‌باشم چون برادرم ضرار ابن ازور را اسیر گرفتند بی‌هوشانه به جنگ درآمدم باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینك تا تمام لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم خوله گفت منهم از پیش روی لشکر رزم خواهم داد پس خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیر کری منکر بکرد و هر مسلمانی با کافری هم آورد کشت خوله در آن میانه چون شعله جواله گرد برمی‌انگیخت و همی خون می‌ریخت و از یمین و شمال قتال می‌داد و بدین مقال مترنم بود.

این ضرار لا اراه یومی	و لا یراه معشری و قومی
یا واحدی و یا أخی ابن أمی	کدرت عیشی و ازلت نومی

این شعر همی‌گفت و می‌گریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز بنیمه رسید هر دو لشکر دست از جنك بازداشتند و هرکس بجای خود آرمید این وقت

خوله از هرکس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای‌های گریستن آغاز کرد.

فقالت یا ابن ام لیت شعری أ في الجبال اوثقوك ام بالحدید قیدوك لیت شعری أ في البئر طرحوك ام بدم نحرك خضبوك لیت شعری أ بالسنان طعنوك ام بالحسام ذبحوك لیت اختك لك الفداء من ید الاعداء اترانی اراك بعدها ابدا ترکت اختك فی نار لا یخمد لهبها فان لحقت بابیك العام فبلغ المصطفی منی السلام خالد از سخنان خوله سخت گریان شد خواست دیگرباره حمله دراندازد و بر لشکر بتازد باشد که از ضرار خبری بدست آورد این وقت خبر باو رسید که وردان سپهسالار لشکر روم ضرار را با صد سوار کسیل حمص داشته که او را از آنجا بنزد هرقل برند خالد شاد شد رافع بن عمیرا را با جمعی دلاور بطلب او فرستاد خوله گفت ایها الامیر رخصت فرمای که منهم در رکاب این جماعت باشم خالد رافع را گفت شجاعت خوله را دیدی در همه حال نگران او باش بالجمله رافع بشتاب صبا و سحاب طی طریق نمودند تا در مکانی بر سر راه آنها کمین نهادند بناگاه دیدند غباری بلند شد و از میان غبار سواران روم رسیدند و ضرار با کتف بسته بر استری سوار بود و همی این اشعار تذکره می‌کرد

الا مبلغا قومی و خولة اننی — اسیر رهین موثق الید بالقد[22]

و حولی علوج الروم من کل جانب — یرومون ایصالی الی قبضة الضد

فیا قلب مت حزنا و غما و حسرة — و یا عبرتی جودی بفیض علی خد

تری هل اری اهلی و خولة مرة — اجدد ما کنا علیه من العهد

این وقت رافع بن عمیره از کمین تاخت و خوله فریاد برداشت یا اخی ضرار لقد اجاب الله دعاك و قبل سرك و نجواك ها انا اختك خوله و حمله افکند و دیگر مسلمانان تکبیرگویان با شمشیرهای آخته بر آن جماعت بتاختند و احدی را زنده نگذاشتند و ضرار از محنت اسیری برست سلاح برگرفت و بر اسب برنشست و این اشعار بگفت:

یا رب حمدا اذ اجبت دعوتی — فرجت همی و ازلت کربتی

[22] و هو السوط، و یقال الشیء المقدود؛ أي: السوط.

و خوله با برادر خود بود تا در اجنادين دوباره مردم روم لشكر بسيار فراهم آوردند و جمعى از زنان مسلمانان را باسيرى گرفتند كه از جمله آنها خوله خواهر ضرار بن ازور بود ضرار چون اين بدانست سخت آشفته شد خالد گفت بيم مكن كه جمعى از سران سپاه روم در نزد ما اسير و مقيدند و پطرس كه زنان را اسير گرفته بود تا ظاهر دمشق طى مسافت كرد و در آنجا بانتظار برادرش پولس بنشست كه او لشكر عرب را بقتل رساند و باو ملحق شود پس بتماشاى اسيران آمد در ميانه چشمش برخسار خوله افتاد هيچكس از زنان عرب را بصباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله نديد گفت اين اسير خاص من است كسى در او طمع نبندد و لشكر روم هريكى اسيرى را خاص خود حساب مىكردند و انتظار پولس مىبردند و در ميان اسيران جمعى از زنان حمير و زنان تبايعه يمن گفت شما رضا مىدهيد كه كافران بر شما درآيند و شما را در گيرند من مرك را از اين زندگانى بهتر دانم عفيره دختر غفار حميرى گفت اى دختر ازور ما چه توانيم كرد كار با سيف و سنان و تير و كمان توان جست ما را سلاح جنك نيست خوله گفت عمود خيمهها برجا است اگر خدا بخواهد نصرت خواهد داد اگرنه در اين مقاتلت جان سپاريم و از سرزنش زنان عرب برهيم جماعت نسوان بدين سخن همداستان شدند پس خوله دختر ازور عمودى برگرفت و از پيش روان شد و سائر زنان از عقب او راه برگرفتهاند خوله گفت اى زنان مردى كنيد و از همديگر جدا نشويد و همگروه حمله افكنيد خوله اين بگفت و حمله كرد و عمود خويش را بر سر مردى فرود آورد چنانكه مغزش پراكنده فروريخت اين خبر به پطرس دادند برخواست و به ايشان نزديك شد چشمش بر خوله افتاد زنى را ديد كه چون شير شرزه مىخروشد و مىگويد ما دختران تبع و آل حميريم و فرق دشمنان عنود را با عمود مىشكافيم پطرس بر عارضين او نگاه كرد ديد مرواريدى است كه مذاب ياقوت خورده شيفته و فريفته وى شد بانك بر ايشان زد اين چه ناهنجاريست خوله گفت ما شعار عار بر تن نخواهيم كرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهيم داشت آنكس كه با ما نزديك آيد سرش را

با عمود نرم خواهيم كرد.

پطرس بخنديد و با مردم خويش گفت با اين زنان مدارا كنيد و متعرض ايشان نشويد و هركس بر ايشان طمعى بست جان بر سر طلب نهاد تا سى نفر از آن كافران بدينوسيله مقتول شدند بدست زنان پطرس چون اين بشنيد در خشم شد با جمعى از لشكريان بنزد زنان آمدند بشود آنها را بنرمى و آرامى رام خود گردانند پطرس روى با خوله كرد گفت اى دوشيزه عربيه دست از اين كردار ناهنجار بازدار و خويشتن را بدهان اژدها مسپار مرا بپذير تا مولاى تو باشم همانا در نزد هرقل مكانتى بسزا دارم و از بهر من ضياع و عقار فراوان هست اين جمله را با تو سپارم خوله گفت يا ابن الكفرة اللئام سوگند با خداى كه تو را بشبانى شتران و گوسفندان خويش نپذيرم اين كى شود كه تو را كفو خود گيرم اگر بر تو دست يابم سرت را با اين عمود بپرانم

پطرس در خشم شد در خاطر نهاد که تمام زنان را بقتل رساند و با لشکریان گفت که عاری بزرگتر از این نتوان بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند باید تیغ کشید و این گروه را بتمامت بقتل رسانید در این حال لشکر اسلام برسید و خالد بن ولید و ضرار بن ازور چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر جماعت کفار حمله کردند و یك نفر ایشان را زنده نگذاشتند و زنان را بەسلامت مراجعت دادند در این جنك سی نفر از رومیان بدست خوله کشته شدند و در جنك یرموك زخمی بر سر خوله آمد که از اسب درافتاد عفیره دختر غفار حمیری باز رسید وی را پرستاری کرد و هنگامی که برادرش اسیر شد چنانچه ذکر شد در فراق او قصایدی دارد از آن جمله این است

الا مخبر بعد الفراق یخبرنا — بما ذا الذی یا قوم اشغلکم عنا

و لو کنت ادری انه آخر النوی — لکنا وقفنا للوداع و ودعنا

ألا یا غراب البین تسأل مخبری — و هل بقدوم الغائبین تبشرنا

لقد کانت الایام هو بقربهم — و کنا بهم نزهو و کانوا کما کنا

الا قاتل الله النوی ما امره — و شتته ما ذا یرید النوی منا

ذکرت لیالینا و نحن جماعة — و فرقنا ریب الزمان و شتتنا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 208

لئن رجعن یوما الینا و اقبلوا — لثمنا خفافا للمطی و قبلنا

و لم انس اذ قالوا ضرارا مقید — ترکناه فی ارض العدو و ودعنا

و ما هذه الایام الا مغارة — و ما نحن الامثل لفظ بلا معنا

فلا کانت الایام من بعد بعدهم — و ان لم یکن فیها ضرار افلاکنا

و هنگامی که ضرار را بجانب هرقل کوچ می‌دادند قصیده‌ای که چهل بیت می‌شود آن را نگاشته و از برای خواهر خود خوله فرستاده خوله زارزار بگریست و گفت سوگند با خدای که خون برادرم از این کفار بخواهم چون او را چنان گمان بود که او را کشته‌اند و این اشعار بگفت:

ابعد اخی یلذ الغمض جفنی | و کیف ینام مقروح الجفون
سابکی ما حییت علی شقیقی | اعز علی من عین الیمین
و لیت اذا لحقت به قتیلا | تمنی انه غیر المهین
و انا معشر من مات منا | فلیس یموت موت المستکین
و قالوا لم بکائك قلت مهلا | أ لا ابکی و قد قطعوا یمینی

اقول ضرار حال او همانند خالد بن ولید است و او قاتل مالك بن نویره است غیر مشکور عندنا و ترجمه او را در جلد چهارم الکلمة التامة مفصلا ایراد کرده‌ام بالاخره بعضی گویند در یمامه مقتول شد بعضی در اجنادین گویند بعضی دیگر گویند در خلافت عمر در کوفه وفات کرد و بعضی او را بارض جزیره وفات او را گفته‌اند بالجمله در استیعاب و أسد الغابة و اصابه او را ذکر کرده‌اند.

خوله خواهر سیف الدوله حمدانی

بانوئی با عظمت بوده و در دربار سلطنتی شانی بکمال داشته و صله و جوائز و عطایای او بر ارباب حوائج متواتر بوده و اوست ممدوحه متنبی در سنه 352 در منیا فارقین که در حوالی دیاربکر واقع است وفات نموده و متنبی مراثی خوب برای او بنظم آورده است:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 209

و از آن جمله مرثیه‌ای است که مطلع او این است:

یا اخت خیر اخ یا بنت خیر أب | کنایة بهما عن اشرف النسب
اجل قدرك ان تسمی مؤنبة | و من یضعك فقد سماك العرب
کان فعلة لم تملأ مواکبها | دیاربکر و لم تخلع و لم تهب

و حسن مطلع شعر اول بر ارباب ذوق پوشیده نیست و در شعر ثانی گوید شأن تو اجل از این است که تصریح باسم تو بشود و در شعر سوم فعله را کنایه از اسم خوله آورده چون بر آن وزن است و این بیت نظر باین مطلب دارد که وقتی خوله در ناحیه دیاربکر بوده بمردم احسانها می‌نموده و خلعتها می‌بخشیده خوله درگذشت و حالا مثل این است که هرگز موکب با احتشام او ناحیه دیاربکر را گذر نکرده و بمردم بذل خلاع و اموال ننموده و متنبی در ذیل

اشعار مسطوره سه‌بیتی گفته که از نخب اشعاری است که در مدح زنان گفته شده است و هی هذه:

و ان یکن خلقت انثی فقد خلقت | کریمه غیر انثی العقل و الحسب
و ان یکن تغلب العلیاء عنصرها | فان فی الخمر معنی لیس فی العنب
فلیت طالعة الشمسین غائبة | و لیس غائبة شمسین لم تغب

خوله زوجه حمزة بن عبد المطلب

از جمله صحابیات است و ایشان دختر قیس بن ثعلبه است از قبیله بنی بحار است بقول صاحب استیعاب و زوجه دیگرش سلمی است که در محل خود بیاید.

خوله بنت حکیم

در استیعاب گوید خوله بنت حکیم بن امیة بن الحارثة الاسلمیة زنی با کمال بوده پانزده حدیث از رسول خدا روایت کرده و جمعی از صحابه از او روایت دارند و او از زنانی است که نفس خود را برسول خدا هبه کرد و حضرت او را مهلت گذارد و خدمت رسول خدا می‌نمود بالاخره عثمان بن مظعون که از عباد و زهاد و اجلّاء صحابه

است او را تزویج کرد.

و این عثمان بن مظعون کنیه‌اش ابو سائب بن حبیب بن وهب بن حذاقة بن جمح الجمحی و او کسی بود که سیزده نفر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آوردند عثمان بن مظعون چهاردهمی بود که بشرف اسلام مشرف گردید و کان أعبد اصحاب رسول اللّه و أزهدهم هجرت بحبشه کرد سپس هجرت بمدینه نمود و در جنك بدر شرف حضور داشت و از کسانی است که در جاهلیت شراب را بخود حرام کرده بود و در اسلام لذت را ترك کرد و از عیال خود کناری گرفت رسول خدا او را منع کرد که این کار در شریعت من جائز نیست و او اول کسی بود از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از دنیا رفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بجنازه او حاضر گردید و او را بوسید و چون سر بلند کرد اثر بکاء از آن حضرت ظاهر بود و در بقیع او را دفن کرد و سنگی علامت گذارد که هرگاه بخواهند او را زیارت بنمایند نشان قبرش معلوم باشد و رسول خدا بزیارت قبر عثمان ابن مظعون می‌آمد و چون پسرش ابراهیم از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الخیر عمان بن مظعون و همچنین دخترش رقیه که از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون و اصحاب او و بعضی گفته‌اند برادر رضاعی رسول خدا بود.

(مامقانی)

خوله والده حسن مثنی

دختر منظور فزاریه بانوی حرم امام حسن مجتبی علیه السّلام است از او حسن مثنی متولد گردید و او مردی جلیل و صاحب فضل و ورع بوده در زمان خود متولی صدقات و موقوفات امیر المؤمنین علیه السّلام بود و حجاج گاهی که از جانب عبد الملك بن مروان حکومت مدینه را بدست گرفت خواست تا عمر بن علی را در صدقات پدر با حسن شریك بنماید حسن فرمود این خلاف شرط وقف است چون فاطمه دختر پیغمبر وصیت کرده از برای فرزندان حسن و حسین بطنا بعد بطن و من این شراکت را قبول نمی‌کنم حجاج گفت خواه قبول کنی خواه نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریك می‌کنم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 211

حسن ناچار ساکت گردید و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی‌آگهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبد الملك وارد گردید عبد الملك مقدم او را بزرك شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را شرح داد عبد الملك گفت این حکومت برای حجاج نیست و نامه باو نوشت و او را از مداخله در این کار منع کرد و حسن مثنی را صله داد و مرخص کرد (و حقیر تاریخ حسن مثنی را تا بآخر در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام)

خوله والده محمد ابن الحنفیه

دختر ایاس بن جعفر الحنفیه ابو نصر. بخاری نسب او را چنین گفته که خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبد الله بن تغلبة بن یربوع بن تغلبة بن الدؤل بن حنفیه بن لجیم، و ابن خلکان نیز چنین نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ج 1 ص 81 طبع مصر اضافه کرده است لجیم بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل.

کیف کان زنی در کمال فصاحت و بلاغت بوده و از کودکانی است که هنگام ولادت گفت لا اله إلّا الله محمد رسول الله عما قلیل سیملکني سید و سیکون له منی ولد در زمان خلافت ابی بکر ظلما اسیر شد بالاخره امیر المؤمنین او را تزویج کرد و محمد ابن الحنفیه از او متولد شد و شرح حال این شبل حیدر کرار را مفصلا در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و فضائل او را در آنجا شرح داده‌ام و مادر این خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است.

و قطب راوندی در خرایج از دعبل بن علی الخزاعی روایت کند که حضرت رضا علیه السّلام از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش امام صادق علیه السّلام حدیث فرمود که حضرت صادق فرمودند من در نزد پدرم امام باقر علیه السّلام بودم که جماعتی از شیعه وارد شدند و در میان آنها جابر بن یزید جعفی بود پس با پدر من گفتند که آیا جد تو علی بن ابی طالب بامامت ابی بکر و عمر راضی بود پدرم فرمودند نه بخدا قسم گفتند پس چرا از سبایای آنها خوله را نکاح کرد بملك یمین این وقت

امام باقر عليه السّلام فرمان داد جابر بن يزيد جعفى را كه برو جابر بن عبد الله انصارى را حاضر كن چون جابر بدر خانه جابر انصارى رسيد و دق الباب كرد جابر از درون خانه آواز داد كه اى جابر بن يزيد جعفى صبر كن كه اكنون مى‌آيم جابر بن يزيد مى‌گويد من با خود گفتم جابر امام نيست از كجا دانست كوبنده در من هستم چون بيرون آمد از او همين مطلب را سؤال كردم فرمود ديشب امام باقر بمن خبر داد كه شما امروز از قصه خوله مادر محمد ابن الحنفيه از او سؤال خواهيد كرد و فرمود من جابر را بطلب تو مى‌فرستم جابر بن يزيد گفت راست گفتى چون بنزد امام باقر رسيدند آن حضرت بجماعت فرمود برخيزيد و اين مطلب را سؤال كنيد كه او حاضر قضيه بوده جماعت سؤال كردند كه اى جابر على بن ابى طالب عليه السّلام بامامت شيخين آيا راضى بود جابر فرمود نه بخدا قسم گفتند پس چرا خوله را از سبايای آنها قبول كرد و او را كنيز خود قرار داد جابر فرمود آه آه ترسيدم بميرم و كسى اين مطلب را از من سؤال نكند اكنون گوش داريد تا براى شما شرح دهم چون سبايای بنى حنيفه را آوردند خوله در ميان آنها بود چون آن منظره رقت‌بار را بديد بجانب قبر رسول خدا متوجه گرديد و ناله از دل بركشيد و بنك عويل او بالا گرفت (و قالت السلام عليك يا رسول الله و على اهل بيتك من بعدك هؤلاء امتك تسبونا سبى النوب و الديلم و الله ما كان لنا اليهم من ذنب الا الميل الى أهل بيتك فجعلت الحسنة سيئة و السيئة حسنة فسبينا ثم انعطفت الى الناس و قالت لم سبيتمونا و قدا قررنا بشهادة ان لا اله إلّا الله و ان محمدا رسول الله).

و بروايت مجلسى در حق اليقين خوله چون وارد مسجد شد از قبر رسول خدا نشان گرفت او را دلالت كردند آمد و خود را بروى قبر انداخت و سخت بگريست و با ناله جان‌سوز و آهى آتش‌افروز عرض مى‌كرد يا رسول الله صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اهل بيت تو و اين‌ها امت تو باشند كه ما را مانند اسيران نوبه و ديلم متصرف شدند مردان ما را كشتند و اموال ما را غارت كردند و زنان ما را بكنيزى گرفتند و حال آنكه ما مى‌گوئيم: اشهد ان لا اله إلّا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و گناهى نداشتيم بغير آنكه تخم محبت اهل بيت را در دل

خود كاشتيم و اقرار بفضل ايشان نموديم پس نيكى را بدى پنداشتند و بدى را نيكى انگاشتند پروردگارا تو انتقام ما را از ايشان بكش پس با مردم خطاب كرد و فرمود چرا ما را اسير كرديد با اينكه ما اقرار داريم بوحدانيت خدا و برسالت سيد انبياء محمد مصطفى صلّى الله عليه و آله و سلّم گفتند گناه شما اين است كه زكوة نداديد خوله فرمود برفرض اينكه شما راست بگوئيد مردان زكوة ندادند تقصير زنان چيست و گناه اين اطفال چه باشد اين وقت طلحه و خالد خواستند او را در حصه خود قرار دهند جامه بر سر او انداختند خوله صيحه بر ايشان زد و فرمود واى بر شما اين چه خيال خام و فكر باطل است كه مى‌كنيد گفتند قيمت ترا بمزايده گذاردند هركس زيادتر داد ترا مالك خواهد شد.

خوله فرمود خاب ظنكم و طاش سهمكم هيهات هيهات همانا گمان شما بی‌جا و تير شما بخطا رفت بخدا قسم مالك نمی‌شود مرا مگر كسی كه خبر دهد مرا كه مادرم هنگامی كه بمن حامله بود چه گفت و در وقت تولد من چه گفت و در شش‌سالگی چه امانت بمن سپرد و آن امانت الآن در كجا است هركه مرا از اين قضايا خبر داد او صاحب من و مالك اختيار من است و الا با كاردی شكم خود را پاره كنم و قيمت خود را ضايع بنمايم اين وقت صحابه از سخنان او مبهوت شدند خيره‌خيره بر او نظر می‌كردند و دهشتی آنها را فروگرفت همه لال و خاموش ماندند ابو بكر چون آن حيرت بديد گفت شما را چه روی داده كه چنين مبهوت مانده‌ايد زبير گفت برای قول اين جاريه ابو بكر گفت اهميت ندارد اين جاريه چون از سادات عشيره خود بوده و در امری واقع شده كه به آن عادت نداشته ترس و بيم بر او مستولی شده تكلم باين كلمات بی‌حاصل می‌نمايد خوله چون اين كلمات بشنيد فرمود بخدا قسم هيچ ترسی و فزعی در من راه نيافته و آنچه را می‌گويم حق و صواب است (و الله ما قلت الا حقا و لا نطقت الا فصلا و لا بد أن يكون كذلك و حق صاحب هذه البنية ما كذبت) اين وقت خوله ساكت گرديد و در ناحيه مسجد بيارميد و طلحه و خالد ناميد شدند و جامه خود را برداشتند اين وقت امير المؤمنين عليه السّلام داخل مسجد گرديد ناله و زفير خوله بگوش او رسيده فرمود

كه اين ناله و زفير كيست معروض داشتند زنی از اسيران قيمت خود را بر مسلمين حرام كرده است و می‌گويد مرا خبر دهيد بكذا و كذا و تو می‌دانی يا ابا الحسن كه پيغمبر از دنيا رفته و وحی منقطع شده است و غيب كسی نداند حضرت امير عليه السّلام فرمود آن زن هرچه گفته درست گفته من او را خبر می‌دهم و او را مالك می‌شوم صحابه راضی شدند پس شاه ولايت آمد مقابل خوله چون چشم خوله بر حضرت افتاد عرض كرد شما چه كس باشيد فرمود منم علی بن ابی طالب چون حضرت را شنيد ناله جان‌سوز از دل بركشيد عرض كرد يا امير المؤمنين بواسطه محبت تو ما را اسير كردند و بجهت اقرار بولايت تو مردان ما را كشتند و اموال ما را غارت كردند اين سخنان را گفت و صدا بناله بلند كرد امير المؤمنين عليه السّلام او را تسليت داد فرمودند اجر شما ضايع نخواهد شد بعد فرمود چون مادر تو بر تو حامله شد سالی قحطسال بود كه گوسفندان از صحرا گرسنه برمی‌گشتند و آب چشمه‌ها خشكيده بود مادرت گفت عجب حمل شومی در سال شومی دچار شدم چون مادرت وضع حمل او نزديك شد گفت خدايا اين وضع حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتين كردی و بمادر خود گفتی چرا بهلاك من راضی شدی زود باشد كه سيد اولاد آدم مرا مالك بشود و در عقد خود درآورد و از من پسری بوجود آيد پس مادرت اين سخنان را در پاره مسی نقش كرد و او را دفن كرد چون تو بسن شش‌سالگی رسيدی لوح را بتو ارائه كرد و تسليم تو نمود و سفارش در حفظ او فرمود وقتی كه شما را اسير كردند تمام همت تو اين بود كه اين لوح را حفظ بنمائی و آن لوح الآن در ميان گيسوان تو می‌باشد پس خوله لوح را درآورد و مردمان بديدند آنچه حضرت فرموده بود بدون زياده و كم در آن لوح مسطور بود.

و بروایت خرایج لوح را همه قرائت کردند این وقت ابو بکر گفت خذها یا ابا الحسن بارك الله فیها یعنی او را تصرف کن خدا وی را بر تو مبارك گرداند سلمان آواز برداشت و فرمود بخدا قسم آفریده‌ای بر علی منت ندارد بلکه منت از

برای خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین است مالك نشد او را مگر بمعجزه باهره و علم لدنی که خدای تعالی باو انعام کرده است و بجهت فضیلتی که خدایش وی را باو مخصوص گردانیده که دیگران دست آنها از آن فضائل تهی است.

پس مقداد از جای خود برخواست و فرمود چه شده است مردمان را که خداوند متعال برای آنها البتّه طریق حق و هدایت را روشن کرد و مردم آن را ترك کردند و راه ضلالت و کوری را گرفتند با اینکه براهین حقانیت امیر المؤمنین علیه السّلام بر همه مردم واضح و لائح است.

سپس ابو ذر از جای برخواست و فرمود وا عجباه جای هزار گونه تعجب است که حق را می‌بینند مع ذلك عناد می‌کنند و در هر زمانی آیات حق آشکار و هویدا است پس فرمود ای مردم حق بر شما واضح گردید و جاهل از عالم تمیز داده شد در این قضیه همانا ای مردم خویش را واپایید که در کوری و ضلالت دچار نشوید پس متوجه ابو بکر گردید و فرمود آیا منت می‌گذاری بر اهل حق به چیزی که آنها مخصوص آن می‌باشند و این خلافتی را که تو امروز بر خود بسته‌ای مخصوص امیر المؤمنین است چه آنکه او زیبنده این مقام است.

سپس عمار از جای برخواست فرمود شما را بخدا قسم می‌دهم که در حیوة رسول خدا بامرة المؤمنین سلام نکردیم بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بفرمان رسول خدا نگفتیم السلام علیك یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب عمار را نهیب داد و زجر کرد او را که چرا چنین سخنی می‌گویی ابو بکر چون دید کار برسوائی کشید از مجلس برخواست و بخانه رفت و مردم متفرق شدند و امیر المؤمنین خوله را برداشت و بخانه اسماء بنت عمیس آورد و سفارش او را کرد و فرمود اکرمی مثواها و خوله در نزد اسماء بود تا اینکه برادرش آمد پس امیر المؤمنین او را تزویج کرد و این قصه دلیل بر فضل امیر المؤمنین و فساد آنچه را که دشمنان آن حضرت تلفیق کردند پس ای جماعت بدانید که امیر المؤمنین خوله را تزویج کرد بنکاح نه بملك یمین جابر چون بدینجا رسانید جماعت گفتند ای جابر خدا تو را از آتش جهنم نجات بدهد همچنان‌که ما را از حرارت شك و ریب نجات دادی.

سبب اسیر شدن خوله

این قصه را اکابر علمای عامه[23] نقل کرده‌اند و چون راه انکار بر آنها محدود است در مقام تاویلات رکیکه برآمدند چندانکه یضحك به الثکلا و اصل قصه این است که چون ابو بکر بر مسند خلافت مستقر گردید خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة ایشان را

---

23 - تاریخ طبری و کامل ابن اثیر جزری و شرح ابن ابی الحدید و روضة الاحباب عطاء الله و مغنی قاضی عبد الجبار و نهایة العقول فخر رازی و استیعاب ابن عبد البر و عقد الفرید ابن عبد ربه و تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و غیرهم.

جمع کند چون خالد وارد قبیله مالك شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار عذر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نمودند اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید چون قبیله مالك اسلحه خود را ریختند اصحاب خالد بر آنها حمله نمودند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند ابو قتاده که با آن لشکر بود گفت این جماعت اظهار اسلام کردند و شما آنها را امان دادید خالد بحرف او التفات نکرده امر کرد بقتل مردان آنها و اسیر کردن زنان آنها و اطفال ایشان بالاخره مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و اموال آنها را در میان لشکر قسمت نمودند و خالد زن مالك بن نویره را بحصه خود گرفت و در همان شب با او جماع کرد پس ابو قتاده قسم یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود پس بر اسب خود سوار شد و بشتاب بسوی ابو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود عمر برخواست و تیرها از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانی را کشتی و با عیالش زنا کردی و الله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 217

ترا سنگسار خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و گمان داشت که ابو بکر بخطای او با عمر شریك است چون خالد بنزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه آورد ابو بکر از برای اغراض باطله خود قبول کرد و خالد مسرور بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت و رفت.

و جمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت می‌دادند که آن قوم اذان می‌گفتند و نماز می‌کردند و برادر مالك عمر را شفیع کرد بنزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد عمر گفت باید او را قصاص کرد ابو بکر گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمی‌کشیم.

و بنا بروایت صاحب نهایه ابو بکر گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نکنم سیفی را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر قسم یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالك بن نویره بقتل رسانم و حصه‌ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد تا خلیفه شد پس آن مال را و هرچه از دختران و پسران که در نزد مردمان بود همه را گرفت و بصاحبانش رد کرد و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد همیشه از وعده کشتن او ترسان و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالك می‌روم سعد بن عباده که از بیعت با تو سر برتافته بقتل می‌رسانم رفت و سعد بن عباده را بقتل رسانید و شهرت دادند که جن او را کشته پس خالد بنزد عمر آمد گفت از من راضی شدی گفت بلی و برخواست پیشانی او را بوسه داد و چون برادر مالك آمد و بعمر گفت بوعده خود وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول خدا کرده است نمی‌کنم.

راقم حروف گوید شیخین در این قضیه از چند جهت مورد انتقاد واقع شدند.

اولا آنکه بروایت طبری مالك بن نویره منع زکوة نکرد و قوم خود را از اجتماع در منع زکوة جلوگیری کرد و ایشان را نصیحت کرده که با ولاة اسلام منازعه نباید کرد و ایشان را متفرق نمود چون پراکنده شدند خالد دست بقتل و غارت گشود و این ظلم فجیع از آنها در دائره گیتی از آنها بیادگار باقی ماند.

ثانیا بصریح روایات عامه که مالك بن نویره بالفرض منع زکوة کرده باشد ولی باصل وجوب زکوة قائل بود و صاحب منهاج گفته هرکس باصل وجوب زکوة قائل باشد قتل او جائز نیست با این حال این قتل فجیع و سوء صنیع که از خالد بروز کرد ابو بکر او را نادیده گرفت.

و ثالثا بالفرض که مالك بن نویره و اصحاب او مرتد شده باشند ابتدا بقتال آنها جایز نیست تا ایشان ابتدا بنمایند و باتفاق مورخین خالد ابداء بقتال نمود بلکه مکرا و خدعة همه را شهید کرد و ابو بکر در این باب بخالد اشکالی و ایرادی ننمود.

و رابعا بالفرض که مالك مرتد شده باشد بر ابو بکر واجب بود که ناصح مشفقی بفرستد که سبب ارتداد آنها را معلوم کند که اگر علت ظلمی باشد که به ایشان وارد شده ازاله آن ظلم بنماید و اگر شبهه‌ای دچار شدند ازاله آن شبهه بنماید و اگر هیچیك این‌ها نباشد آنها را موعظه و نصیحت بنماید و اگر اصرار کنند آنها را اعلام کند که ما با شما قتال خواهیم داد و باتفاق مورخین خالد هیچیك این‌ها را عمل نکرد و ابو بکر هم باو ایرادی ننمود که چرا چنین نکردی.

بالجمله تفصیل مطلب را در جلد اول (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام که مالك از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام بود و قتل مالك بدست خالد برضای ابو بکر بود بعلاوه عاشق عیال او شده بود.

و خامسا بالفرض بقول ابو بکر که بعمر گفت خالد خطای در اجتهاد کرده لو سلمنا چرا باید اموال مردم از بین برود بایستی همه را ابو بکر یا خود یا از بیت المال به پردازد و أسیران را مراجعت دهد و مقتولین را باید دیه بدهد برای اینکه اگر خطا از روی میزان شرعی بوده عقاب برداشته می‌شود ولی ضمان بحال خود باقی است.

و سادسا اگر خالد خطای در قتل کرده زنای با زوجه مالك بن نویره در همان شب باتفاق مورخین که خطا نبوده و بر ابو بکر واجب بود که او را حد بزند چرا حد نزد.

و سابعا زنای خالد در نزد عمر که مسلم بود و قسم یاد کرد که هرگاه دست پیدا

کنم خالد را قصاص بنمایم چون خلیفه شد چرا قصاص نکرد و چرا حنث قسم نمود اعمی الله عیون من عمی قلبه.

خویله زوجه اوس بن صامت

خويله بالتصغير دختر مالك بن ثعلبة بن اصرم است و قصه اين زن چنانكه در اصابه و غير آن مذكور است مظهر تشريع حكمى و شأن نزول آيتى گرديده خلاصه آن داستان اين است كه خويله زوجه اوس بن صامت روزى شوهرش بر او خشم گرفت و صيغه ظهار بر زبان رانده گفت انت على كظهر امى و ايقاع اين صيغه در آن‌وقت موجب بينونت منجز و سبب حرمت مطلق مى‌گرديد چنانكه صيغه طلاق در اين زمان چنين است چون خويله اين عبارت از شوهر بشنيد بخدمت رسول خدا رفت و قصه خود را بيان كرد و از حكم شرعى و تكليف شخصى خود سؤال نمود و در آنجائى‌كه زنى بى‌كس و فقير و مادر چند كودك صغير بود ناله‌ها و تألمى شديد پيدا كرد چرا كه اگر طفلكان را مى‌گذاشت و مى‌رفت از بى‌پرستارى طفلكان تلف مى‌شدند و اگر با خويشتن مى‌برد از گرسنگى بهلاكت مى‌رسيدند.

حضرت رسول برحسب حكم مزبور كه صيغه ظهار حكم طلاق بائن داشت فرمود تو بر اوس بن صامت حرامى مطلقا پس حق‌تعالى بر آن ضعيفه ترحم فرموده و در حق او تفضل نموده آيتى فروفرستاد و حكم ظهار را بظهور رسانيد قال عز من قائل.

(قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. الآية) مراد از التى خوله است و مقصود از زوجها اوس بن صامت است از اين هنگام ظهار از طلاق جدا شد باينكه تفريق و بينونت و حرمتى را كه طلاق موجب گردد منجز و مطلق باشد و از ظهار و مقيد و معلق باين معنى كه مظاهر چون خواهد زوجه خود را حلال نمايد مى‌بايد كفاره شرعيه بپردازد پس حرمت مس زن بر شويش مادامى است كه كفاره نداده باشد برخلاف حرمت طلاق كه بمجرد وقوع آن حكم حرمت بطور تنجيز و تاييد و اطلاق

تعلق مى‌گيرد و در ظهار همين‌كه زوج يكى از كفارات ثلث مرتبه را بجاى آورد حرمت برخواسته و قدغن برداشته مى‌شود و كفاره ظهار عبارت است از آزاد كردن يك بنده و اگر نتواند روزه دو ماه متوالى و اگر نتواند اطعام شصت مسكين چنانكه خداى تعالى در واقعه ظهار اوس بن صامت با خويله مى‌فرمايد: (وَ الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً) پس بعد از نزول آيه مباركه در شان ايشان اوس بن صامت شصت مسكين را اطعام كرد و حضرت رسول خويله را بزوجيت وى اعادت داد و اين مسئله در كتب فقهيه يك باب معنونى دارد.

در اصابه گويد عمر در ايام خلافت خود روزى با چند نفر به پيرزنى برخورد و مدتى دراز ايستاد با مشار اليها گفتگو كرد و همراهان او ايستاده منتظر بودند يكى از همراهان بعمر گفت بجهت پيره‌زنى جمعى را معطل مى‌نمائى عمر گفت واى بر تو مگر نمى‌دانى اين زن كيست اين همان خاتون جليل القدرى است كه شكايت بدرگاه پروردگار برد و حقتعالى آيه شريفه قَدْ سَمِعَ اللَّهُ را در حق او نازل فرمود.

و نيز در اصابه گفته كه روزى عمر از مسجد بيرون آمد و با او جارود عبدى بود بناگاه زنى در طريق سر راه بر عمر گرفت و او را ندا كرد و گفت اى عمر بهوش باش من تو را نيك

می‌شناسم آیا در خاطر داری که در سوق عکاظ در مکه تو را عمیر می‌نامیدند و عصائی بدست گرفته بودی و طفلان خورد سال را بازی می‌دادی پس از اینکه سالها عمیر بودی سپس عمر شدی اکنون بامیر المؤمنین مسمی گشتی از خدا بترس در حق بندگان خدا و از پاداش روز جزا در حذر باش (و اعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید و من خاف الموت خشی الفوت و در تفسیر ابو الفتوح در سوره مجادله مفصلا این قصه را نقل کرده است.

حرف الدال

دختر أسلم

ابشهی در مستطرف می‌نویسد که عبد الملك بن مروان بوالی خود حجاج نوشت که از اسلم بن عبد البکری بعضی چیزهای ناهنجار بمن رسیده است سر او را از تن دور کن و برای من بفرست حجاج فرمان داد تا اسلم را حاضر کردند و امر عبد الملك را باو ابلاغ کرد.

اسلم گفت ایها الامیر تو حاضری و امیر المؤمنین غائب آنچه از من باو گفتند دروغ است و کفالت بیست و چهار نفر زن بزرك و کوچك برعهده من قرار گرفته و قوت یومیه آنها را من باید تحصیل بنمایم پس اگر مرا بکشی بیست و پنج نفر را کشته باشی و آن بیست و چهار نفر الساعه در سرای من حاضرند حجاج آنها را طلبیده دید فی الواقع بیست و چهار نفر زن می‌باشند پرسید شما کیانید یکی گفت من خاله اسلمم دیگری من عمه اویم و بر این قیاس هریك انتساب خود را بشرح کردند از آن میانه دختری دهساله از اسلم از همه پیشی گرفت و در برابر حجاج زانو زده و گفت من دختر او هستم آنگاه این ابیات بخواند:

احجاج لم تشهد مقام بناته	و عماته یندبنه اللیل اجمعا
احجاج کم تقتل به ان قتلته	ثمان و عشر و اثنتین و اربعا
احجاج من هذا یقوم مقامه	علینا فمهلا ان تزدنا تضعضعا
احجاج اما ان تجود بنفسه	علینا و اما ان تقتلنا معا

حجاج چون این اشعار بشنید متاثر شد سخنان اسلم و دختر او را بعبد الملك فرستاد او نیز ترحم کرد و از خون اسلم درگذشت و امر نمود حجاج را که اسلم را رها کند و انعامی برای دختر فرستاد.

دختر ابو الاسود دئلی[24]

در الکنی و الالقاب بترجمه ابو الاسود گوید معاویه حلوائی برای ابو الاسود فرستاد که قلب او را مایل بخود بنماید و او را از محبت امیر المؤمنین منصرف نماید ابو الاسود را دختری بود شش‌ساله یا پنج‌ساله از آن حلوا لقمه‌ای برگرفت و در دهن بگذاشت پدرش گفت دختر جان من از دهن بینداز که این سم قاتل و زهر هلاهل است این حلوای مزعفری است که معاویه برای ما فرستاده تا قلب ما را بخود مائل کند و باین حیله و خدعه می‌خواهد ما را از مولایمان امیر المؤمنین برگرداند دختران حلوا را از دهن بینداخت و گفت قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر بالشهد المزعفر تبا لمرسله و آکله یعنی هلاك باد آنکه فرستاد و آنکه می‌خواهد تناول کند فقالت:

ابا لشهد المزعفر یا بن هند — نبیع علیك احسابا و دینا

معاذ الله کیف یکون هذا — و مولانا امیر المؤمنینا

و پدر این دختر محترمه ابو الاسود نامش ظالم کنیه‌اش بر اسمش غلبه پیدا کرده است و او فرزند عمرو بصری است که در بصره در سنه شصت و نه وفات کرد و او از فضلای تابعین و مخلصین از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام است در فصاحت و بلاغت و طلاقت زبان و شیرینی بیان نادره عصر خود بوده و اشعار بسیار در مراثی اهل بیت انشا کرده و چندانکه توانسته از مناقب و حکم و موعظ ایشان خودداری نکرده و او اول کس است که علم نجوم را باشاره امیر المؤمنین اختراع کرد و برای او نوادر بسیار است درك زمان چهار امام کرده مامقانی نقل کرده که هشتاد و پنج سال عمر او بوده و در سنه نود و نه فوت کرده بنابراین درك زمان امام باقر هم کرده و در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 223

25

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص223

صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بوده و از جاحظ نقل کرده که ابو الاسود از فقهاء و شعراء و دهات و حاضری الجواب شمرده می‌شد و او شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام بود.

دختر ابو ذر غفاری

---

[24] و دئلی قیل بکسر الدال المهملة و سکون الیاء دیلی و قیل بضم المهملة و کسر الواو المهموزة روبیة صغیره شبیهة بابن عرس و بما سمیت قبیلة ابی الأسود و قیل بضم الدال و کسر الهمزة و انما فتحت اللینة کما فتحت میم نمر فی نمری و قیل بکسر الدال و فتح الهمزة نسبة الی دئل کعنب و هی قبیله من کنانه)

[25] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

این دختر در زمان صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیه السّلام بوده که آن مخدره از جمله وصیتهای او این بود که تابوت اصغر را یعنی این جامه‌دان را بدختر ابی ذر و داستان ابی ذر را در جلد سوم (الکلمة النامه) مفصلا ایراد کرده‌ام در مطاعن عثمان که بالاخره این دختر در صحرای ربذه پدرش از دار دنیا رفته مالك اشتر بعد از دفن ابی ذر این دختر را می‌آورد و بامیر المؤمنین می‌سپارد و روایتی که از این دختر منقولست در غایت صحت و اعتبار است بیش از این از تاریخ او چیزی در دست نیست و او است که سرگذشت پدرش را در ربذه حدیث کند.

دختر شاه‌طهماسب صفوی

در اعیان الشیعة تحت عنوان بنت شاه‌طهماسب می‌فرماید اسم او را نمی‌دانم فقط می‌دانم زنی عامله فاضله بوده است و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کرده‌اند و پدرش شاه‌طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بوده پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و در عصر او بازار علم رواج کاملی داشته تا در نتیجه ماه صفر 984 برحمت حق پیوسته.

دختر سید مرتضي علم الهدی (ره)

در ریاض العلماء او را ذکر کرده و او را بفضل و دانش ستوده و نهج البلاغة را از عموی خود روایت کرده و شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن الاخوة که از اعیان علماء اهل سنت است نهج البلاغة را از این مخدره روایت کرده و قطب راوندی در آخر شرح نهج البلاغة سند خود را از طریق عامه بهمین عبد الرحیم می‌رساند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 224

دختر شیخ طوسي

و فیه می‌گوید شیخ طوسی را دو دختر بود هر دو فاصله عالمه یکی از آنها والده ابن ادریس است.

و شیخ ابو علی ابن شیخ طوسی هر دو خواهر را اجازه داده است.

دختر شیخ ورّام

بانوی حرم شیخ طائفه شیخ طوسی در کتاب نامبرده گوید جده ابن ادریس است زهی شرافت این بیت علم که مادر و دختر و خواهر و برادر و شوهر و داماد همه بمرتبه اجتهاد رسیدند شیخ طوسی فرزند ارجمندش ابو علی دامادش ابن ادریس و هو احمد بن ادریس الحلی و دخترزاده‌اش محمد بن احمد بن ادریس الحلی صاحب سرائر المتوفی سنه 598 و دو دخترش ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء.

و ورّام بن ابی فراس نسب او منتهی بمالك اشتر نخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السّلام می‌شود و او صاحب کتاب تنبیه الخاطر که مشهور بمجموعه ورّام بن ابی فراس است و بسیار

کتاب نفیسی است چون مؤلف او آنچه را نوشته عامل به آن بوده و ارباب رجال تماما او را بوصف فقیه صالح ورع تقی ستوده‌اند و منقول از فلاح السائل است که ورّام بن ابی فراس کسی است که اقتدا بافعال او می‌شود و ایشان عقیقی که بر آن اسماء ائمه را نقش کرده بودند وصیت کرده بود که چون او را در قبر می‌گذارند آن عقیق را در زیر زبان او بگذارند.

دختر شهید اول

و ایضا در ریاض العلماء گوید کنیه‌اش ام الحسن نامش فاطمه ملقبه بست مشایخ و شیخ حر عاملی او را در أمل الآمل الانسان الخاص و زبدة الخواص و زینة اهل الفضیلة و الاخلاص شیخة الشیعة و عیبة العلم الباذخ فاطمة المدعوة بست المشایخ و هی سیدة

رواة الاخبار و رئیسة نقلة الآثار الخ کلماته فی حقها ذکر کرده و فرموده این زن عالمه فاضله فقیهه صالحه عابده بوده است و می‌فرماید من از مشایخ مدح و ثناء او را شنیدم و این مخدره از ابن معیه که استاد پدرش شهید اول بوده روایت دارد و پدرش او را مدح می‌کرده و زنها را امر می‌فرمود که باو اقتدا بنمایند و در احکام باو رجوع بفرمایند و ترجمه شهید اول محمد بن مکی را در جای دیگر نقل کرده‌ام.

دختر شیخ علی منشار

در کتاب مذکور گوید اسم او را نمی‌دانم فقط می‌دانم این دختر عالمه فاضله فقیهه محدثه بانوی حرم شیخ بهائی است و می‌فرماید من در نزد پدرش شیخ علی تحصیل می‌کردم و شنیدم از بعض معمرین ثقات که می‌فرمود من دختر شیخ علی منشار را دیدم که در اوان طفولیت فقه و حدیث را درس می‌گفت و زنها در نزد او تحصیل می‌کردند و چهار هزار مجلد کتاب باو میراث رسید و شنیدم از بعض افاضل که این دختر بسیار فاضله و وافرة العلم بوده و بعد از وفات شیخ بهائی حیوة داشته.

و در روضات الجنات شیخ علی منشار را از اجلاء فضلاء و اکابر علماء شمرده و گفته او از شاگردان محقق ثانی شیخ علی کرکی است و بعد از استاد خود منصب شیخ الاسلامی از قبل شاه‌طهماسب صفوی منتقل باو گردید و کتب بسیاری از هندوستان حمل نمود باصفهان، و بعد از شیخ علی منشار شیخ بهائی- زاد الله فی بهائه- بجای او منصوب گردید.

دختر عزیز الله المجلسی

در اعیان الشیعة می‌فرماید از زنان فاضله بوده تعلیقاتی بر کتاب من لا یحضره الفقیه دارد و از برای او است رسائلی در مسائل فقهیه.

دختر خالد بن سنان

در دعای عمل ام داود نام خالد بن سنان هست که از جمله انبیا بوده در سنه 6123 بعد از هبوط آدم مبعوث برسالت شده بعد از عیسی بن مریم و در جلد متعلق باحوالات عیسی نام این را محیاة گفته و کذا علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب می‌فرماید که بسندهای معتبر از امام باقر و صادق (ع) منقولست که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری می‌باشد که قوم او وی را ضایع کردند و او خالد بن سنان عیسی است که قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و باو ایمان نیاوردند و در میان ایشان آتشی هرساله از غاری که در نزدیك آنها بود بیرون می‌آمد و مواشی و زراعات آنها را می‌سوزانید پس خالد به ایشان گفت اگر من این آتش را از شما رفع کنم بمن ایمان می‌آورید و بروایتی قوم او درخواست کردند که اگر تو پیغمبری این آتش را از ما برطرف کن ما بتو ایمان می‌آوریم خالد بن سنان قبول کرد چون آتش پیدا شد او را استقبال کرد و با عصای خود از پی آن رفت تا داخل غار گردید و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند آتش او را سوخته و بیرون نخواهد آمد. و بنا بروایتی بعد از دو روز بیرون آمد و فرمود من آنچه کردم بامر خدا کردم و بنو عبس گمان کردند من بیرون نخواهم آمد اینك بیرون آمدم و از جبین من عرق می‌ریزد و اکنون بمن ایمان آورید قوم او گفتند ما ایمان نمی‌آوریم این آتشی بود که بیرون می‌آمد و برمی‌گشت خالد بن سنان فرمود اکنون من شما را وصیت می‌کنم که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز کله‌ای از گوره‌خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گوره‌خر دم‌بریده‌ای می‌باشد که بر سر قبر من می‌ایستد این وقت قبر مرا بشکافتید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من بپرسید که شما را جواب خواهم گفت از آنچه واقع می‌شود تا روز قیامت آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و

رسید روز وعده‌ای که او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کله گوره‌خر آمدند و در پیشاپیش آنها گوره‌خر دم‌بریده‌ای بود آمد و بر سر قبر آن حضرت ایستاد و قوم او آمدند و خواستند قبر او را بشکافند بعضی گفتند که در حیوة او باو ایمان نیاوردید اکنون بعد از مرك او می‌خواهید باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در عرب برای شما ننگی خواهد بود و فرزندان او را اولاد منبوش خواهند گفت او را بحال خود گذاشتند و برگشتند.

و در ناسخ گوید دختر خالد در کبر سن بخدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرف شد پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را گسترده او را بر ردای خویش نشاند و فرمود مرحبا بابنة نبي اضاعوه قومه از قضا چنان اوفتاد که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم سوره اخلاص را تلاوت می‌کرد و فرمود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ دختر خالد گفت پدر من در حیوة خویش این سوره را تلاوت می‌کرد.

دختر حجر بن عدی الکندی

در کتاب حیوة محمد ابن الحنفیه ص 125 که در این عصر بطبع رسیده و آن اثر قلم بعضی از سادات و فضلاء معاصرین است اشعار ذیل را بدختر حجر بن عدی نسبت داده ولی حقیر

در تاریخ طبری در حوادث سنه 51 و کامل ابن اثیر جزری و اعلام النساء عمر رضا کحاله ابیات ذیل را بهند دختر زید بن مخرمة الانصاری نسبت دادند ولی ممکن است که این دختر انشادا قرائت کرده باشد و اشعار این است:

ترفّع ایها القمر المنیر — لعلّك ان تری حجرا یسیرا

یسیر الی معاویة بن صخر — لیقتله کما زعم الامیر

الا یا حجر حجر بنی عدی — و من اخلاقه کرم و خیر

الا یا لیت حجرا مات موتا — و لم ینحر کما نحر البعیر

تجبرت الجبابر بعد حجر — و طاب لها الخورنق و البثیر

و اصبحت البلاد به محولا — کأن لم یأتها یوم مطیر

اخاف علیك ما ادری عدیا — و شیخا فی دمشق له زئیر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 228

فان یهلك فکل عمید قوم — الی هلك من الدنیا یسیر

و اشعار عمر رضا کحاله که بهند دختر زید بن مخرمه نسبت داده است این دو بیت ذیل است:

دموع عینی دیمة تقطر — تبکی علی حجر و ما تقتر

لو کانت القوس علی امره — ما حمل السیف له الاعور

و حقیر ترجمه حجر را در جلد سوم (الکلمة التامة) مفصلا انگاشته‌ام و اما زید ابن مخرمه لم اقف علی ترجمته:

دختری که پدر را از قتل نجات داد

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی تحت عنوان محاسن برّ البنات حدیث کند که یك نفر از اصحاب معاویه که در باطن با امیر المؤمنین بود با آن حضرت مکاتبه داشت معاویه مطلع شد او را حاضر کرد و تهدید نمود که اگر این مرتبه نامه بعلی بن ابی طالب بنویسی ترا بقتل می‌رسانم بعد از این تهدید باز نامه از او بدست آمد که آن را برای حضرت نوشته بود معاویه فرمان قتل او را صادر کرد این خبر بگوش دخترکی صغیره که از برای او بود رسید آن دختر خود را بنزد معاویه رسانید و این اشعار بگفت:

معوی لا تقتل أبا کان مشفقا — علینا فنبقی إن فقدناه شرّدا

و توتم أولادا صغارا بقتله — و ان تعف عنه کنت بالعفو اسعدا

معاوی هبه الیوم لله وحده — و للباکیات الصارخات تلددا

معاوی منك العلم و الحلم و التقی — و کنت قدیما یا ابن حرب مسددا

معاویه و أصحاب او از فصاحت و بلاغت آن دختر کوچك تعجبها کردند و بر او ترحم کرده از قتل پدرش صرف‌نظر کردند و پدرش را باو بخشیدند این یکی از فوائد علم و أدب است.

دختر صاحب بن عباد

ترجمه صاحب بن عباد در مجلدات تاریخ سامرا مفصلا نگاشته‌ام این دختر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 229

فاضله و ادیبه بود و جای تعجب نیست دختری که در دامان صاحب بن عباد که زبان از فصاحت و علم و ادب او قاصر است چنین باشد فضل و دانش را از پدر میراث گرفته بود صاحب بن عباد از کثرت علاقه به آن دختر و شدت علاقه او بسادات دوست می‌داشت که این دختر را بیك نفر علوی تزویج بنماید تا اینکه او را بابو الحسین علی بن الحسین معروف باخی مسمعی تزویج نمود چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور گردید و حسین فرزند قاسم بن محمد بطحائی است که از سادات حسنی است و ابو الحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد نامش را عباد نهاد چون این بشارت بصاحب بردند قصیده‌ای گفت که این دو بیت ذیل از او است:

احمد الله لبشری اقبلت عند الفتی — اذ حبانی الله سبطا هو سبط للنبی

مرحبا ثمة اهلا بغلام هاشمی — نبوی علوی حسنی صاحبی

و نیز قصیده‌ای در این معنی سروده که مطلع آن این بیت ذیل است:

الحمد لله حمدا دائما ابدا　　قد صار سبط رسول الله لی ولدا

دختر حسین علیخان داغستانی

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت گفته که این دختر در شهر اصفهان تحصیل کرده و ایشان دختر عم قلی خان مؤلف ریاض الشعر است و اشعار ذیل اثر طبع این دختر است:

من ساقیم شراب حاضر　　ای عاشق تشنه آب حاضر

آب است شراب پیش لعلم　　هان لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب هیچ است　　اینك من و آفتاب حاضر

دختر مسلم بن عقیل

در ناسخ از تاریخ اعثم کوفی نقل کند که مسلم بن عقیل را دختری بود سیزده‌ساله چون در منزل زباله خبر قتل مسلم بحضرت سید الشهداء رسید بخیمه زنان درآمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود دختر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 230

مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یا ابن رسول الله با من ملاطفت بی‌پدران و عطوفت یتیمان مرعی می‌داری مگر مسلم را شهید کرده باشند حسین علیه السّلام را نیروی شکیب برفت پس بگریست و گفت ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو باشد و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو دختر مسلم فریاد برآورد و زارزار بگریست الخ آنچه در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام:

دختر مامون عباسی

بعضی گفته‌اند نامش خدیجه بوده از فصحای شعرا بشمار می‌رفته وقتی جاریه مغنیة مسمات بشاریه ابیات ذیل را که از نتایج افکار مشار الیها است در مجلس متوکل عباسي خواند:

بالله قولوا لی لمن ذا الرشا　　مثقل الردف الهضیم الحشا

اظرف ما کان اذا ما صحا و املح الناس اذا ما انتشی

و قد بنی برج حمام له ارسل فیه طائرا مرعشی

یا لیتنی کنت حماما له او باشقا یفعل بی ما یشا

لو لبس القوهی من رقة اوجعه القوهی او خدّشا

خلیفه را نهایت خوش آمده زیاده از حد تحسین کرد و از شاریه پرسید این ابیات از کیست چون خدیجه خلیفه‌زاده بود انتشار این قسم از اشعار از او مناسب نمی‌نمود شاریه خواست کتمان کند خلیفه او را قسم داد شاریه ناچار حقیقت را اظهار کرد و این ابیات باسم خدیجه اشتهار یافت.

دلشاد خاتون

دختر تیمورتاش بن امیر چوپان زوجه شیخ حسن کبیر ایلکانی مادر سلطان اویس زنی باکفایت بوده صلاح الدّین صفدی گوید در زمان امیر شیخ حسن حکومت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 231

در واقع بدست دلشاد خاتون بود و او غربا را نوازش می‌نمود و فقرا پیوسته مشمول احسان او بودند در سنه 752 هجری در بغداد وفات کرد نعش او را با کمال تجلیل به نجف اشرف حمل نمودند و او را طبع موزونی بوده این ابیات ذیل از او است:

اشکی که سر ز گوشه چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

و لها ایضا

طاعات منکران محبت قبول نیست صدبار اگر ز چشمه زمزم وضو کنند

و لها ایضا

حل شد از غم همه مشکل که مرا در جز غم عشق که حل کردن او مشکل

دل بود بود

و لا يخفى كه حضرات ايلكانى رجالا و نساء همه از امراء و بزرگان شيعه بودند و سالها در عراق حكومت داشتند و خواجه جمال الدّين ساوجى قصيده غرائى در جلوس سلطان اويس كه متضمن ماده تاريخ او است برشته نظم كشيده و تاريخ جلوس او را بيان نمود اين ابيات ذيل از آن قصيده است:

مبشران سعادت بر اين بلندرواق همى‌كنند ندا در ممالك آفاق

كه سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب باتفاق خلايق بيارى خلاق

خدا يگان سلاطين عهد شيخ اويس پناه پشت ملوك جهان على الاطلاق

نشست خسرو روى زمين باستحقاق فراز تخت سلاطين مدار ملك عراق

و قاضى نور الله در مجالس المؤمنين ص 393 مآثر ايشان را ذكر كرده كه ايلكانى ها و جلائريها و ايلخانيها حكومت واحده داشتند و همه از امراء شيعه مى‌باشند و در تاريخ نجف تاليف شيخ جعفر بن شيخ باقر نجفى نقل كرده كه از سنه 736 تا سنه 813 در عراق سلطنت داشتند و آثار آنها در عتبات از معابد و مساجد و تكايا بسيار است و شيخ حسن كبير در سنه 757 وفات كرد در بغداد و جنازه او را به نجف برده دفن كردند و مدت سلطنت او هفده سال بود.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 232

دلوانيه و آمدن او بنزد معاويه

ابن عبد ربه در كتاب عقد الفريد مى‌نگارد كه زنى بنام دلوانيه از بنى ذكوان بود معاويه يك روز بار عام داد مردمان گروه‌گروه بايوان مظالم او حاضر مى‌شدند ناگاه زنى با دو تن كنيزكان خود بر معاويه وارد شد و لثام از چهره بيك سوى كشيد گونه‌اى نمودار شد كه گفتى آب‌مرواريد كه مذاب ياقوت احمر خورده معاويه را مخاطب داشت:

(ثم قالت الحمد لله الذي خلق الانسان و جعل فيه البيان و دل به على النعم و اجرى به القلم فيما ابرم و احكم و حتم و زرأ و برأ و حكم و قضى صرف الكلام باللغات المختلفة على المعانى المتفرقة و ألفها بالتقديم و التاخير و الاشباه و النظير و المؤالفة و التزايد فادته القلوب الى الالسن و أدته الاذان الى القلوب فتلقته قلوب بالافهام و استدل به على العلم و عبد به الرب تبارك و تعالى و عرفت به الاقدار و تمت به النعم.)

گفت سپاس خداوندی را که انسان را بیافرید و نیروی بیان داد و آن را دلیل شکر نعمت داشت و بدستیاری آن بدست قلم در آنچه استوار فرموده و حکم کرد و قضی راند و بنگاشت و بیاراست کلام را بلغات مختلف و معانی متفرقه تالیف کرد در میان کلمات بصفت تقدیم و تاخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیده خویش را بسوی زبانها روان داشتند و زبانها بگوشها القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی فرمودند و حجتی ساخت آن را برای استدراك علم در پرستش خداوند جل‌جلاله و پدید آمد بدان مقدارها و بکمال رسید نعمتها آنگاه گفت (و کان من قضاء الله و قدره ان قربت زیاد او جعلت له فی آل ابی سفیان نسبا و ولیته احکام المسلمین فسفك الدماء بغیر حلها و هتك الحریم بغیر حق و لا مراقبة لله عز و جل خئون ظلوم کافر غشوم یختار من المعاصی اعظمها و من الجرائم اشنعها لا یری لله و قارا و لا یظن ان له الیه معادا و لا یحذر له نارا و لا یرجو وعدا و لا یخاف وعیدا و غدا یعرض عمله فی صحیفتك و توقف علی ما اجترم

بین یدی ربك و لك بمحمد (ص) اسوة و بینك و بینه صهر)

گفت ای معاویه قضا و قدر بر آن بود که تو زیاد بن ابیه را در شمار آل ابی سفیان درآوری و برادر خویش خوانی آنگاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده مسلمین را چاك زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار می‌کند از معاصی بزرگ‌تر آن را و از جرائم مکروه و شنیع تر آن را عظمت خدا را نگران نمی‌شود و بازگشت خود را بسوی خدا گمان نمی‌کند از آتش دوزخ نمی‌ترسد و از بیم و امید نمی‌پرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفه تو بنگارند و تو را در موقف پرسش بازدارند هان ای معاویه هوش بازآور و اقتفا برسول خدا می‌کن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرت می‌باشد و از این مصاهرت ام حبیبه را که خواهر معاویه است اراده کرده چون در حباله رسول خدا بود دلوانیه چون سخن بدینجا آورد دیگرباره آغاز سخن کرد گفت ای معاویه (فلا الماضین من ائمة الهدی اتبعت و لا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امة الاسلام یدبر امورها و یسفك دمائها فما ذا تقول لربك یا معاویه و قد مضی من عمرك اکثره و بقی وزره و ذهب خیره و بقی شره انی امرأة من بنی ذکوان وثب زیاد المدعی الی ابی سفیان علی ضیعتی و تراثی عن آبائی و اجدادی فحال بینی و بینها و غصبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان انصفت و عدلت و الا وکلتك و زیادا الی الله فهو حکم و لم تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما.)

گفت ای معاویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی یك بنده ثقفی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشان را پریشان ساخت و خون ایشان را بریخت فردای خدای را پاسخ چه گویی همانا از عمر تو فراوان رفته و اندك بجای مانده خیرش منقضی گشته و شرش باقی مانده اینك من یك نفر از قبیله بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابو سفیان شمرده بر من تاختن کرد میراثی که از آبا و اجداد داشتم برگرفت هرکس که از قبیله بنی ذکوان که خواست شر او را بگرداند با تیغ بگذرانید هان ای معاویه داد من بده و کار بعدل می‌کن و الا کار تو را و زیاد را بخداوند می‌گذارم که

او است حاکم عادل و منصف بحق و این ظلم و ستمی که بر من آمده مکافات می‌فرماید معاویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او در عجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعنت کند زیاد را که جز از مثالب و معایب او سخنی گوش‌زد من نمی‌شود و فرمان کرد که با دلوانیه کار بانصاف بنماید و اموال و انفال او را بازدهد و الا او را از عمل باز کند و دلوانیه را بعطا شاد خاطر ساخت و مراجعت داد.)

دنانیر جاریه محمد بن کناسه

ظاهرا در تذکرة الخواتین دیده‌ام در ذکاوت و دانش مشهور بود طبعی موزون داشته علی بن عثمان کلابي گوید مرا با محمد بن کناسه شغلی افتاد بمنزل او رفتم وی را نیافتم با جاریه او صحبت می‌کردم و سخن از هر طرف می‌گفتم آنگاه دنانیر گفت بمن ای ابا الحسن تو را محزون و مغموم می‌بینم گفتم برادری داشتم از قریش درگذشت اینك از دفن او بازمی‌گردم دنانیر این دو بیت را قرائت کرد:

بکیت علی اخ لك من قریش فابکانی بکائك یا علیّ

فمات و ما اخبرتناه و لکن طهارة صحبه الخبر الجلیّ

و این علی بن عثمان گوید روزی نزد محمد بن کناسه بودم گفت می‌خواهم از ذکا و کیاست و فهم و فراست دنانیر چیزی بتو معلوم کنم آنگاه بمشار الیها نوشت انك أمة ضعیفه لکعاء فاذا جاءك کتابی فعجلی بجوابی و السلام یعنی تو کنیز بیچاره پستی هستی جون مکتوب من بتو برسد در جواب تعجیل کن دنانیر در جواب نوشت (أساءني تهجینك عند ابی الحسن و ان من اعیا العی الجواب عما لا جواب له و السلام)

یعنی مرا بد آمد که در نزد ابو الحسن مرا بزشتی یاد کردی و این است و جز این نیست که عاجزترین عاجزها در تکلم آن‌کس باشد که جواب بگوید از سخنی که قابل جواب نباشد و لا یخفی که این محمد بن کناسه از اهل عرفان و زهد بوده است داماد ابراهیم بن ادهم و پسر خواهر او است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 235

دینا زوجه عبد السلام

معروف بدیك الجن و دینا بر وزن عیسی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید دینا جاریه‌ای شاعره بوده است از عبد السلام معروف بدیك الجن گویند مشار الیها پسری از دیك الجن بهم رسانید و آن پسر درگذشت دینا ابیات ذیل را در مرثیه او انشا کرد:

بأبی نبذتك بالعراء المغفر و سترت وجهك بالتراب الاعفر

بأبى بذلتك بعد صون للبلى و رجعت عنك صبرت ام لم اصبر

لو كنت اقدر ان ارى اثر البلى لتركت وجهك ضاحيا لم يقبر

راقم حروف گويد اين ديك الجن از معاريف شيعه بوده محدث قمى در الكنى و الالقاب گويد ابو محمد عبد السلام بن رغبان بر وزن عطشان اصل او از موته و تولد وى در حمص بوده شاعرى معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بوده رويه ابى تمام را در شعر داشته دائما ساكن در حمص بوده از نواحى شام كمتر بجائى مى‌رفته و مراثى بسيار از براى حضرت سيد الشهداء عليه السّلام انشا كرده و چون مذهب تشيع را داشته ناصبيها او را بزندقه و الحاد نسبت دادند حالات اين مرد بزرك در مجالس المؤمنين قاضى نور الله و كتاب مثالب شيخ مفيد و كتاب شهاب الثاقب و كشكول شيخ يوسف بحرانى و كتاب ظلمات الهاويه علامه نورى و غير آن مشروع است و نبذه‌اى از أخبار و أشعار او را در حيوة الحيوان دميرى و وفيات الاعيان ابن خلكان و اغانى ابو الفرج مذكور است و شيخ يوسف بحرانى در كتاب انيس المسافر كه معروف بكشكول است قصه بسيار لطيفى ذكر كرده است از اين ديك الجن در ج 2 ص 108 با متوكل ولى در شهاب الثاقب از كتاب شيخ مفيد اين قصه با هارون الرشيد اتفاق افتاده و هو الاقرب و در اينجا مختصر و ملخص مضمون عبارت شهاب الثاقب را مى‌نگاريم نوشته است كه در عهد هارون الرشيد مردى بود كه او را اسحاق بن ابراهيم و اگرنه عبد السلام مشهور بديك الجن مى‌گفتند و كان

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 236

عالما فاضلا شاعرا اديبا فقيها حاويا لكثير من العلوم و كان شيعيا) ناصبيها در نزد هارون از او شكايت كردند و چندانكه توانستند بر او تهمت زدند كه اين مردى است زنديق و قائل بصانع نيست و بر أهل اسلام طعن مى‌زند اگر امير المؤمنين او را بقتل برساند مسلمانان را از دست و زبان او در راحت انداخته پس هارون الرشيد امر باحضار او كرد چون در نزد هارون آمد گفت السلام عليك يا امير المؤمنين هارون گفت لا أهلا و لا سهلا واى بر تو همانا بمن رسيده است كه تو انكار صانع مى‌نمائى و قائل به بعثت انبياء نيستى و بر اسلام و مسلمين طعن مى‌زنى و اگر من تو را بكشم مردم را از شر تو آسوده كردم ديك الجن گفت معاذ الله يا امير المؤمنين كه اين مذهب من باشد و چنين مقاله‌اى از من صادر شده باشد چگونه توان انكار صانع كرد با اين همه شواهد داله بر وجود او و اعتقاد من اين است كه مرك حق است و قيامت حق است و حشر خلائق حق است و لطفا بر خدا واجب است كه زمين را خالى از حجت نگذارد يا پيغمبر مبعوث باشد يا وصى پيغمبر و اين أقرب بصلاح و دورتر از فساد است و بر خداوند متعال واجب است اين لطف تا دنيا آخر شود بخدا قسم يا امير المؤمنين مذهب من همين است و شما گوش ندهيد بحرف جماعتى كه مانند همج الرعاء هستند دنبال هر صدائى مى‌روند و هر فتنه خوابيده را بيدار مى‌كنند و هر آتش خاموش شده را دامن مى‌زنند عمل بقياس مى‌كنند زندقه و الحاد از أصول و فروع آنها هويدا است و خلافت را و ميراث شما

أهل بيت را ضبط نمودند بحديث مجعول نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه و چگونه رسول خدا چنين مى‌فرمايد و حال آنكه خداوند متعال در كتاب كريم خود فرموده (و ورث سليمان و داود) و در قصه زكريا مى‌فرمايد رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً و مى‌فرمايد وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ* هارون گفت واى بر تو مگر تو قائل اين شعر نيستى:

اصبحت جم بلابل الصدر و ابيت مطويا على الجمر

ان بحت حل دمى و ان اكتم يضيق به صدرى

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 237

يعنى صبح كردم درحالى‌كه بسيار بود شدائد سينه من و شب را بسر بردم درحالى‌كه در دلم آتشى افروخته بود و اگر آن سرّى كه در دل داشتم گاهى آشكار مى‌كردم هرآينه خون هدر و باطل مى‌شد و اگر كتمان مى‌كردم بواسطه او سينه من تنگى مى‌كرد هارون گفت واى بر تو مگر اين اشعار از تو نيست ديك الجن گفت بلى و الله اين أشعار از آن من است و لكن تتمه او كجا است هارون گفت مگر تتمه دارد ديك الجن گفت بلى از براى او تتمه است هارون گفت واى بر تو بياور تتمه او را ديك الجن گفت:

مما اتاه الى ابى حسن عمر و صاحبه ابو بكر

فعلى الذى يرضى بفعلهما مثل الذى احتقبا من الوزر

جعلوك رابعهم ابا حسن كذبوا و رب الشفع و الوتر

منعوك حق الارث و الطهر و قتلت فى بدر سراتهم

لاغر و ان طلبوك بالوتر و الى الخلافة سابقوك و ما

سبقوك فى احد و لا بدر

هارون سخن در دهان ديك الجن شكست و گفت ويلك من ترا حاضر كردم تا زندقه تو را معلوم كنم اينك بسوى مذهب را فضه رفتى و كفرى بر كفر خود افزودى ديك الجن گفت يا امير المؤمنين هركس كه قائل بولايت و محبت شما اهل بيت بوده باشد و دوستى شما را فرض شمارد بقوله تعالى (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى) و قرابت شما را با رسول خدا ملاحظه داشته باشد كافر باشد پس منهم كافر خواهم بود هارون گفت مگر تو قائل اين شعر نيستى:

باح لفظ بمضمر الصدر ما ذاك الا بمعظم الامر

فليس بعد الممات حادثة و انما الموت بيضة الفقر

ديك الجن گفت معاذ الله كه اين اشعار از آن من بوده باشد الا آنكه نقل از اشياخ كرده‌ام و اقتباس از وليد بن عقبه نموده‌ام چه آنكه او زنديق بوده چنانچه روزى باقر آن تفال زد پس اين آيه آمد (وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) وليد از اين تهديد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 238

در غضب شد كه در ذيل آيه مى‌فرمايد (مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ) پس مصحف را نشانه تير كرد تا اينكه او را از هم دريد و اين شعر بگفت:

تهددنى بجبّار عنيد فها انا ذاك جبار عنيد

اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزّقنى الوليد

هارون گفت در واقع آن دو بيت از آن تو نبود ديك الجن گفت لا و الله يا امير المؤمنين هارون گفت خدا لعنت كند وليد را كه انكار صانع و بعث و نشور نموده و او نبوده است مگر زنديق ايديك الجن آيا مى‌دانى اين وليد بن يزيد لعين از كجا اخذ كرده گفت بلى مى‌دانم هارون گفت بگو از كجا اخذ كرده گفت از عمر بن سعد گرفته چون عبيد الله بن زياد خواست او را بحرب حسين بفرستد اين اشعار بسرود:

فو الله ما ادرى و انى لحائر افكّر فى امرى على خطرين

أ أترك ملك الرى و الرى منيتى ام ارجع مأثوما بقتل حسين

حسين بن عمى و الحوادث جمة و لكن ملك الرى قرة عينى

و ما عاقل باع الوجود بدين يقولون ان الله خالق جنة

و نار و تعذيب و غل يدين و ان صدقوا فيما يقولون اننى

اتوب الى الرحمن من سنتين و ان كذبوا فزنا بدنيا هنيئة

و ملك عقيم دائم الحجلين

هارون گفت خدا لعنت كند عمر بن سعد را كه انكار صانع و بعث و نشور نموده ايديك الجن آيا مى‌دانى اين لعين از كجا اخذ كرده ديك الجن گفت بلى مى‌دانم از يزيد بن معاويه اخذ كرده هنگامى كه سر مبارك حسين را در طشتى از طلا گذاردند و بنزد يزيد آوردند اين وقت يزيد اين اشعار مى‌سرود:

لعبت هاشم بالملك فلا — خبر جاء و لا وحى نزل

ليت اشياخى ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحا — و لقالوا يا يزيد لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم — من بنى احمد ما كان فعل

قد قتلنا القوم من ساداتهم — و عدلناه ببدر فاعتدل

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 239

و با چوب بر لب‌ودندان آن حضرت مى‌زد در آن حال غرابى كه صداى او را بفال بد مى‌گرفته‌اند صدا كرد كه اهل مجلس را همه وحشت فروگرفت بالاخص بنى اميه را اين وقت يزيد اين ابيات بسرود:

يا غراب البين ما شئت فقل — انما تندب امرا قد فعل

***

لما بدت تلك الشموس و اشرقت — تلك الشموس على ربى جيرونى

نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح — فلقد قضيت من الغريم ديونى

هارون گفت خدا لعنت كند يزيد را كه چقدر در كفر و زندقه جرات داشته ايديك الجن آيا مى‌دانى يزيد از كجا اخذ كرده گفت بلى مى‌دانم اگر امير المؤمنين مرا امان دهد در نفس و اهل و مال و ضامن بشود از براى من جايزه هرآينه خواهم گفت آن را هارون گفت براى تو امان و جايزه خواهد بود پس انگشتر خود را بيرون آورده و در نزديك ديك الجن انداخت اين وقت ديك

الجن گفت یزید از پدرش معاویه اخذ کرده هارون گفت آن کدام است دیك الجن گفت معاویه در حال احتضار بعیالش می‌گفت هنگامی که زنش گریه می‌کرد و می‌گفت بعد از تو شوهر نخواهم کرد:

اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی فلیس لنا بعد الممات تلاقیا

فان کنت قد اخبرت عن مبعث لنا اساطیر لهو یجعل القلب ساهیا (إلخ(

هارون گفت خدا لعنت کند معاویه را که انکار صانع و بعث و نشور و نبوت کرده، ای دیك الجن می‌دانی معاویه از که اخذ کرده گفت بلی از اشعار عمر بن الخطاب هنگامی که او را والی شام گردانید این اشعار بگفت:

معوی ان القوم ملت حلومهم بدعوة من عم العشیرة بالوتر

صبوت الی دین به باد اسرتی فبعدا به ذنبا قصمت به ظهری

فلم انس لا انس الولید و عتبة و شیبة و العاص الصریع لدی البدر

توصل الی التخلیط فی الملة التی اتانا بها الماضی المموه بالسحر

لهذا لقد ولیتك الشام راجیا و انت جدیران تعود الی صخر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 240

هارون گفت ای ابا اسحاق آیا عمر کافر بود بما جاء علی محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم دیك الجن گفت بلی یا امیر المؤمنین و بروایت دیگر که در بسیاری از کتب آن را نقل کرده‌اند بنا بر نقل انیس المسافر شیخ یوسف عمر گفت:

أ أوعد فی المعاد بشرب خمر و أنهی الآن عن ماء و تمر

ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو

هارون گفت قاتله الله این زندیق این کفر و الحاد را از که اخذ کرده گفت از ابو بکر بن ابی قحافه هارون گفت ایدیك الجن أو کان الصدر الاول کافرا بالله و بما انزل الله علی رسوله و مکذبا بآیاته و شاکا فی قدرته دیك الجن نعم یا امیر المؤمنین قال هارون و الله کفر هؤلاء القوم

کفرا ما سبقهم اليه الاولون و لا يلحقهم فيه الآخرون اشهد على انى بريء الى الله منهم اكنون با من بگو ابو بكر چه می‌گفت ديك الجن گفت ابو بكر در روز رمضان زوجه خود را گفت طعام مرا حاضر كن زوجه‌اش گفت از خدا شرم نداری كه در روز رمضان می‌خواهی طعام تناول بنمائی در جواب او گفت:

دعينا نصطبح يا ام بكر — فان الموت نقب عن هشام

و نقب عن ابيك و كان قرما — شديد الباس شريب المدام

يخبرنا ابن كبشة ان سنحيى — و كيف حيات اشلاء و هام

و لكن باطل قد قال هذا — و افك من زخاريف الكلام

و لا يكفيه جمع المال حتى — امرنا بالصلاة و بالصيام

و يعجز ان يكف الموت عنى — و يحيينى اذا بليت عظامى

و قل لله يمنعنى شرابى — و قل لله يمنعنى طعامى

الاهل مخبر الرحمن عنى — بانى تارك شهر الصيام

و تارك كل ما يوحى اليه — حديث من اساطير الكلام

و لكن الحكيم راى حميرا — فالجمها فتاهت فى اللجام

هارون گفت لعنت حق بر اين جماعت باد كه كافر شدند به كفری كه از سابقين

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 241

كسی بآنها پيشی نگرفته و از لاحقين چنين كفری نخواهد داشت ايديك الجن شاهد باش كه من از اين جماعت بری و بی‌زارم ولی تو اين راز را از پرده بيرون نينداز و آنچه در اين مجلس گذشت با احدی اظهار مكن پس جايزه باو داده و او را مرخص كرده.

و بروايت كشكول شيخ يوسف بحرانی خليفه گفت ايديك الجن آيا مرا خبر نمی‌دهی كه چه شخصی استحقاق خلافت داشت و سزاوار بود كه او را أمير المؤمنين بگويند ديك الجن گفت من لمس اليابس فاورقه و قبض خالد بن الوليد فطوّقه و تفضل عن ابی سفيان و اعتقه و ملك نعيم الدنيا فطلّقه و دفع باب الشرك فاغلقه و هزم جيش المشركين و مزّقه زين الزين و قرة العين و المصلّی الى القبلتين الضارب بالسيفين الطاعن بالرمحين فارس أحد و بدر و حنين امام الحرمين و أبو الحسن و الحسين صفر اليد من البيضاء و اللجين المنزّه من كل شين عالى النبيين و امام الثقلين ليث بنی غالب مظهر العجائب مفرق الكتائب اعنی به على بن ابی طالب عليه

السّلام هارون گفت بخدا قسم ابن عم من على بن ابى طالب بالاتر و فاضل‌تر از اين باشد كه شما بيان كردى پس دهان او را مملو از درّ و جواهر نموده او را معززا مكرما بسوى عيالاتش مرخص نمود.

دار الدملوثة

اسمش نبيله بنت سلطان يوسف بن عمر بن على بن رسول و دملوئه اسلم قلعه‌اى است از قلعه‌هاى يمن و اين زن صاحب عقل و دانش وجود و سخا و سياست‌مدار و با عفت و صلاح بوده مآثر او بسيار در آن مرزوبوم وجود دارد از آن جمله مسجدى در بلدى كه نزديك جبل صير در يمن مى‌باشد بنا كرده و ديگر در مدينه زبيد مدرسه‌اى بنام مدرسة الاشرفية بنا كرده و اموال بسيارى وقف او نموده تا در سنه 717 وفات نموده (اعلام النساء)

دار الشمسى

دختر سلطان عمر بن على بن رسول از همان خاندان دارد ملوئه است و از زنان

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 242

سياست‌مدار يمن بوده است و صاحب عقل متين و رأى صائب و قلب قوى و صيانت و عفت و صلاح بوده و از حسن سياست او اين بود كه چون شوهرش وفات كرد مملكت را كاملا اداره نمود و اموال بسيار بامراء بذل فرمود تا اينكه برادرش مظفر يوسف از (مهجم) بزبيد آمد و زمام مملكت و سلطنت را بدست گرفت و زبيد را مالك گرديد و قلعه دملوئه را فتح نمود و از مشورت و رأى خواهرش تجاوز نمى‌كرد و آثار نيك از اين زن در مدت حيوة خود بسيار باقى گذارد از آن جمله مدرسه‌اى معروف بمدرسه شمسيه كه در (ذى عدنيه) كه يكى از شهرهاى (تغر) مى‌باشد بنا كرد و تغر نام قلعه‌اى است از قلعه‌هاى يمن و ضياع و عقار و بسيار وقف آن مدرسه نموده و از براى مدارس و معلم و مؤذن و امام جماعت وظيفه‌هاى كافى مقرر داشته و معلم براى ايتام مقرر كرده كه قرآن بآنها تعليم بدهند و مدرسه ديگر در سوق المقاصر بنا كرد و اوقاف بسيارى براى او مشخص و معين نمود و صله و صدقات و جوائز او عموميت داشت در سنه 695 دنيا را وداع گفت (اعلام النساء نقلا از كتاب العقود اللؤلؤيه)

دره بنت ابى سلمه

مادرش امالمؤمنين ام سلمه در فضل و دانش از مادر ميراث برده سير و اخبار بسيار روايت مى‌كرده و در ميان زنان عصر خود بفضل و دانش و سير و أخبار و احاديث معروفه بوده.

و در استيعاب گفته من فواضل نساء عصرها و كانت معروفة عند اهل العلم بالسير و الاخبار و الحديث و خواهرش زينب در ترجمه او بيايد كه أفقه أهل عصر خود بوده.

دردانه نيشابوريه

دختر اسماعیل نیشابوریه زنی محدّثه ذات دین و صلاح از جدش عبد الکریم بن هوار صیرفی اخذ حدیث می‌کرده و از أبو حامد أحمد بن حسن ازهری و غیر ایشان نیز

اخذ حدیث می‌کرده و سمعانی احادیث او را ضبط می‌کرده در نیشابور در دهم صفر سنه 530 وفات کرده.) (اعلام النساء)

دهماء

دختر یحیی بن مرتضی الیمنی عالمة فاضلة از برادرش امام مهدی اخذ علم نموده در علم نحو و اصول و منطق و نجوم و رمل و سیمیا و شعر ید طولانی داشته برادرش امام مهدی کتابی بنام (الازهار) تالیف کرده این مخدره چهار مجلد در شرح کتاب الازهار نوشته و شرحی از برای منظومه کوفی در فقه نوشته و شرحی بر مختصر منتهی نوشته خلاصه این زن مجموعه کمالات بوده و جماعتی از طلاب در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است از او استفاده علم می‌کردند و بعلاوه طبعی سرشار داشته در مدح کتاب برادرش (الازهار) گفته:

یا کتابا فیه شفاء النفوس	انتجته افکار من فی الحبوس
انت للعلم فی الحقیقة نور	و ضیاء و بهجة کالشموس

بالاخره در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است در ماه ذی‌قعده در سنه 837 دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلا از بدر طالع محمد شوکانی)

دولت خاتون

از زنان سیاست‌مدار نافذ الکلمه بود که زمام امر سلطنت را عهده‌دار شد هنگامی که شوهرش عز الدّین محمد در سنه 711 وفات کرد کاملا اداره می‌نمود تا هنگامی که لشکر تتار بر بلاد او نزدیك شدند خود را کنار کشید چون دید تاب مقاومت او را ندارد. (مشاهیر النساء)

اقول مراد او از تتار عساکر چنگیز و هلاکو خان است که از أواخر بلاد مشرق از اطراف کوه‌های تمفاچ و نواحی بلاد چین حرکت کردند و تا بغداد را ویران کردند و از سنه ششصد و شانزده تا سنه ششصد و پنجاه و شش آتش حرب مشتعل بود اول شهری را

که بکلی ویران کردند بخاری بود که مردان آنها را کشتند و زنان و اطفال آنها را باسیری گرفتند و اموال ایشان را بغارت کردند در قصه طولانی و از آنجا به سمرقند تاختند و همین معامله را با اهالی سمرقند نمودند و نجات پیدا نکرد مگر کسی که خود را پنهان کرد و این در

سنه 617 واقع شد سپس به بلاد خراسان و نواحی آن تاختند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند سپس به بلاد مازندران تاختند و بر جمیع قری و شهرستانهای او مستولی شدند و از فساد و طغیان و قتل و غارت و هتك نوامیس مسلمین دقیقه‌ای فروگذار نکردند و از آنجا به بلاد ری و همدان تاختند و آنچه یافتند غارت کردند و زن و مرد و کوچك و بزرگ را از دم شمشیر می‌گذرانیدند و از مردم قزوین چهل هزار نفر بقتل رسانیدند سپس بآذربایجان هجوم کردند سپس بمراغه رفتند کشتند و غارت کردند و آتش در زدند و با مردم اردبیل چنین کردند و همچنین با مردم بیلقان و کنجه و آران و کرج و قفجاج و در تمام این خونریزی‌ها (جرماغون) از قبل چنگیز خان بود و در مرو و نیشابور قتلوهم عن آخر هم و قبه و بارگاه حضرت رضا علیه السّلام را با خاك هموار کردند و بهرات هجوم آوردند فقتلوهم عن آخرهم و با مردم خوارزم هم همین معامله را کردند مردم او را بآب غرق کردند چون سد آنها را شکستند و همه را طعمه آب نمودند سپس چنگیز خان مراجعت بماوراءالنهر نمود و در آنجا بجهنم واصل گردید و بجای او (اوکتای‌قاآن نشست و باصفهان تاختند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند حتی شکم زنان حامله را می‌دریدند سپس آتش در زدند که اصفهان همانند چند تل خاکستر نمودار بود بالاخره تا بلاد شام و حلب را فروگرفتند و از آنجا مراجعت باربل نمودند و آنجا را هم ویران کردند و از آنجا به بلاد روم و قیساریه هجوم کردند همه را ویران کردند تا اینکه هلاکو خان وارد بغداد شد در سنه 656 و مستعصم که آخرین خلفای بنی العباس بود او را بقتل رسانید و تا چهل روز مردم بغداد را بانواع عذابها معذب کردند که دفاین خود را بروز بدهند و بازار و خانه‌های آنها همه مانند تلهای ریك گردید پس از چهل روز منادی ندا درداد که همه را امان دادند همه از بیغوله‌های بیرون آمدند مانند شخص صاعقه‌زده از خوف و وحشت و قبور بنی العباس همه را نبش کردند و استخوانهای

آنها را آتش زدند و عدد قتلای آنها از هشت‌صد هزار تجاوز کرد و قال الذهبی فی کتابه (دول الاسلام) فبلغت القتلی فی بغداد الف الف و ثمانمائه الف و زیاده.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة و دیگر مورخین قصه تتر را مفصل نوشته‌اند و می‌گویند از ابتدای خلقت آدم تا آن تاریخ چنین قتل عمومی اتفاق نیفتاده که اقطار زمین را فروبگیرد.

دومة مادر مختار بن ابی عبیده

در بلاغات النساء او را از زنان فصیحه بلیغه می‌شمارد و او را از ربات فصاحت و بلاغت ورای متین و عقل رزین می‌داند ابو محجن می‌گوید من یك‌وقتی بمادر مختار بن ابی عبیده ثقفی عبور دادم که پنجاه نفر از أهل بیت مختار در اطراف او کشته و بخاك و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند مختار بمادر خود دومة فرمود بیا خود را در پشت سر من پنهان کن تا گرفتار نشوی دومه گفت بخدا قسم اگر بدست این مردم گرفتار شوم برای من بهتر است و آن را دوست‌تر می‌دارم از از اینکه خود را در پشت‌سر پنهان کنم.

حرف الذال

ذلفا بنت زياد بن لبيد الانصارى

در كافى كلينى بسند صحيح از امام محمد باقر عليه السّلام روايت كند كه از مردم يمن شخصى كه او را جويبر مى‌گفتند به رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ايمان آورده بود و اسلامى نيكو داشت و از اصحاب صفه بشمار مى‌رفت مردى بسيار فقير و پريشان بعلاوه كريه المنظر كوتاه‌قامت بهره‌اى از حسن صورى نسيب او نشده بود ولى پاك‌دل و باتقوى و عابد بود رسول خدا متكفل مخارج او مى‌شد و روزگارى به‌سختى مى‌گذرانيد روزى رسول خدا

فرمود اى جويبر مى‌خواهى زنى داشته باشى كه ترا مساعدت بنمايد و تو را از حرام نگاه دارد و در امور دنيا و آخرت تو را معين باشد عرض كرد يا رسول الله كدام كس بمن رغبت مى‌نمايد كه نه مال و نه جمال و نه حسب و نه از خاندان اهل كمال مى‌باشم رسول خدا فرمود اى جويبر اسلام نخوت جاهليت را پس پشت انداخته ديگر بحسب و نسب و مال و جمال فخريه نبايد كرد در اسلام هركس اطاعتش و تقوى و پرهيزكاريش بيشتر باشد در نزد خدا عزيزتر است چنانچه در كتاب كريم خود مى‌فرمايد (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ) اكنون برخيز برو بنزد زياد بن لبيد انصارى كه شريف‌ترين قبائل است از جهت حسب و نسب و بگو مرا رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرستاده است كه دختر خود ذلفا را براى من خطبه بنمائى. پس جويبر بنزد زياد بن لبيد آمد و پيغام رسانيد زياد گفت كه آيا رسول خدا تو را باين رسالت فرستاده جويبر گفت بلى من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم زياد گفت ما تزويج نمى‌كنيم دختران خود را مگر به كسانى كه از انصار كفو ما باشند پس اى جويبر برو بنزد رسول خدا تا من براثر تو مى‌آيم و عذر خود را در محضر شريف آن حضرت بيان مى‌نمايم جويبر برگشت و مى‌گفت بخدا سوگند كه قرآن بر اين نازل نشده و پيغمبر باين نحو حكم نفرموده اين وقت ذلفا دختر زياد چون اين ماجرا بشنيد از پس پرده فرياد زد و پدر خود را طلبيد و باو عتاب كرد و گفت اى پدر مى‌خواهى قرآن در مذمت تو نازل شود جويبر هرگز دروغ نمى‌گويد زود بفرست و او را برگردان مبادا اين سخن ناملايم را كه گفتى به رسول خدا برسد پس زياد بزودى شخصى را بفرستاد و جويبر را برگردانيد و خود بنزد رسول خدا رفت و عرض كرد يا رسول الله جويبر چنين مى‌گويد و از شما چنين رسالتى آورده است و من رد نكردم ولى يا رسول الله ما دختران خود را نكاح نكنيم مگر بكفوهاى خود از انصار حضرت رسول فرمود جويبر مؤمن است و مرد مؤمن كفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان كفو زن مسلمه است اى زياد دختر خود ذلفا را باو تزويج بنما پس زياد بخانه برگشت و قصه را با ذلفا گفت فرمود اى پدر اطاعت كن رسول خدا را كه اگر مخالفت بنمائى كافر خواهى شد عجلت كن و مرا بجويبر تزويج بنما زياد چون اين سخن از آن دختر صالحه خود شنيد بيرون آمد بخدمت حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم

مشرف شد عرض كرد يا رسول الله سمعا و طاعه پس دست جويبر را گرفت بنزد قوم خود آمد و موافق سنت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم ذلفا را عقد بست باو داد و مهر او را از مال خود ضامن شد و بنزد جويبر فرستاد كه آيا خانه دارى كه ما دختر خود را بنزد تو بفرستيم جويبر گفت بخدا قسم مرا خانه نباشد پس خانه براى او تهيه كرد و بفرشهاى نيكو زينت نمود و تهيه اسباب كرد و دو جامه نوبر جويبر پوشانيد و عمامه بر سر او بست پس ذلفا را در آن خانه داخل نمودند چون جويبر به آن خانه درآمد عروسى ديد در نهايت حسن و جمال و خانه‌اى ديد بانواع زينتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانيدند پس جويبر بزاويه خانه ميل كرد و سجاده عبادت خود را گسترانيد و مشغول عبادت حق‌تعالى گرديد تا صبح طالع شد بمسجد آمد و زنها از ذلفا پرسيدند جويبر بنزد تو آمد گفت نه بلكه تا صبح مشغول عبادت و تلاوت قرآن بود و همچنين حال جويبر بود و در شب دوم و سوم اين خبر بزياد رسيد خدمت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم مشرف شد عرض كرد يا رسول الله اگرنه فرمان شما بود ما هرگز دختر بجويبر نمى‌داديم ولى بجهت اينكه شما را اطاعت كرده باشيم قبول كرديم حضرت فرمود مگر اكنون از جويبر چه ديده‌اى شما را خوش نيامده زياد عرض كرد پدر و مادرم فداى شما باد امروز سه روز است كه جويبر با دختر من تكلم نكرده است و نگاه بصورت او ننموده است شب را تا بصبح بعبادت مشغول است و روزها روزه مى‌گيرد معلوم مى‌شود او را بزنان رغبت نباشد چون زياد رفت حضرت جويبر را طلبيد و او را فرمود كه آيا با زنان نتوانى نزديكى بنمائى عرض كرد يا رسول الله مگر من مرد نيستم هرآينه بسيار راغب و حريص در اين كار و كثير الشبق مى‌باشم حضرت فرمود خلاف آن را از تو نقل مى‌نمايم گويند خانه براى تو تهيه كردند و آن را بفرشهاى نيكو آراسته‌اند و متاعها براى تو مهيا كرده‌اند و ذلفا را بر تو وارد نموده‌اند و تو داخل خانه شده‌اى و نظر بسوى دختر نكرده‌اى و با او سخن نگفته‌اى و نزديك او نرفته‌اى پس اگر ميل بزنان دارى تو را چه باعث بر اين كار شده جويبر عرض كرد يا رسول الله مرا بخانه گشاده درآوردند و در آنجا متاعها نيكو و فرشهاى زيبا ديدم و دختر جوان نيكوروى

و خوشبوئى را بنظر درآوردم پس در آن‌وقت بخاطرم آمد حال سابق خود را كه در گوشه صفه مسجد نه فرشى و نه لحافى و نه لباس درستى و نه طعامى و نه سرپرستى با حال پريشان غربت افتاده بودم و كسى بحالم نمى‌پرداخت روزگار با غريبان و مسكينان بسر مى‌بردم پس چون ديدم كه حق‌تعالى مرا كرامتى مرحمت فرموده و از آن حال باين حال سرافراز نمود خواستم او را شكر بنمايم پس با خود قرار دادم تا سه روز شب‌ها را بعبادت صبح كنم و روزها روزه بگيرم امشب بنزد ذلفا خواهم رفت پس رسول خدا زياد را طلبيد و مقاله جويبر را باو رسانيد زياد شاد شد و جويبر بوعده خود وفا كرد و پيوسته در رفاهيت بود تا اينكه در بعضى غزوات شربت شهادت چشيد در ركاب رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم پس

حضرت امام باقر علیه السّلام فرمود بعد از جویبر هیچ زنی بی‌شوهر رواج‌تر از ذلفا نشد و شوهر جویبر باعث نقص او نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون‌تر گردید.

مؤلف گوید که مسلمانان اگر مناکحات و مزاوجات را باین سهل و آسانی خاتمه می‌دادند جامعه همانند برق روی بترقی می‌نهاد و ازدیاد جمعیت آنها می‌شد و دیگر این‌همه جنایات و بی‌عفتی در جامعه پدیدار نمی‌شد حقیر راجع باین قسمت در کتاب (کشف الغرور) که در مفاسد سفور و وظیفه زنان نوشته‌ام مقداری این مطلب را تعقیب کرده‌ام امروزه تجملات بارده کار را بجائی رسانیده که دختران بی‌شوهر و پسران بی‌عیال بسر می‌برند و بعد از زحمات زیادی که عیال بخانه می‌آورند از ترس کثرت نسل دوا استعمال می‌کنند که بچه نیاورند و اگر حامله شدند با عملیات ظالمانه آن طفل را سقط می‌کنند و بدعت زمان جاهلیت را احیا می‌کنند و هزار درجه از مردم جاهلیت جلو افتادند این است که رسول خدا فرمودند زمانی بیاید که مردم عز و بت و عزلت برای آنها حلال شود عرض کردند یا رسول الله مگر شما ما را امر بتزویج نفرمودید آن حضرت فرمود بلی و لکن در آن زمان کسی نمی‌تواند اداره زندگانی خود را بگرداند مگر بحرام عرض کردند این چگونه خواهد بود فرمود این شخص اگر پدر و مادر و اگرنه برادر و خواهر و اگرنه سائر اقربا او را توبیخ و سرزنش می‌کنند به

تنگی معاش تا اینکه او را دچار به ارتکاب کار حرام می‌نمایند بالاخره او را بهلاکت می‌رسانند.

ذره نائحه

زنی بود شاعره می‌گوید شبی فاطمه زهراء سلام الله علیها را در عالم رویا دیدم که بر سر قبر حضرت حسین علیه السّلام بود و مرثیه می‌خواند و می‌گریست مرا فرمود ای ذره حسین مرا باین اشعار مرثیه بگو.

أیها العینان فیضا	و استهلا لا تغیضا
و ابکیا بالطف میتا	ترك الصدر رضیضا
لم امرّضه قتیلا	لا و لا کان مریضا

شیخ محمد سماوی علیه‌الرحمه در کتاب ظرافة الاحلام که در نجف بطبع رسیده این قصه را از مناقب ابن شهرآشوب نقل کرده سپس می‌فرماید من بغیر این سه شعر پیدا نکردم سپس بابیات ذیل آن را تخمیس کرده:

شمت بالطف وميضا | فانثنى القلب رميضا
و جناح الصبر هيضا | ايها العينان فيضا
و استهلا لا تغيضا | فلعلى استريح
كم لاحشائى جذب | و لصدق الصبر كذب
انهلا فالورد عذب | و ابكيا با لطف مذبو
حا على الترب رضيضا | أ فيرتض الذبيح
يا حشا زيدى عويلا | و ابكى يا عين طويلا
لم لم احضر قليلا | لم امرّضه قتيلا
لا و لا كان مريضا | فيداريه الصحيح

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 250

حرف الراء

رابعه اصفهانيه

از زنان عابده عصر خود بوده چون طريق سير و سلوك را داشته بنام رابعه شهرت پيدا كرده و اين زن از زنان سلاطين سامانيه است بعلاوه از عبادت طبعى موزون داشته اين دو بيت از او است:

دعوتم اين است بر تو كايزدت عاشق كند | بر بت سنگين‌دل نامهربان خويشتن
تا بدانى درد عشق و داغ مهر و غم خورى | چون بهجر اندر بپيچى پس بدانى قدر من

رابعه شاميه

جامی در نفحات الانس گوید این زن زوجه احمد بن ابی الحواری است سپس او را از اهل سلوك معرفی می‌کند و کراماتی باو نسبت می‌دهد و گوید اشعار ذیل از اوست:

و لقد جعلتك فی الفؤاد محدّثی و ابحت جسمی من اراد حبیبی

فالجسم منی للجلیس مؤانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیس

رابعه عدویه

در کتاب مذکور گفته از اهل بصره است سفیان ثوری از او مسائل می‌پرسیده و نزد وی می‌رفته و بموعظه و دعای او رغبت داشته روزی سفیان در نزد وی دست برآورد و گفت اللهم انی اسألك السلامة رابعه بگریست سفیان از او پرسید چه می‌گریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه درآوردی سفیان گفت چگونه ترا به معرض گریه درآوردم رابعه گفت ندانسته‌ای که سلامت از دنیا ترك دنیا است و تو به آن آلوده‌ای مگر نمی‌دانی هر چیزی را ثمری است و ثمره معرفت روی بخدا آوردن است و هم رابعه گوید

استغفر الله من قلة صدق فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بخدای تعالی به آن تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست نمی‌دارد روزی سفیان پیش وی گفت وا حزناه رابعه گفت دروغ می‌گویی اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوشگوار نبودی و هم رابعه گوید اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که چرا اندوهگین نیستم.

در خیرات حسان در ترجمه حاجیه ام سلمه گوید که این رابعه عدویه کنیه او ام الخیر است بنت اسماعیل عدوی است و این زن در نسك و ایقان و حقایق و عرفان و کشف و شهود مقام بلندی پیدا کرد ابو القاسم فیشری در رساله خود می‌گوید رابعه بارها در مناجات خود می‌گفت الهی دلی که تو را دوست دارد آیا او را بآتش می‌سوزانی نوبتی در جواب او هاتفی ندا درداد و گفت ظن بد مبر که پروردگار رحیم این کار نمی‌کند خلاصه این زن در صفای ضمیر و کمالات نفسانی بر اکثر رجال تفوق پیدا کرد ازاین‌جهت او را تاج الرجال می‌گفتند و بدرجه‌ای در زهد و تقوی و قدس شهرت یافت که ضرب المثل گردید و هر زنی را که می‌خواهند بمقامات معنوی بستایند می‌گویند رابعه زمان خود می‌باشد و حسن بصری که با او معاصر بوده بعد از آنکه شوهر رابعه درگذشت در مقام آن برآمد که رابعه را نکاح کند رابعه مسائل از او پرسش کرده در جواب عاجز ماند چون او را خالی دیده از قبول مطلب حسن امتناع نمود و این ابیات ذیل را بنظم آورده بدو فرستاد:

راحتی یا اخوتی فی خلوتی و حبیبی دائما فی حضرتی

لم اجده عن هواه عوضا | و هواه فی البرایا محنتی
حیثما کنت اشاهد حسنه | فهو محرابی الیه قبلتی
ان امت وجدا و ما ثم رضا | و اعنائی فی الوری و اشقوتی
یا طبیب القلب یا کل المنی | جد بوصل منك یشفی مهجتی
یا سروری و حیاتي دائما | نشأتی منك و ایضا نشوتی
قد هجرت الخلق جمعا ارتجی | منك وصلا فهو اقصی منیتی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 252

سفیان ثوری نیز با رابعه معاصر بوده و بجلالت قدر او معترف و بزیارت او می‌رفته و آن را مغتنم می‌شمرده و مشکلاتی که در حقایق داشته از او می‌پرسیده و ایشان حل می‌نمودند روزی سفیان برابعه گفت درجه ایمان و اعتقاد خود را بحضرت حق جل و علا برای من بیان بنما رابعه گفت من خدا را بشوق بهشت و خوف جهنم نمی‌پرستم بلکه از کمال عشق به آن حضرت و برای ادای شرایط عبودیت عبادت می‌کنم بعد از آن این مناجات را انشاء نمود:

احبك حبین حب الوری | و حبا لانك اهل لذاك
فاما الذی هو حب الهوی | فشغلی بذکراك عمن سواك
و اما الذی انت اهل له | فحب شغلت به عن سواك
فلا الحمد فی ذا و لا ذاك لی | و لکن لك الحمد فی ذا و ذاك

خلاصه ارباب سلوك رابعه را دارای کرامات می‌دانند و حکایات از او می‌نمایند وفات او در سال صد و سی و پنج و بقولی در سنه 185 در حوالی قدس شریف اتفاق افتاده و مزار او زیارتگاه اهل سلوك و عرفان می‌باشد و این اشعار را باو نسبت داده‌اند

حبیب لیس یعدله حبیب | و ما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی و شخصی | و لکن عن فؤادی لا یغیب

اقول با این همه تفصیل بودن او از شرط این کتاب معلوم نیست و بمسطورات نفحات الانس جامی اعتمادی نیست دوست خدا آنست که مراوده با آل پیغمبر که احد الثقلین هستند داشته باشد و پا از در خانه آنها نکشد نه با سفیان ثوری و حسن بصری که ضلالت و گمراهی این دو نفر را در کتاب (السیوف البارقة) و کتاب (کشف الاشتباه) در کجروی اصحاب خانقاه ایراد کرده‌ام و از تاریخ وفات رابعه معلوم می‌شود که معاصر سه امام بوده حضرت امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و اصلا در کلمات رابعه نامی و نشانی از اهل بیت نیست و الله العالم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 253

ربیعه بنت معوذ بن عفراء

ز صواحبات رسول خدا است وقتی زنی عطاره از قبیله بنی مخزوم از اقوام ابو جهل بر ربعیه[26] وارد شد گفت توئی دختر آن بنده‌ای که مولای خود را کشت اشاره بقتل ابو جهل در روز بدر نمود ربیعه گفت من دختر آن مولائی هستم که بنده خود را کشت آن زن عطاره گفت عطر فروختن بتو حرام است ربیعه گفت عطر خریدن از تو حرام است پس از هم با کمال خشم جدا شدند.

ابن عبد البر در استیعاب بترجمه او گفته الربیعة بنت معوذ بن عفراء الانصاریه کانت جلیله صحابیه در غزوات با رسول خدا بود و مداوی و معالجه جرحی قتلی می‌نمود بیست و یك حدیث از رسول خدا روایت دارد و جمع کثیری از صحابه و تابعین از او روایت دارند در سنه 45 وفات کرده و در رجال مامقانی گوید هی من حسنات الحال و کانت ربما غزت مع رسول الله فتداوی الجرحی و ترد القتلی الی المدینة و کانت من المبایعات تحت الشجرة بیعة الرضوان و قد قیل لها صفی رسول الله فقالت لو رایته لرایت الشمس الطالعة.

و پدر ربیعه معوذ بن عفرا و عفرا نام مادر ایشان است و پدر معوذ حارث نام دارد این معوذ با برادرش معاذ در غزوه بدر از عبد الرحمن بن عوف سؤال کردند که ابو جهل را می‌دانی کدام است شنیده‌ایم که در مکه رسول خدا را بسیار زحمت رسانید اگر او را دیدار کنم دست از او برندارم تا یك‌تن کشته شویم در آن حال ابو جهل نمودار شد که بر پشت شتر خویش جولان می‌کرد عبد الرحمن گفت اینك ابو جهل است هرچه در بازوی شما است از شجاعت بنمائید معوذ چون شیر غرنده بر او حمله کرد و از گرد راه رسید و تیغی بر پای ابو جهل بزد که ساق او قطع شد و از شتر افتاد الخ.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 254

رحیمه ام ولد

---

[26] ربیعه بضم الراء و فتح الباء و تشدید الیاء المثناة من تحت بعدها عین مهمله(معوذ) بضم المیم و فتح العین و کسر الواو المشددة بعده ذال مامقانی

حسین بن علی بن یقطین و او زنی آزاده فاضله زیاده از بیست حج بجا آورد چنانچه در حادی عشر بحار در باب احوال حبس موسی بن جعفر علیهما السلام ذکر نموده.

رشحه

از زنان فاضله ادیبه کاشان بوده نامش بیگم بنت هاتف زوجه میرزا علی اکبر متخلص به نظیری است و پسری از او بوجود آمد موسوم بمیرزا احمد متخلّص بکشته خلاصه این زن سیده و صاحب طبع بوده دیوانی دارد که تقریبا محتوی بر سه‌هزار بیت است این چند بیت ذیل نمونه طبع قادر او است:

آن بت گل‌چهره یا رب بسته از سنبل نقاب
یا بافسون کرد پنهان در دل شب آفتاب

***

دل رفت ز خون دیده ما را
پند است برخ از آن علامت

***

می‌طپد از شوق دل در سینه‌ام گوئی که باز
تیر دلداری بدل ز ابرو کمانی می‌رسد

***

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم
کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

رباب بنت امرؤ القیس و رقیه بنت الحسین علیه السلام

در جلد سوم در ترجمه این دو خاتون در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت.

رباب

زوجه داود بن كثير رقى. (مامقانى)

رقيه بنت رسول الله (ص)

در جلد 2 مفصلا بيان شد در ترجمه اولاد خديجه كبرى كه عثمان او را شهيد كرد.

رقيه بنت امام حسن مجتبى (ع)

زوجه عبيد الله بن عباس بن امير المؤمنين عليه السّلام و از او تعبير بعقيله شده است و از آن معلوم مى‌شود كه از زنان مجلله بوده در كتاب سرسلسله علويه گفته عبيد الله بن عباس بن امير المؤمنين تزويج اربع عقايل كرام رقيه بنت الحسن بن على عليهما السلام و ام على بنت زين العابدين و بنت معد بن عبد الله بن عباس و بنت مسور بن مخزوم و عقب قمر بنى هاشم از همين عبيد الله است فقط.

رقيه بنت محمد بن على بن وهب

در خيرات حسان او را از محدثه‌هاى معروفه معرفى كرده داراى صلاح و تقوى بوده در چهاردهم ماه شعبان سنه 741 هجرى وفات كرده.

رقيه كبرى. رقيه صغرى. رمله

اين سه تن فرزندان موسى بن جعفر عليهما السلام مى‌باشد كه در ترجمه خواهر ايشان آمنه در جلد 3 ياد كرديم.

رقية الكبرى

دختر امير المؤمنين و بانوى حرم مسلم بن عقيل و مادر عبد الله و محمد و دخترى كه تحت عنوان دختر مسلم ترجمه شد اين مادر و دختر و دو پسر در زمين كربلا بودند و هر دو پسر شهيد شدند و پسرش عبد الله شوهر عليامخدره سكينه بنت الحسين بود بالجمله با اسيران بشام رفت و در جميع مصائب سهيم و شريك بود و اين رقيه مادرش

صهباء تغلبيه است كه عمر بن على توأما از اين صهبا متولد شدند و ترجمه عمر را در فرسان الهيجاء ياد كرديم و اين عبارت چنان نشان مى‌دهد كه آن حضرت دختر ديگر بنام رقيه الصغرى داشته و الله العالم.

رقيه دختر اسحاق بن الكاظم (ع)

زنی فاضله و جلیله بود عمر طولانی نمود تا در سنه 318 وفات نمود و در بغداد مدفون شد و شوهرش اسحاق ملقب بامین بود در سنه 240 در مدینه وفات کرد و لکن در جلد 2 متعلقات ناسخ التواریخ می‌نویسد که اسحاق بن موسی بن جعفر را اسحاق امیر می‌گفته‌اند زیراکه در آن هنگام که مامون بن هارون الرشید در مرو بخلافت می‌گذرانید در بصره خروج نموده حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب می‌نویسد در ساوه از مزار اکابر اولیاء تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن در جانب شمال مزار سید اسحاق بن امام موسی کاظم علیه السّلام است و الله اعلم.

و عقب این اسحاق از پسرانش محمد و علی و حسین و عباس و موسی و قاسم می‌باشد

و از خصال نقل می‌کند از محمد بن احمد بن علی اسدی که گفت رقیه دختر اسحاق ابن موسی بن جعفر علیهما السلام با من حدیث کرد که پدرم اسحاق گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش امام زین العابدین از پدرش حسین بن علی از پدرش امیر المؤمنین از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم لا تزول قدما عبد یوم القیامة حتی یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسب و فیما نفقه و عن حبنا اهل بیت می‌فرماید در روز قیامت قدم هیچ بنده از جایی بجائی نرود تا از چهار چیز از او پرسش نمایند یکی از عمر او که در دار دنیا چه چیز بپایان رسانیده و از جوانی او که در چه چیز فرسوده ساخته و دیگر مال او که از چه راه بدست آورده و دیگر از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام.

و از اسحاق بن موسی بن جعفر عده روایاتی منقولست که پاره‌ای از آنها را در ناسخ جلد مذکور بدان اشاره کرده.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 257

و در منتهی الآمال اسحاق بن موسی الکاظم علیه السّلام ملقب بامین بوده و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابو طالب محمد الملهوس بن علی بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السّلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحاق است ابو جعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده است قبرش در شیراز در باب استخر زیارتگاهست و ابو الفرج در مقاتل الطالبین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر را شهید کرد و مادر اسحاق همان ام حمد است که ترجمه او گذشت.

رویحه

زوجه هانی بن عروة شهید در کوفه تاریخ او را مفصلا در (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام و همچنین پسرش یحیی بن هانی بن عروه که در زمین کربلا شهید شد و این زن دختر عمر بن حجاج ملعون است که در کربلا در لشکر عمر سعد بود و با موکلین آب فرات می‌گفت طاعت امام خود یزید را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی و

ریبی در عقیده شما راه پیدا نکند ولی این دختر او در ولا و محبت باهل بیت همانند شوهرش هانی بوده و الله العالم.

ریحانه والهة

در نفحات الانس جامی است که این زن از اهل بصره بوده و معاصر با رابطه عدویه و مسلك او را داشته و از متعبدات بصره بوده است و ابیات ذیل را در پیش کریبان خود نوشته بود:

انت انسی و نعمتی و سروری	قد أبی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزی و همتی و مرادی	طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم	غیر انی ارید ان القاکا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 258

ریطه زوجه عبد الله بن مسعود

از صحابیات است و شوهرش عبد الله بن مسعود در سنه سی و دو در مدینه وفات کرد و زبیر بر جنازه‌اش نماز خواند و در بقیع مدفون شد و زیاده از شصت سال از سن او گذشته بود و حقیر در کتابی که دوست ندارم نام آن کتاب را برده باشم دیدم مذمت از عبد الله بن مسعود کرده و ظاهرا مستند این قلیل التتبع روایت کشی است که از فضل بن شاذان پرسیدند از حال عبد الله بن مسعود و حذیفه یمانی ایشان در جواب فرمودند:

لم یکن حذیفة مثل ابن مسعود لان حذیفه کان ذکیا و ابن مسعود خلط و والی القوم و مال معهم و قال بهم و دیگر مولا الوحید البهبهانی قدس سره در تعلیقه فرموده ذم ابن مسعود از روایتی که خزاز رازی نقل کرده در کفایة النصوص ظاهر می‌شود و لکن روایت ضعیف است.

و علامه مامقانی در رجال خود در ترجمه عبد الله بن مسعود اشباع کلام کرده که از مجموع آن جلالت و عظمت ابن مسعود کالنور علی شاهق الطور است و ملخص فرمایشات ایشان این است که نسخه کفایة النصوص خزاز رازی در نزد من موجود است و در آن عبد الله بن سعد است نه عبد الله بن مسعود و برفرض که عبد الله بن مسعود باشد غیر مشار الیه است چنانچه نص روایت به آن شاهد است که یونس می‌گوید بامام صادق دیروز عبد الله بن سعد بر شما وارد شد الخ و این اجنبی از ما نحن فیه است چون عبد الله در این روایت از معاصرین حضرت صادق است پس این استشهاد وحید قدس سره از غرائب و اشتباهات واضحه است.

و اما مقاله فضل بن شاذان که دلالت بر ذم ابن مسعود دارد بقوله لمیل ابن مسعود بهم و والی القوم و قال بهم اگر مراد ایشان متولی اعمال مشایخ شدن و با آنها به جنگ رفتن باشد این

نقص می‌شود بسلمان و ابی ذر و عمار و حذیفه و ابی ایوب و امثال ایشان پس همچنان‌که مرتکب شدن این اعمال برای آنها نقص نیست برای ابن مسعود

هم نقص نیست چون در واقع همه این کارها باجازه امیر المؤمنین بوده که مردم راه بکوچه اسلام نزدیك بنمایند و اگر مراد فضل بن شاذان این است که ابن مسعود قائل بامامت آنها بوده و آنها را مستحق خلافت می‌دانسته این معارض و مردود است بوجوهی:

اول فرمایش علم الهدی در شافی که می‌فرماید لا خلاف بین الامه فی طهارة ابن مسعود و فضله و ایمانه و انه مات علی حالة محمودة.

دوم نیز علم الهدی و فضل بن شاذان فی الایضاح و دیگران روایت کردند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هرکه می‌خواهد مسرور بشود که قرآن را تروتازه همان قسمی که نازل شده است قرائت کند بر قرائت ابن مسعود قرائت بنماید. و این مدح بسیار بزرگی است از برای ابن مسعود.

سوم آنکه عبد اللّه بن مسعود از آن دوازده نفری بود که بر ابی بکر اعتراض کردند و ابن مسعود گفت ای معشر قریش قد علمتم و علم خیارکم ان اهل بیت نبیکم اقرب الی رسول اللّه ص منکم و ان کنتم انما تدعون هذا الامر بقرابة رسول اللّه و تقولون ان السابقة لنا فأهل بیت نبیکم اقرب الی رسول اللّه منکم و اقدم سابقة منکم و علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد نبیکم فاعطوه ما جعله اللّه له و لا ترتدوا علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین.

در این جمله ابن مسعود می‌فرماید ای جماعت قریش شما می‌دانید و اخبار و صاحبان بصیرت شما هم می‌داند که اهل بیت پیغمبر شما برسول خدا نزدیك‌تر از شما است و اگر شما بدعوی قرابت با رسول خدا خلافت را مضبوط داشتید و می‌گوئید ما سابقین اولین هستیم همانا اهل بیت رسول خدا از شما اسبق و اقدم سابقة می‌باشند و اینك علی بن ابی طالب صاحب این امر است بعد از پیغمبر شما، پس حق او را باو رد کنید و مرتد نشوید و بطریق قهقری بسوی ضلالت و گمراهی منقلب نگردید.

اکنون چگونه باورکردنی است که صاحب این مقالات خود عدول بنماید و بامامت حضرات قائل بشود و خلافت آنها را حق بداند.

چهارم آنکه موافق بعضی از روایات بجنازه ابی ذر حاضر شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابی ذر فرمودند جماعت مؤمنین و به روایت کشی رجال من امتی صالحون بر جنازه تو نماز بگذارند و از آن جماعت ابن مسعود بود.

پنجم آنکه موافق بعضی از روایات ابن مسعود بر جنازه فاطمه نماز گذارده و از آن هفت نفری بود که سرا آن سیده نساء را دفن کردند و اگر ابن مسعود از خلص شیعیان نبود درك این فیض نمی‌کرد.

ششم آنکه محمد بن اسحاق از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که عثمان چهل تازیانه بابن مسعود زد که چرا بر جنازه ابو ذر نماز خواندی و این مؤید فرمایش سید مرتضی است که می‌فرماید ابن مسعود بر جنازه ابی ذر نماز گذارد هنگامی که با قافله از عراق بطرف مدینه می‌آمدند.

هفتم صدوق در امالی بسند خود از امیر المؤمنین حدیث کند که آن حضرت فرمود خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون. و از آن جمله عبد الله بن مسعود را می‌نویسد بنابراین روایت که علاوه بر صدوق مجلسی در بحار و مفید در اختصاص و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ابن مسعود را از آن جماعت تعداد کردند که بسبب بوجود آنها و برکت ایشان مردم روزی داده می‌شوند و آسمان باران خود را فرومی‌ریزد و امت نصرت داده می‌شوند و آن هفت نفر کسانی هستند که بجنازه فاطمه نماز خواندند.

و تأیید می‌کند این روایت را فرمایش آقای صدر در تعلیقه ایشان بر منتهی المقال که شیخ نظام الدّین ساوجی شاگرد شیخ بهائی که جامع عباسی او را نواقص او را تکمیل کرد و ساکن در ری بوده نقل می‌کند که عبد الله بن مسعود از غازیان بدر و قاتل ابو جهل از کبار صحابه و من السبعة الذین خلقت الارض لهم و بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون و من الشیعة الذین شهدوا الصلاة علی فاطمه علیها السلام.

هشتم آنکه علی بن محمد بن علی الخزاز رازی در کفایة النصوص مسندا از عبد الله بن مسعود حدیث کند که فرمود سمعت رسول الله یقول الائمة من بعدی اثنی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 261

عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم و نیز بروایت دیگر که رسول خدا فرمود ص یکون من بعدی اثنی عشر خلیفه بعدد نقباء بنی اسرائیل و نیز روایت دیگر که فرمود الائمة من بعدی اثنی عشر کلهم من قریش.

و چگونه باورکردنی است که ابن مسعود با این احادیث که قلیلی از آن در اینجا نقل شد مایل بامامت لصوص خلافت باشد و غاصبین حق آل رسول را برحق بداند پس فرمایش فضل بن شاذان را بایستی صرف‌نظر از ظاهران بنمائیم و حقیر ترجمه عبد الله بن مسعود را مفصلا در جلد سوم (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام که قرآن او چون مشتمل بر بعضی آیات نازله در حق امیر المؤمنین بوده عثمان قرآن او را گرفت و سوزانید و چندان لگد بر شکم عبد الله بن مسعود بزد که بمرض فتق مبتلی گردید و پس از چند روز از دنیا رفت و وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نخواند بالجمله ابن مسعود در اعلا درجات وثاقت است.

ریطه زوجه زید بن علی بن الحسین علیه السّلام

دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد ابن الحنفيه است مادر يحيى بن زيد بالاخره يوسف بن عمرو ثقفى او را بقتل رسانيد اصح اين است كه زوجه زيد كه مقتول شد غير ريطه است كما سيأتى فى آخر هذه الترجمة چنانچه پدر و شوهر و فرزند او را هم شهيد كردند چنانچه طبرى در حوادث سنه 98 مى‌نويسد كه ابو هاشم عبد الله بن محمد ابن الحنفيه بر سليمان بن عبد الملك بن مروان وارد شد مقدم او را بزرك شمرد چون از نزد او بيرون رفت بجانب فلسطين سليمان بن عبد الملك كسيرا فرستاد و با شير مسموم او را بقتل رسانيدند و در ثرات كه اسم مكانى است بين دمشق و مدينه بخاك رفت.

و اما شوهرش زيد بن على بن الحسين را در كوفه شهيد كردند و پس از دفن بدن شريف او را از قبر بيرون آوردند و بر سر دار كردند و سرش را از تن جدا ساختند و بشام فرستادند و آن بدن مبارك چهار سال بر سر دار بود تا وليد بر تخت سلطنت نشست فرمان كرد تا آن جسد را با دار سوزانيدند و خاكسترش را به باد دادند لعنة الله

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 262

27

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج4 ؛ ص262

على قاتليه و صالبيه.

و سر مطهرش را شهر به شهر گردانيدند تا بشام بردند در نزد هشام بن عبد الملك و بروايت عمدة الطالب سر را بمدينه حمل دادند و يك شبانه‌روز در جوار قبر پيغمبر بياويخته‌اند.

و بقول صاحب كتاب امراء مصر ابو الحكم بن ابيض قيسى در روز يكشنبه دهم جمادى الآخرة سنه 122 آن سر مبارك را بمصر آورد و در نزديك جامع ابن طولون ميان مصر و بركه قارون دفن كردند.

و اما پسرش يحيى بن زيد را كه بكمال عقل و درايت و علم و نباهت و زهد و ديانت و قدس و امانت آراسته بود و بمقامات ائمه اطهار سلام الله عليه عارف بود و خلافت را به ايشان منصوص و امامت را براى ايشان منصوص مى‌دانست و پدرش زيد را تابع و داعى ايشان مى‌خواند در جلد متعلق با احوال امام زين العابدين از مجلدات ناسخ مفصلا احوال او را مرقوم داشته.

و در شرح قصيده ابى فراس مى‌فرمايد بوصيت پدرش زيد كه فرمود در كوفه نمان، از كوفه بعد از شهادت پدرش فرار كرد تا بمد اين رسيد يوسف بن عمرو ثقفى جمعى را بطلب او فرستاد يحيى از مداين برى آمد و از آنجا به نيشابور رفته مردم نيشابور خواستار شدند كه در نزد ايشان بماند راضى نشد از آنجا بسرخس رفته نزد يزيد بن عمرو تميمى نزول اجلال نموده تا شش ماه در سرخس بوده چون هشام بن عبد الملك بدار البوار شتافت وليد بن يزيد بن عبد

---

27 محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1.

الملك نوشت برای نصر بن سیار که یحیی را ماخوذ دارد او را حبس بنماید نصر بن سیار در خانه حریش یحیی را به چنگ آورده او را در غل و زنجیر کشید و در حبس‌خانه انداخت عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار چون این بشنید این ابیات بگفت:

الیس بعین الله ما یفعلونه	عشیة یحیی موثق بالسلاسل
کلاب عوت لا قدس الله سرّها	و جئن بصید لا یحل لآکل

پس نصر بن سیار خبر حبس یحیی را برای یوسف بن عمرو ثقفی نوشت و او هم

برای ولید خبر فرستاد و ولید فرستاد که او را از فتنه بیم دهید و رهایش کنید یحیی را از حبس بیرون آوردند و دو هزار دینار و دو قاطر باو عطا کردند یحیی این جمله ماخوذ داشت و بجانب جوزجان سفر کرد مردمی از اهل جوزجان و طالقان بر او ملحق شدند تا اینکه عدد آنها به پانصد نفر رسیده این خبر به نصر بن سیار رسید جمعی را فرستاد تا با او جنك کردند و همه اصحاب او را کشتند و یحیی را در روز جمعه سنه 125 در قریه ارغو بقتل رسانیدند سورة بن محمد سرش را از تن جدا کرد و مردی که او را عمری می‌گفتند سلاح او را از تن باز کرد ابو مسلم خراسانی چون خروج کرد این دو نفر را گرفته اول دست و پاهای آنها را قطع کرده بعد بدن آنها را بر سردار نموده. بالاخره سر یحیی را بشام فرستادند برای ولید بن یزید بن عبد الملك آن ملعون فرمان کرد تا آن سر را بمدینه بردند و در دامان مادرش ریطه بگذارند چون چنین کردند ریطه یك نگاه پرعاطفه‌ای به آن سر نمود سپس آن را بسینه چسبانید و آه سوزناك از جگر برکشید و گفت شردتموه عنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه و علی آبائه بکرة و اصیلا چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و مروان حمار را بقتل رسانید فرمان کرد سر او را ببرید و در دامان مادرش بگذارید و یحیی چون مقتول شد بدن او را در دروازه جوزجان بر سر دار کردند همان قسم بر سر دار بود تا ابو مسلم او را از دار فرود آورد و بر او نماز گذارد و دفن نمود و هفت روز فرمان داد برای او عزاداری کردند و تمام بنی هاشم سیاه پوشیدند تا اینکه سیاه پوشیدن شعار بنی العباس گردید و ابو مسلم دیوان بنی امیه را نگاه کرده هرکس در قتل یحیی حاضر شده بود سر از تن او برداشت و کسانی که مرده بودند بازماندگان او را در شکنجه و عذاب کشید و در آن سال هر مولودی که در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و عمر یحیی بن زید در هنگام شهادت از بیست تجاوز نکرده بود.

در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بن عبد الملك بوده و بوفور عقل و فضل و شجاعت معروف

بود چون پدرش زيد بعز شهادت نائل گرديد ستمكاران بنى اميه آن روز را مانند عيد شمردند و بشادى و نشاط بساط گستردند.

و شيخ طريحى در منتخب مى‌فرمايد زوجه جناب زيد را چندان اعضايش را درهم كوفتند تا از آن ضربات و صدمات روح از بدنش مفارقت كرد آنگاهش در مزبله بيفكندند و هيچكس را آن قدرت نبود كه اظهار اندوه و سوگوارى نمايد. غافل از اينكه روزگارى بر آنها نگذشت كه ابو مسلم مردهاى آنها را همه را از قبر بيرون آورد و آتش در زد و نام و نشان بنى اميه را نابود ساخت. ان ربك لبالمرصاد.

حرف الزاى

زاهره

يكى از جوارى مامون عباسى است در بحار و غير آن از عبد الله بن محمد هاشمى روايت است كه گفت روزى بر مامون داخل شدم مرا بنشاند و هركس پيش او بود بيرون كرد پس طعام خواست آوردند و بخورديم و بوى خوش بكار برديم پس فرمود پرده بكشيدند اين وقت خطاب كرد با يكى از كنيزان مغنيه كه در پس پرده بودند كه براى ما مرثيه بگو براى مدفون در طوس يعنى حضرت رضا عليه السّلام آن كنيز مغنيه شروع كرد بقرائت اين اشعار:

سقيالطوس و من اضحى بها قطنا — من عترة المصطفى ابقى لنا حزنا

اعنى ابا الحسن المامول ان له — حقا على كل من اضحى بها شجنا

يعنى سيراب سازد باران رحمت طوس را و آنكس كه آنجا ساكن است از عترت مصطفى كه رفت و اندوه و غم براى ما گذاشت يعنى حضرت ابو الحسن الرضا كه مركز اميدوارى است هرآينه البتّه سزاوار است بر هركس كه ما زال و هميشه از براى او نالان بوده باشد اين وقت مامون بگريست سپس با من گفت اى عبد الله آيا اهل بيت تو مرا ملامت مى‌كنند

بر اينكه ابو الحسن الرضا را وليعهد قرار دادم بخدا قسم كه با تو حديثى بنمايم كه از او تعجب بنمائى روزى نزد او آمدم و با او گفتم فداى تو شوم پدرانت نزد ايشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قيامت و تو وصى ايشان و وارث علم آنها هستى و علم ايشان نزد تو است و مرا بتو حاجتى است فرمود آن كدام است گفتم مرا جاريه‌ايست (زاهريه) نام و از همه زوجات من در نزد من محترم‌تر و عزيزتر است و هيچيك از جوارى را بر او مقدم نمى‌دارم و او چند مرتبه حامله شده است و بچه خود را سقط مى‌كند و حالا هم حامله است مرا بچيزى

دلالت بفرمائید که او را تعلیم دهم خود را به آن معالجه نماید و سالم بماند آن حضرت فرمود مترس و خاطرجمع دار از اسقاط طفل که سالم می‌ماند و پسری آورد که بمادرش شبیه‌تر از همه مردم بوده باشد و انگشت کوچکی زیادی داشته باشد در دست راست او که آویخته نیست و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد که آویخته نیست پس در خاطر خود گفتم گواهی می‌دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است چون زاهریه وضع حمل نمود پسری آورد از همه مردم بمادرش شبیه‌تر بود و چنانکه حضرت فرموده بود در دست راست او خنصری زاید داشت که آویخته نبود و در پای چپ او کذلك پس کیست که ملامت می‌کند مرا بر اینکه او را ولیعهد کردم و علم و آیت میان عالمیان قرار دادم.

زاهده مدینه

در تفسیر ابو الفتوح رازی در سوره الحجر در ذیل آیه (وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ) از انس بن مالك روایت کند و او از بلال که رسول خدا یك روز در مسجد مدینه نماز می‌کرد تنها در آن حال زنی اعرابیه بگذشت خواست که در قفای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز بگذارد داخل مسجد شد و اقتدا کرد رسول اکرم ملتفت نبود که کسی باو اقتدا کرده سوره (الحجر) را قرائت کرد چون آیه مذکوره را قرائت نمود اعرابیه صیحه بزد و بی‌هوش بیفتاد حضرت رسول چون سلام نماز داد فرمان کرد تا آب بصورت او پاشیدند چون بهوش آمد رسول خدا فرمود ای زن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 266

تو را چه پیش آمد که این حالت بتو دست داد عرض کرد یا رسول الله از در مسجد عبور دادم دیدم شما در نماز می‌باشید گفتم دو رکعت نماز با شما بجا آورم یا رسول الله اینکه گفتی و ان جهنم لموعدهم الخ این کلام خداست یا کلام شما حضرت فرمود این کلام خداست اعرابیه گفت وا ویلاه هر عضوی از اعضای من بر دری از درهای جهنم قسمت خواهد شد رسول خدا فرمود نه چنین است بلکه خدای تعالی خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم عرض کرد یا رسول الله من زنی درویشم و مالی ندارم مگر هفت بنده شما را گواه می‌گیرم که همه را آزاد کردم هریکی را بر دری از دوزخ در آن حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله بشارت ده اعرابیه را که خداوند متعال درهای دوزخ را بروی او بست و درهای بهشت را بروی او بگشاد.

زاهره او زهراء

شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد شمرده بدون اینکه وصفی برای او ذکر کرده باشد.

مامقانی می‌فرماید ظاهرا این زن امامیه است ولی حال او مجهولست.

زبیده دختر فتح علی شاه

احمد میرزا در تاریخ عضدی گفته این مخدره در بذل و بخشش اموال نادره عصر خود بوده و در تقوی و پرهیزکاری از زوجات و بنات خاقان مغفور کسی باو پیشی نگرفته در سلك عرفا و مرید حاجی میرزا علی نقی همدانی بوده کمتر وقتی فراقت از اوراد خفیه و جلیه داشت مدت هشتاد سال زندگانی کرد و کسی از او رنجشی پیدا نکرد با اینکه صاحب همه قسم ریاست و همه طور حکمش جاری بود بزیارت بیت الله رفت و از بذل و بخشش زبیده عصر خود بود ولی مهما امکن خفیة تصدق می‌داد بیست مرتبه بزیارت ائمه عراق رفته و ده مرتبه بمشهد رضوی مشرف شده و در سفر اسباب تجمل برای خود فراهم نمی‌نمود و مهما امکن بسیار ساده مسافرت می‌کرد و کمتر سائلی

را محروم می‌نمود و درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از ساحت کرم و نوال نعمت او کامروا بودند از منافع املاك و مقرری خود هرساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی خود می‌گذاشت و بقیه را بمصرف فقرا و ایتام می‌رسانید شاهزادگان همه او را ملقب بلقب فرشته می‌خواندند هرگاه مریض می‌شد بطبیب رجوع نمی‌کرد و باستخاره و دواهای ساده خود را معالجه می‌کرد پدرش او را (بعلی خان نصرة الملك) فرزند رستم خان قراگوزلو تزویج کرد و حسین خان حسام الملك از او متولد گردید و از آثار باقیه این مخدره کاروانسرائی مدور بشکل مخصوصی برای اقامت زوار در قریه تاج‌آباد بنا کرد.

و دیگر پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است بساخت و دیگر دو دنك قریه لاله چین را برای تعزیه‌داری و روشنائی کربلای معلی وقف نمودند و در کتاب مذکور کراماتی باین نسبت می‌دهد که حقیر از ذکر آن صرف‌نظر کردم و این مخدره علاوه بر حسنات مذکوره طبعی روان داشته و اشعار ذیل اثر طبع او است:

هردم بده ای ساقی زان می دوسه پیمانه — کز سوز درون گویم شعری دوسه مستانه

خواهم که در این مستی خود نیز رود از یاد — غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیگانه

از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران — مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

و لها

گفتند خوش در گوش دل گر عاشقی — گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو

دیوانه شو | بیگانه شو

در عشق اگر تو صادقی باید بسوزی خویشتن | در شعله عشقش دلا پروانه شو پروانه شو

اندر دل هر عارفی زین می‌بود میخانه‌ها | خواهی دلا عارف شوی میخانه شو میخانه شو

و لها

در شب هجران گدازم همچه شمع | روز وصلت سرفرازم همچه شمع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 268

در رهت استاده‌ام از روی شوق | تا بیائی جان ببازم همچه شمع

و لها

خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام | هر زمان ریزد بکام خشك من جامی دیگر

گرچه نتوان لنگ‌لنگان پا نهم در کوی دوست | لطف او گر شامل آید می‌نهم گامی دیگر

زبیده زوجه هارون الرشید

بیشتر کتب[28] تواریخ متعرض ترجمه این زبیده خاتون شدند از شیعه و سنی نامش امة العزیز است ولی این لقب بر اسمش غلبه پیدا کرده کنیه‌اش ام جعفر است دختر جعفر بن ابی جعفر

[28] مثل تاریخ بغداد و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و حموی در معجم البلدان در ترجمه تبریز و خیابانی در وقایع الایام و مسعودی در مروج الذهب و صدوق در مجالس و مامقانی در رجال خود و ابن جوزی در القاب و اتلیدی در اعلام الناس در قصه برامکه و صاحب زینت المجالس و تحفة العروس و سائرین

المنصور است هارون که پسرعموی او بود او را بنکاح خود درآورد و بنا بر نقل کتاب تحفة العروس که می‌گوید دو ولیمه در اسلام همانند پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید بود برای زبیده که در مجلس عقد ظرفهای طلا را پر از نقره می‌کردند و ظرفهای نقره را پر از طلا می‌کردند و بمردم نثار می‌کردند بالاخره نفقه آن ولیمه آنچه مهدی عباسي بتنهائی صرف کرده بود پنجاه هزار هزار دینار بود سوای آنچه را که خود هارون خرج کرده بود و ولیمه دیگر ولیمه مامون بود برای دختر حسن بن سهل که در ترجمه بوران گذشت.

بالجمله زبیده در حیوة ابو جعفر منصور دوانقی متولد شد و ابو جعفر او را می‌رقصانید و می‌گفت انت زبدة انت زبیده فلذا این اسم برای او باقی ماند.

و بروایت صدوق در مجالس زبیده شیعه بود ازاین‌جهت هارون قسم خورد که او را طلاق بگوید و بواسطه سفیدی رخسار و زیبائی چهره و عذار او را زبیده می‌گفته‌اند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 269

پسرعموی او هارون الرشید در سنه 165 وی را نکاح کرد محمد امین از او متولد شد و در سنه 216 در جمادی الاولی در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش در کاظمین مدفون گردید.

و در الکنی و الالقاب می‌فرماید در بغداد فتنه‌ای واقع شد که حضرات سنیها ضریح حضرت موسی بن جعفر را خراب کردند و قبور آل بویه و قبر زبیده را سوزانیدند و جهتی نداشت مگر اینکه زبیده را شیعه می‌دانستند مثل قبور بنی بویه و کتابخانه شیخ طوسی و کرسی که در بالای او درس می‌گفت برای شیعه و سنی که حقیر تفصیل این فتنه را در جلد ثانی سامراء ایراد کرده‌ام.

آثار زبیده و اخبارها

در تاریخ بغداد بترجمه زبیده گفته کانت معروفه بالافضال و الخیر علی اهل العلم و البر للفقراء و المساکین و لها آثار کثیرة فی طریق مکه من مصانع حفرتها و برك احدثتها و کذلك بمکه و المدینة و لیس فی بنات هاشمیه عباسیة ولدت خلیفه الهی و یقال انها ولدت فی حیوة المنصور و حجت زبیده فبلغت نفقتها فی ستین یوما اربعة و خمسین الف الف و رایت زبیده فی المنام فقیل لها ما فعل الله بك قالت غفر لی باول معول ضرب فی طریق مکه.

و از آثار او تجدید عمارت شهر تبریز است برحسب نقل یاقوت حموی در معجم البلدان که می‌گویند تبریز از زبیده است و لیکن حق این است که زبیده چون بمرض تب مبتلی شد و برای تغییر آب‌وهوا گردش می‌کرد تا بشهر تبریز رسید در آنجا تب او قطع شد این اسم تبریز را باو نهاد و او اشهر شهرهای آذربیجان است که مردمان حلو الشمائل قوی‌البنیه و جسور دارد و شعرا در مدح تبریز سخن بسیار گفته‌اند و غلو زیادی کرده‌اند میرزا نصر الله صدر الممالك اردبیلی گوید برحسب وقایع الایام خیابانی:

تبریز نه مثل اصفهان است او نصف جهان و این جهان است

***

ابرکی یا ناقتی طاب الامور ان تبریزا مناخات الصدور

اسرحی یا ناقتی حول الریاض ان تبریزا لنا نعم المفاض

***

ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی گلستان

***

تب اول حروف تبریز است لیك صحت رسان هر نفر است

بالجمله چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره را در پایتخت آذربیجان محروس می‌داشتند لهذا اسم قدیم او (کانضاك) بوده بمعنی محکم و در لغت ارامنه بمعنی گنج است.

و بعضی در وجه تسمیه تبریز گفته‌اند که تبریز نیست بلکه تاب‌ریز است و تاب روشنائی است و ریز بمعنی افشاندن است که من حیث المجموع بمعنی روشنی‌افشان است و چون شهر تبریز از قدیم الایام پایتخت آذربایجان بوده و آذربیجان بعقیده پارسان مولد زردشت می‌باشد و معنی آذربیجان یعنی زمین آتش است زیراکه زردشت مذکور رئیس مذهب گبران بوده و او آتش‌پرستی را در ایران ترویج کرد و چون روشنائی از آتش برمی‌خیزد و این شهر و آبادانیهای او مرکز آتش‌پرستی بود لهذا او را تابریز نامیدند به تفصیلی که در مروج الذهب مسعودی مذکور است فعلا از امهات بلاد ایران و والی‌نشین است و باغستان فراوان و اکثر اشجار و اثمارش در لطافت رشك میوه بوستان جنان است و از خصائص این شهر تبریز آنکه بلاهای عظیم بر او وارد شده است که بکلی او را معدوم کرده و طولی نکشیده که باز بحال اولیه‌اش برگشته کاشف از موقعیت محل او است.

خیابانی دو وقایع ایام خود در حوادث چهارم شعبان می‌نویسد در عهد متوکل بسبب زلزله بناهای زبیده خراب گردید و در سنه 434 باز بکلی شهر تبریز خراب شد از زلزله و چهار هزار نفر در آن زلزله رخت بدیار عدم کشیدند و بقیه مردم بفرمان

ابو طاهر منجم از شهر بیرون رفته بودند و در عصر شاه سلطان حسین صفوی باز در اثر زلزله هشتاد هزار نفر هلاك شدند و در سنه 1134 طوفانی شد در تبریز شبیه آتش‌فشان در اثر او علی التحقیق نود هزار جمعیت هلاك شدند و در همان سال وبائی در تبریز واقع شد که صد هزار جمعیت جان داند و بعد از تسکین آن معلوم نشده بود که کسی از شهر تبریز مرده است از کثرت جمعیت و بعد از طوفانی و وبا. باز چندان مامور شده بود که بمراتب از اول بهتر شده بود و شاه اسماعیل صفوی تبریز را قتل عام کرد و قریب یك کرور از اهل خلاف را نابود کرد و در قشون‌کشی میان سلاطین صفویه و عثمانیه چند مرتبه شهر تبریز را قتل عام نمودند و اموال اهالی آن شهر را بکلی غارت کردند و در سنة 1294 زلزله‌ای در شهر تبریز اتفاق افتاد که زیاده از صد هزار جمعیت را فانی کرد و قصور عالیه و عمارت شاهقه را با خاك یکسان ساخت.

مؤلف گوید در این سنوات اخیر ایضا در اثر سیلابهای متراکم و زلازل پی‌درپی و جنك و جدال بسیار بین دولت و اهالی اتفاق افتاده که لطمات فوق‌العاده به آن شهر وارد آورد مع ذلك در کمال معموریت است ان للبقاع دول

بالجمله زبیده آذرآباد را مسمی بتبریز نمود و بیشها از کوه سرخاب تا کوه چرنداب با قلعه‌ها خراب کرده و برای شهر یك قلعه ساخته فلذا اهل تاریخ بنای این شهر را نسبت بزبیده می‌دهند و در یك فرسخی شهر تبریز در سمت مشرق قناتی است که زبیده خاتون احداث کرده و در وقت تجدید عمارت و آن قنات باقی است و بقیه آثار او در اثر حوادث نابود گردید و گویند آن قنات را وقف بر مسلمین کرده بود.

و از آن جمله حفر قنات در عرفات است

ابن جوزی در کتاب القاب می‌نویسد که در مکه مشك آب یك دینار بود زبیده گفت بایستی آب در مکه جاری بنمایم گفتند مصرف او بسیار می‌شود گفت ولو هر کلنگی که بر زمین بزنید قیمت دیناری باشد که باید این کار بود پس بهمت او آب را از مسافت ده فرسخ راه بعرفات جاری کردند و چندان صخره‌های صما و کوههای صلبه شامخه

را از هم پاشیدند تا این کار را انجام دادند بیست کرور اشرفی خرج کرده.

تشیع زبیده و نوادر او

کلام شیخ صدوق و مامقانی گذشت که زبیده شیعه است و خیابانی در وقایع الایام در حوادث چهارم شعبان می‌گوید و بمصداق یخرج الحی من المیت زبیده غلو در تشیع داشت و او زنی باهمت بوده و اعمال باقیات‌الصالحاتش بسیار است و قناتی را که در مکه جاری کرد بحساب این زمان بیست کرور خرج کرده و عالمه بعلم اکسیر بوده که معلمش او را تعلیم داده بود و گفته که مشهور است چون زبیده عالمه بعلم اکسیر بوده و شیعه و دوستار اهل بیت بود و هارون سنی متعصبی بوده زبیده از فرط حزن و اندوه تب لازم عارض او گردید ازاین‌جهت تغیر آب‌وهوا بجانب تبریز رفت و بعد از مدتی هارون او را به بغداد طلب کرد زبیده باو نوشت (لقلقة ماء الجمید فی الکوز الجدید لنشربها احسن من بغداد هارون الرشید) یعنی یخ را در کوزه تازه که در نواحی تبریز می‌سازند انداخته و حرکت دهند تا آب سرد شده و بیاشامند این بهتر است از نهر بغداد و هارون الرشید.

و از کتاب نقض شیخ اجل عبد الجلیل رازی علیه‌الرحمه نقل کند که زبیده خاتون علیها الرحمه شیعه فطریه فدائیه بوده و چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع و محبت و مودت او را نسبت بذوی القربی محقق دانست سوگند خورد که بدو کلمه او را طلاق بگوید پس بر کاغذی نوشت کنت فبنت یعنی بودی زوجه من پس آن علاقه زوجیت بریده شد و آن کاغذ را بزبیده فرستاد پس او در جواب نوشت کنا فحمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم زوج و زوجه با تو بدان حمد و شکر می‌کردیم و از هم جدا و بریده شدیم و اصلا ندامت و پشیمانی نداریم.

ابن جوزی در کتاب القاب می‌نویسد که از برای زبیده صد کنیز بود که همه را تعلیم قرآن کرده بود و همه ایشان قرآن را حفظ کرده بودند از برای هریك آنها معین کرده بود که همه‌روزه یك عشر قرآن بخوانند صدای قرآن در قصر زبیده چون زنبور

عسل همهمه آنها شنیده می‌شد.

و خطیب در تاریخ بغداد بترجمه او گفته زبیده برای جواب مسئله‌ای که قاضی ابو یوسف گفته بود یك حقه از نقره برای او فرستاد که در میان آن حقه حقه‌هائی بود از نقره سربمهر که در هریك از آنها یك نوع از انواع عطریات بود و یك جام بزرك مملو از دراهم که در وسط آنجام جام دیگر بود مملو از دنانیر.

و مسعودی در مروج الذهب در خلافت القاهر بالله آورده است که محمد بن علی العبدی الخراسانی الاخباری گفت القاهر بالله با من مانوس بود روزی احوال خلفای بنی العباس را از من سؤال کرد که من شرح دهم مراتب و اخلاق و اقدار و سیاسات و سیر آنها را و با من گفت البتّه بایستی حقایق را برای من بیان کنی و چیزی فروگذار ننمائی و الا با این حربه تو را هلاك خواهم کرد محمد بن علی گوید عمودی در دست داشت که من موترا در جلو چشم خود دیدم گفتم یا امیر المؤمنین در امانم گفت بلی پس شروع کردم به مآثر و آثار و سیر خلفای از بنی العباس تا اینکه رسیدم باحوال هارون چون از احوال هارون بپرداختم مختصری از احوال زبیده بیان کردم القاهر بالله گفت ای عبدی در حق زبیده و احوال او تقصیر کردی و سخن را مختصر کردی این بگفت و دست بطرف عمود برد محمد گفت مرك را معاینه کردم و از حیوة خود دست شستم در حال مبادرت کردم گفتم من خواستم خلیفه را از طول سخن ملال نگیرد

ازاین‌جهت طریق اختصار پیمودم گفت هرچه می‌دانی بگو و باك مدار پس دوباره باخبار زبیده پرداختم گفتم یا امیر المؤمنین زبیده کنیه او ام جعفر است در بذل و عطا مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانید که احدی در عصر او به ایشان پیشی نگرفت و آثار جمیله زبیده در اسلام منحصربه‌فرد بود از آن جمله چشمه معروفه که در حجاز معروف به (عین المشاش) می‌باشد آن را از مسافت دوازده فرسنگ راه در مکه و عرفات جاری نمود و هزارهزار هفصد هزار دینار مصرف آن کرد کوهها شکافت و وادیها راست کرد تا اینکه آن آب را جاری ساخت و از آن جمله خانهائی در مکه بنا کرد برای حجاج و بئرها حفر کرد و مهمان‌خانه‌ها در مکه بنا نمود و برکها مرتب ساخت و از برای ابناء سبیل در

ثغر شامی و طرطوس منازلی بنا نمود و موقوفاتی بجهت آنها مقرر فرمود و الوف الوف صرف عمارت آنها کرد و ارباب حاجت را بمقاصد خود رسانید و در بذل اموال و ثیاب و امتعه بر فقرا و مساکین هیچگاه خودداری نکردی و او اول زنی است که آلات از طلا و نقره بساخت در اسلام و آن را مکلل بجواهرات گران‌بها نمود و جامه موشی بدوخت که پنجاه هزار دینار خرج آن جامه کرد و زبیده اول زنی بود که هرگاه سوار می‌شد خدم و حشم و شاکریه و جواری در اطراف او سواره می‌رفتند و کتب و رسائل او را بهر جا امر می‌کرد می‌رسانیدند و زبیده اول زنی بود که قبه از برای خود بنا کرد از نقروه و چوب آب‌نوس و صندل و آن را مکلل و مرصع بطلا و نقره و جواهرات نمود و در آن قبه فرشهای سمور و دیباج بگسترانید و قبه‌ها مرتب نمود که آنها را ملبس بلباس موشی که یك نوع لباسی است که بالوان مختلفه از حریر و دیبا آن را می‌بافند و منقش می‌نمایند چنین لباس را موشی گویند و در آن قبه از حریر سرخ و زرد و سبز و آبی پرده‌ها و فرشها و زینتها مرتب ساخته بود.

و زبیده اول زنی بود که کفشهای مرصع بجواهر پوشید و شمع از عنبر روشن می‌کرد و چون خلافت به پسرش محمد امین رسید و او را دید که مولع و حریص با خدم و غلامان است زبیده کنیزان سیمین‌تن میان‌باریك رعنا قامت حسان الوجوه انتخاب کرده و عمامه بر سر آنها بسته و طره برای آنها در کمال زیبائی مرتب ساخته و قبا بر تن آنها پوشانیده و کمربند زرین بر کمر آنها بسته قامت‌های آنها پدیدار شد چون سرو خرامان سپس آنها را برای پسرش محمد امین فرستاد و محمد بسیار پسندید و قلب او بسوی آنها مایل گردید آن کنیزان در پیش او راه می‌رفتند و در نزد او در مجالس عام و خاص با او مأنوس بودند.

و نیز مسعودی گوید که زبیده چون بمحمد حامله گردید شبی در خواب دید سه نفر زن باو وارد شدند دو نفر آنها در طرف راست او نشسته‌اند و یك نفر در طرف چپ او، زبیده گفت بناگاه دیدم یکی از آن زنها دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملك عظیم البدل ثقیل الحمل نکد الامر) یعنی این حمل تو سلطانی است که

بدل او که مامون است عظیم است و بار خلافت را اقاله خواهد کرد روزگارش تاریك و آلوده بمحنت است پس آن دیگری دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملك ناقص الجد مفلول الحد ممذوق الود تجوز احکامه و تخونه ایامه) یعنی سلطانی است که ناقص است سعی او در کار ملك و دولت و سست و ناتوان است و رشته‌های محبت او گسیخته گردد و حکمهای او نادیده بگیرند و روزگار بر او خیانت کند پس آن زن سومی دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (قصاف عظیم الایلاف کثیر الخلاف قلیل الانصاف) یعنی بسیار لعّاب و بازیگوش مانوس بمجالس رقص و شرب و عروس کم‌مروت و پرمخالفت بوده باشد زبیده گفت متوحشا از خواب بیدار شدم و بنزد هر معبری رفتم مرا بشارت بخیر و نیکوئی داد و دل من گواهی بصدق تعبیرات آنها نمی‌داد تا اینکه وضع حمل من شد در همان شب در خواب دیدم که همان سه زن آمدند و بر بالای سر من نشستند یکی گفت (عدو لنفسه ضعیف فی بطشه سریع الی غشه مزال عن عرشه) یعنی این ملکی خواهد بود که دشمن جان خود باشد و ضعیف در سیاست و مبادرت‌کننده بمضار و آزار خویش و معزول‌شونده از عرش سلطنت پس آن زن دیگر نظری بصورت من کرده گفت (ملك جبار متلاف مهزار بعید الآثار سریع العثار ناطق مخصوم و محارب مهزوم و راغب محروم و شقی مهموم) یعنی سلطانی است ظلم‌کننده و تلف‌کننده خزانه و لغوگو دور افتاده از معارف و سیاست ملکی شتاب‌کننده در مهالك سخن‌گوئی که بر دهانش مشت زده شود لشکرکشی که بالاخره هزیمت شود طلب‌کننده و راغب به چیزی که بالاخره از او محروم ماند شقی است که حزن و اندوه خاتمه کار او باشد پس آن زن سومی نظری بصورت من کرد و گفت (احفروا قبره ثم شقو الحدة و قدموا اکفانه و اعدوا جهازه فان موته خیر من حیاته) زبیده گوید وحشت‌زده از خواب بیدار شدم منجمین و معبرین را طلب داشتم و همه مرا بشارت بخیر و سعادت و طول عمر آن پسر دادند و کلمات آنها در من اثری نکرد و قلب من گواهی بصدق آنها نمی‌داد حزن و اندوه من زیاد شد تا اینکه خود را تسلی دادم باینکه المقدر کائن لا محاله قضا و قدر الهی البتّه جاری خواهد شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 276

و در زینة المجالس گوید روزی زبیده بنزد هارون آمد گفت تا چند عبد الله مامون را بر پسر من محمد امین فضیلت می‌گذاری او پسر کنیزی بیش نیست هارون گفت من محمد را بجهت خاطر تو دوست می‌دارم و الا صلاحیت هیچ امری ندارد زبیده گفت چنین نیست که تو می‌گویی هارون گفت الساعه هر دو را امتحان خواهم کرد پس فرستاد که محمد امین را در هر حالی که هست او را بیاورند و نگذارند که تغییر هیئت بدهد چون رفتند ملازمان که او را بیاورند دیدند با کنیزان در مجلس شراب مشغول عشرت است او را با همان لباس حاضر مجلس نمودند هارون گفت ای فرزند چه حاجت داری گفت کنیز خورشید طلعتی که همانند برای او نباشد گفت دیگر چه حاجت داری گفت اسب سبك‌سیر عربی که مانند او یافت نشود هارون گفت حوائج تو برآورده است مرخصی بمکان خود مراجعت بنما و این جمله در محضر زبیده بود پس ملازمان خود را گفت بروید و عبد الله مامون را به‌هرحالی که هست نگذارید لباس خود را تغییر دهد او را حاضر کنید ملازمان چون بنزد مامون آمدند او را دیدند لامه

حرب پوشیده شمشیر خود تیز می‌کند او را با همان حالت در نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای فرزند فعلا ما با کسی حربی و جنگی نداریم برای چه لباس جنك پوشیده‌ای گفت ای پدر مهربان همانا شما در این شهر دشمن بسیار دارید من خود را مهیا کرده‌ام که اگر خدانکرده حادثه‌ای رخ بدهد برای فداکاری حاضر خدمت باشم هارون گفت اکنون چه حاجت داری که حوائج تو همه برآورده است.

مامون گفت این محبوسین که در زندان هستند خوب است امیر المؤمنین بر من منت گذارد و آنها را از بند رها کند گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت امیر المؤمنین بر من منت گذارد و ارزاق لشکریان را تعجیل بفرماید که ایشان مبتلی بقرض و احتیاج باین و آن نشوند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری گفت یا امیر المؤمنین فرمان بدهید در دفتر دیوان که از هرکس املاکی بظلم غصب شده است بصاحبان او برگردانند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت طالب سلامتی امیر المؤمنین باشم هارون گفت فردا محبوسین را بشفاعت

تو از زندان رها خواهم کرد و خود در دیوان بنشین و مظالم را رد کن و ارزاق جند را هم قسمت بنما اکنون مرخصی چون مامون بیرون رفت هارون با زبیده گفت اکنون فهمیدی که پسر تو بغیر عیاشی و عشرت چیزی نمی‌شناسد و معلوم است هرگاه زندانیان بدانند که بشفاعت مامون رها شدند تا چند در حق او دعا خواهند کرد و او را بذکر جمیل یاد کنند و لشکریان هرگاه بدانند که تعجیل رزق و وظیفه آنها بتوسط و سعی مامون بوده قلاده طاعتش در گردن اندازند و او را بر دیگران مقدم دارند و مردمی که اموال آنها غضب شده است چون بدانند که بشفاعت مامون آن املاك بآنها رد شده است تا زنده باشند مامون را شکر کنند و او را مدح و ثنا گویند.

راقم حروف گوید حقیر تاریخ محمد امین را در تاریخ سامراء نقل کرده‌ام که این بیچاره خسر الدنیا و الآخرة بود چندان مولع شهوت‌رانی و عیاشی و غرور و کبر بود که بکلی از مملکت‌داری صرف‌نظر کرده بود روزی که مردم او را بخلافت سلام دادند روز دیگر فرمان کرد می‌دانی برای کره و صولجان‌بازی احداث کنند و در بچه‌بازی و خریدن خواجه‌های گوی سبقت از همه ربوده بود دیگر بطلب زنها نمی‌رفت و باطراف بلاد فرستاد که هرکجا مغنی و آوازه‌خوان و رقاص بوده باشد برای او بفرستند و از انواع درندگان و وحشیان صحرا و انواع مرغها می‌خرید و خود را بآنها مشغول می‌کرد و از اهل بیت و أمراء خود غالبا در حجاب بود و بیت المال و جواهر نفیسه را تماما صرف مغنیها و رقاصها کرد و خادمی داشت کوثر نام مفتون او بود با او قصه‌ها دارد که در کتاب مشار الیه آن را نقل کرده‌ام و هنگامی که لشکر مامون او را حصار داده بودند عساکر امین متفرق شده بودند ابراهیم بن مهدی می‌گوید بر امین داخل شدم و سلام کردم ملتفت من نشد و همی میان برکه آب نظر می‌کرد دوباره سلام کردم گفت مرا اذیت نکنید ماهی گوشواره‌دار من از برکه فرار کرده از مجرای آب داخل شط شده چون یك ماهی کوچکی را گرفته بود و هر دو گوش او را سوراخ کرده بود و گوشواره از

مروارید در گوش او کرده بود و در برکه قصر او را رها کرده بود در این حال که آتش حرب مشتعل بود محمد امین تمام حواس او نزد این ماهی گوشواره‌دار بود و هنگامی که

رئیس لشکر او علی بن عیسی مقتول شد خبر بأمین دادند در حالی که مشغول صید ماهی بود بخبرآورنده گفت فعلا مرا بگذار خادم من کوثر دو ماهی صید کرده و من هنوز هیچ صید نکرده‌ام.

بالجمله زبیده دلی غرق خون داشت که از دست محمد امین، شهاب الدّین عبد الله شیرازی در وصاف الحضرة می‌نویسد که بعد از قتل محمد امین روزی مامون از پیش روی زبیده عبور کرد دید لب‌های زبیده برهم می‌خورد و چیزی می‌گوید مامون گفت ای مادر مرا نفرین می‌کنی؟ گفت نه بخدا قسم مامون گفت پس چه می‌گفتی زبیده از نقل آن خودداری کرد مامون اصرار کرد بالاخره زبیده گفت می‌گفتم خدا لجبازی را لعنت کند مامون سبب سؤال کرد زبیده از کشف مطلب امتناع نمود مامون اصرار کرد زبیده گفت روزی پدرت مرا مجبور کرد که در پیش او عریان راه بروم برحسب شرطی که در باختن نرد با او کرده بودم که اگر او برد بخواهش او عمل بشود من ناچار گیسوان خود را شانه زدم و در پیش خودم در حال اقبال فروریختم و در حال ادبار بعقب افکندم تا سراسر بدن مرا فروگرفت با اینکه بشرط عمل کردم پدرت موفق نشد که مرا عریان ببیند و با وجود این اقتراح عصبانی بودم و با همان شرط درخواست تجدید بازی را نمودم این دفعه سعی کردم که ببرم بالاخره بردم از لجی که داشتم به پدرت گفتم که با فائزه حبشیه آشپز که پست‌ترین کنیزکان است باید جماع کنی پدرت هرچه اصرار و التماس کرد و وعده زروزیور بمن داد من از لجی که داشتم گفتم اگر تمام خزینه خود را بمن ببخشی فایده ندارد و در اقتراح خود پافشاری کردم ناچار پدرت با کنیز همبستر شد و از آن کنیز تو بوجود آمدی که پسر مرا کشتی.

در مستطرف می‌نویسد که زبیده و هارون در موضوع فالوذج که یك نوع غذای طیبی است و لو زنج که نوع دیگری است اختلاف کردند هارون گفت فالوذج اطیب است زبیده گفت لوزنج اطیب و احلی است ابو یوسف را برای محاکمه احضار کردند گفت من حکم بغائب نمی‌کنم هارون فرمان داد جامی از فالوذج و جامی از لوزنج حاضر کردند ابو یوسف تارة از جام فالوذج لقمه برمی‌داشت و تارة از جام لوزنج تا هر جامی را

نصفه کرد سپس گفت ایها الامیر من هر دو را عادل دیدم که هرگز عادل‌تر از آنها ندیدم در حق هرکدام خواستم حکم بکنم دیگری برای حقانیت خود برهانی قاطع و حجتی روشن می‌آورد که بر علیه او حکم نتوان کرد.

و در اعلام الناس می‌نویسد در قصه برامکه هنگامی که قصه عباسه خواهر هارون الرشید را نقل می‌نماید که از جعفر حامله شده هارون بر زبیده داخل شد و قصه را نقل کرد زبیده گفت هذه هی شهوتك و ارادتك عمدت الی شاب حسن الوجه طیب الرائحة مختال بنفسه فادخلته علی

ابنة خليفه من الخلفاء و الله هى احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطيب منه رائحة لكنها لم تر رجلا قط غيره فهذا جزاء من جمع بين النار و الحطب.

يعنى اى هارون اين فساد در اثر شهوت‌رانى تو است و خاهش طبع سركش تو است كه جوانى زيباصورت رعنا قامت معطر كه بنفس خود مغرور است او را بر دختر خليفه داخل مى‌كنى كه در جمال و زيبائى از او بهتر است و شوهر نديده مگر چنين جوان زيبائى اين جزاى كسى است كه بين هيزم و آتش را جمع كند.

و مسعودى در مروج الذهب گويد چون محمد امين مقتول شد زبيده اين مرثيه براى او انشا كرد:

اودى بالفين من لم يترك الناسا	فامنح فؤادك من مقتولك الباسا
لما رايت المنايا قد قصدن له	أصبن منه سواد القلب و الراسا
فبتّ متّكئا ارعى النجوم له	اخاله سنة فى الليل قرطاسا
و الموت كان به و الهم قارفه	حتى سقاه التى اودى بها الكاسا
رزئته حين باهيت الرجال به	و قد بنيت به للدهر أساسا
فليس من مات مردودا لنا ابدا	حتى يرد علينا قبله ناسا

و گويد چون محمد امين كشته شد بعضى از خدمه زبيده بر او وارد شد و گفت همانا نشسته‌اى امير المؤمنين را كشته‌اند زبيده گفت واى بر تو چه مى‌توانم بكنم گفت برخيز و در طلب خون او سعى كن چنانچه عايشه براى طلب خون عثمان بيرون آمد زبيده گفت دور شو از نزد من مادر بعزايت بنشيند زنان را در طلب خونخواهى چه

كار و با لشگركشى و جنگجوئى چه مناسبت كه با ابطال رجال جنك دراندازد پس زبيده از جا برخواست و لباس خود را سياه كرد و جامه كهنه از مو در تن نمود بعد از اينكه در شب عروسى پيراهنى در تن نمود كه چندان بجواهر گران‌بها مرصع بود كه جوهريان صراف و نقاد از تقويم آن اظهار عجز كردند پس قلم بدست گرفت و براى مامون باين مضمون نامه نوشت (كل ذنب يا امير المؤمنين و ان عظيم صغير فى جنب عفوك و كل زلل و ان جل حقير عند صفحك و ذلك الذى عودك الله فاطال مدتك و تمم نعمتك و ادام بك الخير و دفع بك الشر هذه رقعة الواله التى ترجوك فى الحياة لنوائب الدهر و فى الممات لجميل الذكر فان رايت ان

ترحم ضعفی و استکانتی و قلة حیلتی و ان تصل رحمی و تحتسب فیما جعلك الله طالبا و فیه راعبا فافعل و تذکر من لو کان حیا لکان شفیعی الیك.

در این جمله گوید یا امیر المؤمنین هر گناهی که هرچند عظیم باشد در جنب عفو و گذشت تو کوچك است و هر لغزشی که هرچند بزرك باشد در جنب عطوفت و مهربانی تو پست و حقیر است و آن برای این است که خداوند متعال این اخلاق پسندیده را بتو انعام کرده است خدای مدت تو را طولانی و نعمت را بر تو تمام گرداند و ابواب خیر را بر روی تو بگشاید و ابواب شر را بر روی تو ببندد این نامه‌ای است از دلسوخته حیران که شدائد دهر بر او هجوم آورده ولی در حیوة خود امید بسرپرستی تو دارد که او را از این مصائب برهانی و نام نیك خود را در حیوة و ممات بلند گردانی اکنون اگر بر من ترحم بفرمائی صله رحم بجا آوردی چه آنکه چاره من از همه جهت بیچارگی شده است طاهر که رئیس لشکر تو بود بر من تاختن کرد و اموال مرا غارت نمود و خانه‌های مرا خراب کرد من با صورت مکشوفه و پای برهنه فرار کردم اگر هارون زنده بود البتّه این منظره را تحمل نمی‌کرد و بر او سخت و دشوار بود البتّه در نزد تو در حق من شفاعت می‌کرد من این نامه را نوشتم درحالی‌که سیلاب اشك من متراکم بود سپس این اشعار را در ذیل نامه نوشت:

لخیر امام قام من خیر عنصر — و افضل راق فوق اعواد منبر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 281

و وارث علم الاولین و فخرهم — الی الملك المامون من ام جعفر

کتبت و عینی تستهل دموعها — الیك ابن عمی من جفون و محجر

اصبت بادنی الناس منك قرابة — و من زال عن کبدی و عیل تصبری

أتی طاهر لاطهر الله طاهرا — و ما طاهر فی فعله بمطهری

فابر زنی مکشوفة الوجه حاسرا — و انهب اموالی و اخرب ادوری

یعزّ علی هارون ما قد لقیته — و ما نالنی من ناقص الخلق اعور

فان کان ما اسدی لامر امرته — صبرت لامر من قدیر مقدر

چون این نامه بمامون رسید سخت بگریست و گفت اللهم جلل قلب طاهر حزنا و دل با طاهر بد کرد و او را نفرین نمود و اموال زبیده هرچه بغارت رفته بود رد کرد.

بالجمله نوادر زبیده بسیار است و دوره زندگانی او موعظه و پند است در بی‌اعتباری دنیای غداره مکاره.

زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی

در عقد الفرید و ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السّلام و دیگر کتب حدیث کردند که این زن در کمال فصاحت و بلاغت بوده و در محبت و ولای اهل بیت علیهم السلام جان‌نثار بوده در روز صفین مساعی جمیله در رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام بتقدیم رسانید و لشکر امیر المؤمنین خاصه قبیله حمدان را به جنگ تحریص می‌کرد یك روز معاویه با اصحاب خود گفت هیچ‌کس از شما کلمات زرقا را در یوم صفین بیاد دارد بعضی گفتند ما از بر کرده‌ایم گفت بگوئید رای چیست در حق او چه می‌اندیشید گفتند او را بآتش شمشیر آبدار کیفر باید کرد معاویه گفت بد رأی دادید آیا برای من قبیح نیست که مرتکب قتل زنی بشوم و این عار برای من بماند که زنی را کشتم سپس بعامل کوفه مکتوب کرد که از برای زرقا محملی بر شتر رهوار استوار کن و نشیمنی نرم و لین بساز و او را با یك‌تن از محارم خود و سواری چند از قوم خودش بدرگاه ما بفرست و مخارج او را در عرض راه از أکل و شرب و غیره مهیا و مهنا به نیکوتر وجهی فراهم نما لاجرم برحسب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 282

فرمان او را بجانب دمشق روان داشتند چون طول مسافت را طی کرد و وارد دمشق گشت و لختی بیاسود و بمجلس معاویه بار یافت و شرط تحیت به پای برد معاویه از از او احترام نمود و حال بپرسید و از زحمت سفر سؤال کرد زرقا گفت چنان بودم که ربیبه را از جایی بجائی تحویل و نقل دهند یا طفلی را در قماطی از مهدی بمهدی کوچ دهند معاویه گفت من این سفارش کردم هیچ می‌دانی ترا از بهر چه طلب کردم زرقاء گفت چه دانم و لا یعلم الغیب إلّا اللّه عز و جل معاویه گفت آیا تو آن‌کس نیستی که در روز صفین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف مردم را بر قتال تحریص و ترغیب می‌نمودی و آتش حرب را دامن می‌زدی چه چیزی ترا باین کار وادار نمود.

قالت زرفاء یا امیر المؤمنین مات الراس و بتر الذنب و لن یعود ما ذهب و الدهر ذو غیر و من تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر) گفت یا امیر المؤمنین کاریست از دست شده و علی بن ابی طالب که رأس و رئیس بود دنیا را وداع گفته و دنباله حرب صفین منقطع گردیده و آنچه رفت برنمی‌گردد روزگار در تغییر و تبدیل است آن‌کس که به نیروی فکر و عواقب امر را نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود کار این دهر غدار چنین است که امور عجیبه را یکی بعد از یکی بانسان نشان می‌دهد معاویه گفت آیا بیاد داری آن کلمات که در صفین همی‌گفتی زرقاء گفت نه بخدا قسم فراموش کرده‌ام معاویه رو کرد به آن‌کسی‌که گفت من کلمات زرقا را از بر کرده‌ام که زرقا در صفین چه می‌گفت گفت همانا نگرانم که زرقاء بر شتر سرخی سوار بود و بین دو صف ایستاده قبیله حمدان را خصوصا و سائر سپاهیان علی بن ابی طالب را عموما مخاطب ساخته می‌گفت:

(ایها الناس ارعوا و ارجعوا انکم اصبحتم فی فتنة اغشتکم جلابیب الظلم و جارت بکم عن قصد المحجة فیا لها فتنة عمیا صماء بکماء لا یسمع لنا عقها و لا یسکن لقائدها ان المصباح لا یضیء بالشمس و الکواکب لا تنیر مع القمر و لا یقطع الحدید إلا بالحدید الا من استرشدنا ارشدناه و من سألنا اخبرناه ایها الناس ان الحق یطلب ضالته فاصابها فصبر ایا معشر المهاجرین و الانصار علی الغصص فکان قد اندمل شعب الشتات و التامت کلمة التقوی و دمغ الحق باطله

فلا یجهلن احد فیقول کیف العدل و انی لیقضی الله امرا کان مفعولا الا و ان خضاب النساء الحناء و ان خضاب الرجال الدماء فهذا یوم فاعدوا لما بعده و الصبر خیر لعواقب الامور ایها الی الحرب قدما غیر ناکصین و لا متناکسین).

در این جمله می‌گوید ای مردم بهوش باشید و خود را واپایید و براه خویش بازگردید همانا در فتنه‌ای افتادید که فروگرفت شما را به پرده‌های ظلمت و بگردانید از راه راست هان ای مردم فراز آئید و خویش را واپایید از این فتنه که هم کور است و هم کر است و هم گنك است شنوا نیست چندانکه او را ندا کنی و شتر صعبی است که رام نمی‌شود از برای ساربان همانا ای مردم بیدار باشید و بدانید که هنگامی که شمس نورافشانی کند چراغ دیگر نور ندارد و تابش ماهتاب فروغ ستاره را ناچیز کند و آهن جز بآهن قطع نشود آن‌کس که از ما رشد خویش جوید او را ارشاد کنیم و آن‌کس که سؤالی بنماید او را پاسخ گوئیم بدانید ای مردم که حق گم‌شده خود را طلب می‌کند و در میابد پس ای جماعت مهاجر و انصار شکیبائی کنید بر این غصه که گلوی شما را فشار می‌دهد همانا این تشتت آراء متحد شود و کلمه تقوی متفق گردد و حق مغز باطل را از هم بپاشد طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید همانا زنان را در خضاب حنا بکار آید و مردان را خضاب از خون باید پس در کار حرب صابر باشید و قدم استوار دارید و بازپس مشوید و مردم را بطریق قهقرا بازپس مبرید.

این وقت معاویه روی با زرقا کرد گفت ای زرقا سوگند با خدای که تو در این خونها که علی بن ابی طالب بریخت شریك باشی (فقالت احسن الله بشارتك و ادام سلامتك فمثلك بشر بخیر و بشر جلیسه).

زرقا گفت خداوند نیکو بدارد بشارت ترا و پاینده فرماید سلامت ترا مانند تو بزرگـمردی بشارت می‌دهد بخیر و شاد می‌دارد جلیس خود را معاویه گفت آیا این کلمات ترا مسرور ساخت زرقا گفت آری بخدا قسم مرا بخیر بشارت دادی و خوشحال نمودی اکنون کجا است از برای من تصدیق بفعل من معاویه بخندید و گفت سوگند با خدای وفای تو از برای علی بن ابی طالب بعد از وفات او مرا بیشتر بشگفت می‌آورد

از حب تو او را در حیوة او اکنون هر حاجت داری بگو که در نزد من برآورده است زرقا گفت من قسم یاد کرده‌ام که از امیری چیزی سؤال نکنم و همانند تو بدون سؤال عطا خواهد کرد و بدون طلب خود بنماید و بی‌درخواست تمهید موهبت فرماید معاویه گفت راست گفتی.

سپس فرمان کرد تا او را شاد حاضر بنمایند و جماعتی که با او بودند هریك را به جایزه جداگانه مسرور داشت و بوطن مراجعت داد.

زینب النسا بیکم

دختر اورنگـزیب عالمگیر پادشاه است مادرش دلوش بانو دختر شاه نواز خان در تذکرة الخواتین گوید در سنه 1048 متولد گردید این دختر حافظ قرآن و در علم نحو و صرف و فقه مهارتی بکمال داشته خطوط نسخ و شکسته و نستعلیق را خوب می‌نوشته میلی کلی باشعار داشته بسیاری از شعرا و علماء وظیفه‌خوار او بودند و شوهر اختیار نکرد تا در سنه 1113 هزار و صد و سیزده وفات کرد و او را طبعی موزون و سرشار بوده اشعار ذیل از نتایج افکار او است که بعضی را در مقام مشاعره با طرف سروده:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا — بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هرکه دیدم میل دارد در سخن بیند مرا

***

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد — کور به چشمی که لذت دیدن یاری نشد

صد بهار آخر شد هر گل بفرقی جا گرفت — غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد — مشت خاك ما غبار کوچه یاری نشد

و لها

ای آبشار نوحه‌کنان بهر چیستی — چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی

دردت چه درد بود که چون من تمام شد
بر روی آب می‌زدی می‌گریستی

و لها

از تاب‌وتبم مهر سما را که خبر کرد
وز گریه من ابر بهاری که خبر کرد

بیرون همه سرسبز و درونم همه پرخون
از حالت من برك حنا را که خبر کرد

و لها

گرچه من لیلی اساسم دل چه مجنون نزد تو است
سر بصحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پا است

بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بباغ
در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ما است

در نهان خونم بظاهر گرچه برك تازه‌ام
حال من در من نگر چون برك سرخ اندر حنا است

دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده‌ام
زیب زینت بس همینم نام من زیب النسا است

و مشار الیها با نواب عاقل خان رازی مشاعره‌های بی‌باکانه دارد روزی مشار الیها این مصرع را بنزد نواب عاقل خان فرستاد

)عشق تا خام است باشد بسته زنجیر شرم(

نواب عاقل خان رازی در جواب فرستاد

)پخته مغز آن جنون را کی حیا زنجیر پا است(

مشار الیها در جواب این شعر را فرستاد:

پاك‌بازان محبت را بود دائم حیا
چون تو مرغ بی‌حیا را کی حیا زنجیر پا است

گویند روزی عاقل رازی این شعر ذیل را نزد مشار الیها فرستاد:

آن چیز کدام است که چیزی نخورد
ایستاده شود و قی کند و باز بمیرد

در جواب گفت:

آن چیز همان است که پیدا شدی از آن
از مادر خود پرس که آن چیز کدام است

گویند روزی زیب النساء در باغ گردش می‌کرد این مصرع بیت بر زبان او جاری شد:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 286

چهار چیز که دل می‌برد کدام چهار
شراب و ساقی و گلزار هست و قامت یار

اتفاقا پدرش عالمگیر پشت او بود فورا مصراع ثانی را بدل کرده گفت:

)نماز و روزه و تسبیح دیگر استغفار(

گویند مشار الیها در نزد ناصر علی این مصراع را گفت:

)از هم نمی‌شود ز حلاوت جدا لبم(

ناصر علی بطور مزاح در جواب او این مصراع را گفت ارتجالا:

)گویا رسیده بر لب زیب النسا لبم(

مشار الیها برافروخت چهره‌اش دیگرگون شد این بیت بگفت:

ناصر علی بنام علی برده‌ای پناه ور نه بذو الفقار علی سر بریدمت

گویند زینت المساجد شاهجان‌آباد دهلی از بناهای او است و قبر او در صحن همان مسجد است و بر لوح مزارش این بیت از اشعار او است:

مونس مادر لحد فضل خدا تنها بس است سایه‌ای از ابر رحمت قبرپوش ما بس است

زمرد خاتون

دختر ایوب زنی نیکوکار با راستی گفتار توام با عفت و فضیلت شهیره و در صدقات و خیرات امیره عصر خود بوده و در عمارت مساجد و مشاهد و مدارس و قناطر و رباط مساعی جمیله بتقدیم رسانیده مسجد زمرد خاتون کبیر در تل ثعالب از آثار او است موقوفات بسیار برای او مرتب نمود و مدرسه‌ای در ظاهر دمشق بنا کرد که مقبره خود را در آنجا قرار داد و برادرش شمس الدوله و شوهرش ناصر الدّین صاحب حمص هم در نزد او مدفون گردیدند.

(اعلام النساء نقلا از کتاب ثمار المقاصد فی ذکر المساجد)

زوجه امیر علاء الدّین

در اعیان الشیعة از کتاب الحوادث الجامعة ابن فوطی نقل می‌کند تحت عنوان

(ابنة بدر الدّين لؤلؤ ملك الموصل گويد كه اسم اين زن را بدست نياوردم اجمالا صاحب فضل و كمال و معرفت بوده وفات او در سنه 635 واقع شده و شوهرش علاء الدّين طبرسى معروف بدويدار كبير بوده و معنى اين كلمه دويدن را گويند يعنى صاحب دويدن و بنا بر نقل صاحب خطط مقريزى اين است كه ملوك را عادت اين بود كه يك نفر را انتخاب مىكردند براى اين عمل كه تبليغ رسائل و مسائل اين سلطان را بسلطان ديگر برساند باصطلاح اين عصر وزير دربار و مشاور و اين منصب در دولت عباسيه عنوانى بسزا داشته و برادر اين دختر امير ركن الدّين اسماعيل بن بدر الدّين لؤلؤ مىباشد هنگامى كه به بغداد آمد بخانه خواهرش زوجه علاء الدّين وارد شد و اين زن مهمانى از او نمودند كه تذكرة آن نقل مجالس گرديد و در شب زفاف اين زن المستنصر باللّه صد هزار دينار باو جايزه داد و سيصد هزار دينار از جهت ديگر باو واصل گرديد و چون از دنيا رفت در جوار موسى بن جعفر او را دفن كردند.

زوجه مجاهد الدّين ايبك

و نيز در اعيان الشيعة در محل مذكور مىفرمايد دختر ديگر بدر الدّين لؤلؤ ملك موصل تا در سنه 634 حيوة داشته و اين هم مثل خواهرش نامش معلوم نيست فقط ابن الفوطى گفته در سنه 632 رسولى بنزد بدر الدّين لؤلؤ براى خواستگارى دختر او براى مجاهد الدّين ايبك معروف بدويدار صغير كه وزير دربار مستنصر عباسى بود پس مستنصر فرمان داد تا اينكه قاضى القضاة ابو المعالى عبد الرحمن بن مقبل و جمعى ديگر را حاضر ساختند و اركان دولت و خدم و حشم و حواشى خليفه مجلسى باشكوه مرتب نمودند و ابو طالب حسين بن مهتدى باللّه خطبه نكاح را قرائت كرد و بيست هزار دينار كه مطابق ده هزار ليره عثمانى است مهر قرار دادند و عقدنامه را در پارچه اطلس سفيد نوشتند و دعوت وليمه عروسى از حوصله حساب بيرون بود و جميع قضات و كتّاب و خدم و امراء و معدلين و شهود و كل من حضر همه را خلعت بخشيدند و هنگامى كه او را باشكوه و جلال بحجله مىبردند هزار دينار بر سر او نثار كردند و شعرا قصايدها سرودند از آن جمله ابن ابى الحديد اين ابيات بسرود:

أهلا بيوم حسن المنظر — قد قرن الزهرة بالمشترى

لا سلبا ظل أمام الهدى — شمس الوجود النير الاكبر

زوجه كميت شاعر

در جلد 2 (الغدير) در ترجمه كميت از اغانى ابو الفرج نقل مى‌فرمايد كه كميت ابن زيد بن خنيس الاسدى المضرى قصايد هاشميات را انشا كرد و آن قصيده پانصد و هفتاد و هشت بيت است و تمام آن در مدح بنى هاشم و مذمت بنى اميه است چون اشعار او منتشر گرديد و خبر بهشام بن عبد الملك رسيد نوشت براى خالد بن عبد الله القسرى كه كميت را گرفته دست و پاى او را قطع كن سپس گردن او را بزن و خانه او را خراب كن و بدن كميت را در همان خرابه بر سر دار بنما و قسم داد او را كه بايد زبان او را هم قطع بنمائى.

و بروايت ديگر خالد بن عبد الله القسرى چون شنيد كه كميت مردم يمن را هجو كرده قسم ياد كرد كه او را البتّه خواهم كشت پس سى نفر جاريه بقيمت گرانى خريدارى كرد و هاشميات را بآنها بياموخت و هريك از آن كنيزان در زيبائى صورت و رعنائى قامت ممتاز بودند چون ادب آنها بسر كمال رسيد آنها را بجانب شام فرستاد چون هشام با آنها مانوس گرديد از فصاحت آنها تعجب‌ها كرد فرمان داد براى او قرائت قرآن بنمايند در كمال بلاغت قرائت كردند گفت مقدارى اشعار بخوانيد شروع كردند بانشاد هاشميات كميت اين وقت پوست بر تن هشام زندان گرديد و مانند مارگزيده بر خود مى‌پيچيد گفت واى بر شما اين اشعار از آن كيست گفتند از كميت بن زيد است گفت او در كدام شهر است گفتند در كوفه هشام فورا نوشت بخالد بن عبد الله قسرى كه كميت را بگير و دستها و پاهاى او را قطع كن سپس زبان او را قطع كن پس گردن او را بزن و خانه‌اش را خراب كن و بدن كميت را در خرابه خانه‌اش بر سر دار بنما و او را قسم داد كه چنين كارى البتّه بايد بنمائى چون نامه بعبد الله بن خالد رسيد فرمان داد ملازمان خود را كه كميت را حاضر بنمايند كميت از جايى خبر نداشت كه بناگهان خانه او را احاطه كردند و او را اسير كردند و در زندان انداختند كه در فلان روز بكيفيت

مذكوره او را بقتل برسانند اين خبر بابان بن وليد كه عامل واسط بود رسيد و بين او و كميت رفاقت تامه بود غلام خود را طلبيد و او را بر استرى تندروى سوار كرده و گفت اگر بشتاب برق و سحاب خود را بكوفه رسانيدى قبل از اينكه كميت كشته بشود تو آزادى و اين قاطر هم از آن تو و بعلاوه تو را كرامها خواهم كرد چون بكوفه رسيدى خود را بكميت برسان و بگو دخترعموى تو كه عيال تو است يك دست لباس زنانه براى تو بياورد آن را بپوش و از زندان فرار كن كسى متعرض تو نخواهد شد و عيال تو نيز بواسطه عشيره‌اى كه دارد سالم مى‌ماند كسى نمى‌تواند او را اذيت كند غلام بشتاب برق و سحاب جايى توقف نكرد تا داخل كوفه گرديد و متنكرا بر كميت وارد شد و پيغام را رسانيد كميت بفرموده عمل كرد زوجه كميت چون از خلّص شيعيان امير المؤمنين عليه السّلام بوده اين كار پرخطر را قبول كرد و يك دست لباس زنانه براى كميت آورد و او را از زندان نجات داد و بجاى او در زندان نشست اين وقت زندانبان آمد و كميت را ندا كرد جواب نشنيد داخل زندان شد. زوجه كميت زندانبان را گفت مادر بعزاى تو بنشيند كميت از زندان بيرون رفت زندانبان بر سروصورت خود زد كه اكنون جواب خالد را چه بگويم بالاخره رفت و خالد را خبر داد گفت برويد آن زن را بياوريد چون او را آوردند خالد گفت اى دشمن خدا مقصر امير المؤمنين هشام را از زندان فرار دادى ترا به بدترين عذابى معذب مى‌گردانم طولى نكشيد كه قبيله بنى اسد هجوم آوردند و بر خالد بنك زدند

که از این زن چه می‌خواهی حیله‌ای کرده و شوهر خود را نجات داده تو را حق آن نیست که متعرض این زن بشوی خالد چون دید نمی‌شود با قبیله بنی اسد طرفیت کرد بالاخره خونها ریخته خواهد شد ناچار زن را رها کرد.

اقول مولانا العلامة الحجة الامینی در جلد ثانی الغدیر در ترجمه کمیت بما لا مزید علیه اشباع کلام کرده خلاصه موصوف بده خصال بوده او را اشعر شعرای اولین و آخرین گفته‌اند خطیب قبیله بنی اسد بود و در تیراندازی و فروسیت و شجاعت یگانه عصر خود بوده و سخاوت شایانی داشته و در و لا و محبت اهل بیت متفانی بود و شاهد بر اینکه متفانی بوده صلات و جوائز کثیره باو انعام می‌کردند و همه را رد می‌کرد و

این شاهد قوی است بر خلوص ولاء او و قوت ایمان و صفاء نیت و حسن عقیدت و علوّ همت اوست. امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق سی هزار پنجاه هزار کمتر بیشتر قباله ملك و همچنین فاطمه بنت الحسین علیه السّلام و سائر بنی هاشم انعامها و صله‌های بزرك می‌دادند و هیچیك را قبول نمی‌کرد چنانچه تفصیل آن در الغدیر ج 2 موجود است خلاصه در سنه شصت متولد گردید و در سنه 126 شهید از دنیا رفت بعد از شهادت زید بن علی بن الحسین در مجلس یوسف بن عمرو ثقفی او را شهید کردند.

زوجة محمد بن عبد الله الحسنی

در کتاب زهر الآداب گوید محمد بن عبد الله محض ابن حسن مثنی ابن الامام الحسن چون ابو جعفر او را شهید کرد اموال او را هم غصب کرد روزی بر زنی عبور داد که دو کودك با او بود آن زن تا ابو جعفر منصور بدید از جای برخواست و سر راه بر او گرفت گفت یا امیر المؤمنین من زوجه محمد بن عبد الله محض می‌باشم و این دو طفل پسران او هستند که شمشیر تو ایشان را یتیم گردانید و خوف و سطوت تو ایشان را بکاهید و بضراعت درانداخت ترا بخدا سوگند می‌دهم یا در کار ایشان بغلظت و خشونت و سخت‌روئی باش تا یکباره امید ایشان از احسان و انعام تو بریده گردد و بملاحظه حفظ رشته نسب و خویشاوندی در عطوفت بروی ایشان باز بنما ابو جعفر منصور با ربیع حاجب گفت ضیاع و املاك پدر ایشان را به ایشان بازگردان پس از آن گفت بخدا قسم دوست می‌دارم که زنان بنی هاشم بر این شیمت باشند.

اقول محمد بن عبد الله محض در سنه 145 خروج کرد بر منصور دوانیقی در مدینه و جمع کثیری از مردم مدینه و مکه و یمن با او بیعت کردند ابو جعفر لشکری فرستاد تا اینکه در نزد احجار زیت داخل مدینه او را شهید کردند در روز دوشنبه پانزدهم ماه رمضان و در بقیع او را دفن کردند و عمر او چهل و پنج سال بود و ملقب بنفس زکیه و مکنی بابو عبد الله و کان جم الفضائل کثیر المناقب و بین کتفیه خال اسود کالبیضة و کان شدید سمره سمینا شجاعا کثیر الصلاة و الصوم و شدید القوة.

زوجه يزيد بن معاويه

دختر عبد الله بن عامر چنان می‌نماید که از اهل و لا و محبت بوده در ترجمه عليامخدره زينب (ع) در جلد سوم اشاره باين مطلب كرديم بيشتر ارباب مقاتل و در ناسخ چنين نوشته‌اند كه دختر عبد الله بن عامر بن كريز كه ضجيع يزيد بود و هند نام داشت و از آن پيش در سراى حسين عليه السّلام روز می‌گذاشت چون تعليق سر مبارك حسين را بدروازه خانه نظاره كرد از خرد بيگانه شد و بعلاوه اهل بيت رسول خدا را چنين بيچاره بديد بی‌هوشانه از سراى خود بيرون دويد و بی‌پرده بمجلس يزيد كه غاص بمعارف و صناديد بود دررفت.

فقالت يا يزيد أ رأس ابن فاطمه بنت رسول الله مصلوب على باب دارى يزيد چون اين بديد ناپروا بسوى او بدويد و عباى خود را بر سر هند انداخت و گفت اى هند چندانكه توانى بر پسر دختر پيغمبر كه خاص و خالص قريش است بنال و بنك ناله و عويل برار ابن زياد معلون عجلت كرد و او را كشت خدا او را بكشد.

و نيز در ناسخ گويد كه در آن هنگام كه سر حسين در خانه يزيد بود هند زوجه يزيد در خواب ديد كه درهاى آسمان گشوده گشت و ملائكه صف در صف بزيارت سر حسين فرود می‌شوند و می‌گويند السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا بن رسول الله و نگران شد كه سحابى از آسمان فرود شد و از ميان آن جماعتى از مردان بيرون شدند و در آن ميانه مردى را ديدار كرد درّى الوجه قمرى اللون كه آمد و خود را بر سر حسين افكند و دندانهاى او را همى بوسه می‌زد و همی‌گفت يا ولدى قتلوك اتراهم ما عرفوك و من شرب الماء منعوك يا ولدى انا جدك رسول الله و هذا ابوك على المرتضى و هذا اخوك الحسن و هذا عمك جعفر و هذان حمزة و العباس و همچنين اهل بيت خويش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت اين هنگام هند هولناك از خواب بيدار شد نورى بر سر حسين منتشر ديد با هول و هرب بجستجوى يزيد شتافت او را در خانه تاريكى يافت كه روى بر ديوار كرده و همی‌گويد ما لي و للحسين هند برهم و غم او بيفزود و از براى او خواب خود را شروح نمود.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 292

و نيز در منتهى الآمال از كامل بهائى نقل كند كه يزيد خمر می‌خورد و درد شراب را در كنار طشتى می‌ريخت كه سر حسين در او بود زوجه يزيد آن سر را برداشت و با آب گلاب پاك بشست همان شب فاطمه سلام الله عليها را در خواب ديد كه از او عذر می‌خواست

(اين ترجمه در جلد 5 تكرار شده در ترجمه هند)

زوجه حارث ملعون

اين زن آن مقدار كه شوهرش ملعون بود همان مقدار بلكه بيشتر از دوستاران اهل بيت (ع) بود برحسب روايت صدوق در امالى در ضيافت پسران مسلم بن عقيل نهايت سعى و كوشش خود را بتقديم رسانيد بلكه برحسب روايات ديگران اين زن در راه حفظ پسران مسلم مقتول و اگرنه مجروح گرديد كه تفصيل آن را با اختلاف روايات در كتاب (فرسان الهيجاء ذكر كرده‌ام).

زوجه خولی ملعون

طبری در تاریخ خود گفته و کانت محبة لاهل البیت و کانت بنت مالك. و در ناسخ گوید اسمش نوار و از مردم حضرموت و معروف به حضرمیه بود چون خولی سر حسین را بخانه آورد و در فراش نوار برآمد (فقالت له ما الخبر فقال لها جئتك بالذهب هذا راس الحسین معك فی الدار) نوار چون این سخن بشنید آتش خشم او زبانه زدن گرفت بنك عویل و ناله برآورد و گفت وای بر تو مردم سفر می‌روند طلا و نقره می‌آورند و تو سر پسر رسول خدا را برای من می‌آوری بخدا قسم هرگز سر من با سر تو دیگر در یك بالش جمع نشود این بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیك ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السّلام بود رسانید دید نوری همانند عمود از آن سر مبارك بجانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را می‌شنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران می‌کردند و می‌شنید که آن سر مبارك تلاوت قرآن می‌نمود تا بدینجا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تا سفیده صبح کار بدین منوال می‌رفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 293

و نیز در ناسخ گوید هنگامی که مختار موفق شد برای کشتن قتله حسین علیه السّلام ابو عمره را با جماعتی فرستاد که خانه خولی را احاطه نمایند او را دستگیر کرده بیاورند خولی چون این بدانست در بیت الخلا رفت در زیر سبدی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسیرا از حال او مطلع ننمایند ابو عمره با مردم خود چون بخانه خولی هجوم کردند نوار زوجه خولی گفت ما نمی‌دانیم بکجا رفت و با انگشت خود بسوی بیت الخلا اشاره کرد پس او را گرفتند و بخاری خوار کشتند و جیغه او را بآتش سوختند.

و مجلسی در جلاء العیون می‌فرماید که آن زن چون از شوهر بشنید که سر حضرت حسین علیه السلام است چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد دیگر کسی او را ندید.

و بعضی گویند در زمان مختار خود را ظاهر کرد و شوهر ملعون خود را بمختار سپرد تا او را بجهنم واصل کرد و در بحار و مناقب و مشیر الاحزان و منتهی الآمال و ناسخ همه از ابو مخنف همان را روایت کنند که در صدر ترجمه ذکر شد.

ولی ملا حسین کاشفی در روضة الشهداء گوید که عمر سعد لعنه الله رئوس شهدا را بر قبائل قسمت کرد و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید خولی سر آن حضرت را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی در یك فرسخی کوفه بود در خانه خود فرود آمد و زن او از انصار و دوستان اهل بیت اطهار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنور پنهان کرده و بیامد بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برمی‌خاست آن شب چون برخواست نظر کرد دید از آن خانه که تنور در آن خانه بود نوری بمثابه عمودی بجانب آسمان بالا می‌رود تعجب کرد و گفت سبحان الله من در این تنور آتش

نینداختم و دیگری را نیز نگفته‌ام پس این روشنائی از کجاست در آن حال حیرت دید نوری بجانب آسمان می‌رود تعجب او زیاده

شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور فرود شدند یکی از آن چهار زن بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون آورده می‌بوسید و در میان سینه خود نهاد و همی‌نالید و می‌گفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند آخرسر را در آن تنور گذاشته غائب شدند زن برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیك گریست ازآنجائی‌که این زن از طائفه انصار و در مدینه بوده و حضرت حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بی‌هوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را بگناه این مرد که شوهر تو است مأخذه نخواهند کرد و زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر این تنور آمدند و گریه می‌کردند کیان بودند گفت آن زن که سر را بسینه چسبانید و گریه و زاری می‌کرد فاطمه زهرا بوده و آن دیگر خدیجه کبری و سومی مریم مادر عیسی و چهارمی آسیه زوجه فرعون پس آن زن بخود آمده کسیرا ندید سر را برگرفت و ببوسید و بمشك و گلاب از خون پاك بشست و غالیه و کافور بیاورد و آن سر را آغشته به آن نمود و در موضعی پاك نهاد و بیامد و خولی را بیدار کرد و گفت ای ملعون دون و ای مطعون زبون می‌دانی این سر کیست که آورده‌ای و در این تنور نهاده‌ای آخر این سر فرزند رسول خدا است برخیز ببین که از زمین و آسمان بنك ناله و عویل و فغان برخواسته و فوج‌فوج ملائکه می‌آیند و آن سر را زیارت می‌کنند و گریه و زاری می‌نمایند و بر تو لعنت کرده بر آسمان بالا می‌روند و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ایزن کجا می‌روی و فرزندان مرا چرا یتیم می‌کنی آن زن گفت ای لعین تو فرزندان ذریه مصطفی را یتیم کردی و باك نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد.

و در بعضی مجامیعی متاخرین از واقدی نقل کردند که بعضی از داستانهای مذکوره در خانه شمر واقع شده و زوجه شمر چون بر قضیه آگاه بود بانك و ناله و

عویل سر داده و همه همسایگان را طلب داشته و در شب بمراسم عزاداری قیام نموده و صبح هرچه خواسته شمر آن سر را از آن زن بگیرد نتوانست بالاخره ضربتی بر او زد و آن زن را بقتل رسانید و این مختصر مطلب مطولی است که در این موضوع از کتاب سر الاسرار ملا عبد الرحیم کرمانشاهی و دیگران منقول گردید و العلم عند الله.

زوجه حاجی عباس اصفهانی

شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان می‌نویسد از آثار باقیه حاجی عباس مسجدی است که معروف بمسجد حاجی عباس است و سبب بنای این مسجد این بود که دزدی شبی بخانه حاجی رفته منتظر فرصت بود پس در یك جایی پنهان شده شنید که حاجی عباس بزنش می‌گوید که امروز شاهزاده سیف الدوله جعبه جواهرش را بمن سپرده برخیز یکجای محکمی بسپاریم دزد نبرد آن مرد دزد چون این بشنید از خانه بیرون رفت و فردا از بامداد بدنبال حاجی عباس چنانکه او فهم نکند راه می‌پیمود تا ظهر دید حاجی عباس وارد مسجد حکیم شد و سر حوض نشست و انگشتر الماس خود را بیرون آورده روی سنك حوض گذارده مشغول وضو گردید برای نماز جماعت دزد انگشتر را ربوده و بشتاب آمد در خانه حاجی عباس دق الباب کرده گفت حاجی پیغام محرمانه برای عیالشان دارند بگوئید بیاید پشت در خانه عیال حاجی عقب درآمد دزد گفت الآن خدمت حاجی بودم پیش‌خدمت سیف الدوله آمده جعبه جواهر را از حاجی خواسته و حاجی این انگشتر را بنشانی برای شما فرستاده و گفته جعبه را که دیشب در صندوق گذاشتید و صندوق را در فلان اطاق نهادید و جایش را محکم کردید و من بشما گفتم که این صندوق از شاهزاده سیف الدوله امانت سپرده شده فورا بدهید که باید بردارم ببرم زن‌حاجی انگشتر را از دست دزد گرفته و گفت الآن چند زن محترمه مهمان ناگهانی رسیدند و تدارك ناهار نگرفته‌ام شما زحمت کشیده یکمن نان و ده دست کباب و دو شیشه سکنجبین بعجله خریده بیاورید تا من هم جعبه را از صندوق بیرون بیاورم چون آمدید حاضر باشد بشما تسلیم بدهم دزد طماع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 296

یك دنیا خوشحال شده بگمان اینکه تیر او به نشان رسیده با عجله تمام رفت و آنچه را زن حاجی عباس از نان و کباب و سکنجبین برای او خریده بیاورد سپس گفت جعبه را بدهید زن‌حاجی گفت زحمت کشیده خود حاجی را بگوئید بیاید جعبه را بگیرد و پول نان و کباب و سکنجبین را هم از او بگیرید دزد گفت انگشتر را بدهید بحاجی رد کنم زن‌حاجی گفت بزحمت شما رازی نیستم حاجی که بخانه بیاید انگشتر را باو می‌دهم دزد بیچاره دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد و دنیا در نظرش تاریك شد خائبا ذلیلا خاسرا از پی کار خود رفت شب حاجی که بمنزل آمد با حال پریشان زن‌حاجی پرسید چرا پریشانی گفت انگشتر الماس مرا امروز دزدیدند چون برای وضو روی سنك حوض مسجد حکیم گذاشته بودم بعد از اینکه از وضو خلاص شدم انگشتر را ندیدم دانستم آن را دزدیده‌اند زن‌حاجی گفت مگر آن را نداده بودی به مردی که بیاورد بمن بدهد تا نشانی باشد برای جعبه جواهر و باو گفته بودی نشانه جعبه را که شاهزاده طلب کرده منهم گرفتم و جعبه را باو دادم حاجی چند ثانیه همانند شخص صاعقه‌زده بصورت زن خود خیره شد بدون اینکه کلمه‌ای بگوید افتاد و بی‌هوش شد زن او را بهوش آورده گفت نترس که من ندادم این هم انگشترت که گرفتم پدرش را هم درآوردم.

پس قصه را برای حاجی نقل کرد حاجی بر فراست و فهم آن زن آفرین گفت زن‌حاجی گفت باید در عوض یك مسجد نزدیك خانه خودمان بسازی که منهم بروم نماز جماعت بخوانم حاجی مسجد معروف بمسجد حاجی عباس را بنا کرد.

زوجه احنف بن قیس

ابو الخير قواس در كتاب طرف گويد كه چون احنف بن قيس از دنيا رفت زوجه او بر سر قبر او ايستاد و گفت (لله درّك من مجن فى جنن و مدرج فى كفن فنسأل الذى فجعنا بموتك و ابتلانا بفقدك ان يجعل سبيل الخير سبيلك و دليل الرشد دليلك و ان يوسع لك فى قبرك و يغفر لك يوم حشرك فو الله لقد كنت فى المحافل شريفا و على الارامل

عطوفا و لقد كنت فى الحى مسودا و الى الخليفة موفدا و لقد كانوا لقولك مستمعين و لرأيك متبعين ثم اقبلت على الناس فقالت ألا ان اولياء الله فى بلاده شهود على عباده و انى لقائلة حقا و مثنية صدقا و هو اهل لحسن الثناء و طيب البقاء اما و الذى كنت من اجله فى عده و من الحياة الى مدة و من المقدار الى غاية و من الآثار الى نهايه الذى رفع عملك لما قضى اجلك لقد عشت حميدا موددا و مت سعيدا مفقودا.) در اين جمله مى‌فرمايد هنگامى كه بر سر قبر احنف ايستاده رحمت خدا بر تو باد اى احنف كه همانند پسرى بودى بسيار محكم كه بلاها را بوجود تو دفع مى‌داديم اكنون در كفن پيچيده شدى همانا مسئلت مى‌كنم از آن‌چنان كسى كه ما را بفقد تو مبتلا كرد و بسبب مرك تو دلهاى ما را بدرد آورد اينكه قرار بدهد طريق خير را راه تو و راه رستگارى را جاده تو و قبر ترا وسيع گرداند و لباس مغفرت در قيامت بتو بپوشاند بخدا قسم شرافت و بزرگوارى تو در مجالس و مهر و عطوفت تو به بيچارگان و بيوه‌زنان از خاطرها نمى‌رود هرآينه بتحقيق كه در قبيله قول تو مطاع و امر تو لازم الاتباع بود هرگاه در نزد خليفه مى‌رفتى فرمان ترا بجان و دل مى‌خريدند و رأى ترا متابعت مى‌كردند پس آن زن روى با مردم كرده گفت همانا اولياء خداوند متعال در بلاد و امصار حجت بر بندگان خدا هستند و به‌درستى كه من حق سخن مى‌گويم و اين مدح و ثناى من احنف را براستى شهادت دادم و او سزاوار چنين مدح و ثنا باشد بخدا قسم زندگانى پاكيزه داشت تا اجل او رسيد و حيات او خاتمه پيدا كرد و مقادير و آثار او را نهايت و منتهى رسيد اى احنف بحق آن‌كسى‌كه حيوة و ممات تو در دست او بود و عمل تو بسوى او بالا مى‌رفت تا هنگامى كه مرك ترا دريافت كه زندگانى تو ستوده و محبوب بود و مرك تو سعادت و غفران بود سپس مراجعت كرد و اشعار ذيل را انشا نمود:

لله درّك يا ابا بحر	ما ذا تغيب منك فى القبر
لله درك اى حشو الثرى	اصبحت من عرف و من نكر
ان كان دهر فيك جدلنا	حدثانه و وهت قوى الصبر
فلكم يد اسديتها و يد	كانت ترد جرائر الدهر

اقول این زن دخترعموی احنف است و نام احنف ضحاك و قیل صخر و کنیه‌اش ابو بحر و از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی و امام حسن مجتبی است در سنه 67 هجری در کوفه دنیا را وداع گفت و در أسد الغابة او را از حکماء و عقلاء و بصیر در حرب و جدال بوده در جنك جمل مردم را از نصرت عایشه بازمیداشت و در صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود و در حلم و کظم غیظ با حنف بن قیس مثل می‌زدند و جاحظ در کتاب تاج گفته ابو بحر احنف بن قیس بن معاویة التمیمی البصری من الحکماء العقلاء الخ. و مامقانی او را ترجمه کرده گفته رسول خدا در حق او دعا کرده و طلب مغفرت برای او نموده و هرگاه داخل مسجد جامع بصره می‌شد مردم تماما برای او بر پای می‌ایستادند و او را گفتند روزه بسیار می‌گیری گفت آن را مهیا می‌کنم برای روزی که شر عظیم دارد یعنی قیامت و او را با معاویه مکالماتی است که بالاخره معاویه را مجاب می‌نماید تا آنکه معاویه از ترس زبان احنف پنجاه هزار درهم او را جایزه داد.

زوجه جابر بن عبد الله الانصاری

علامه خبیر شیخ عبد النبی تویسرکانی در کتاب لئالی الاخبار می‌فرماید در معجزات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده در قصه جابر که میهمان کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در ایام غزوه خندق و گوسفندی از برای آنها ذبح نمود و جابر را دو پسر بود که هر دو کوچك بودند آن پسر کوچك‌تر هنگام ذبح گوسفند حاضر نبود چون وارد شد گوسفند را ندید از برادر بزرگتر پرسش کرد گفت او را ذبح کردند برای مهمان گفت چگونه او را ذبح کردند برادر بزرگتر گفت بیا تا برای تو نشان بدهم چگونه او را ذبح کردند پس برادر کوچکتر را برد بر بالای بام و کاردی بر گلوی او گذاشت و او را ذبح نمود دید خون جاری شد لرزه بر اندام برادر بزرگتر افتاده فرار کرده از بالای بام افتاد و در ساعت جان سپرد و مادر ایشان مشغول تهیه اسباب مهمانی بود بناگاه دید از ناودان خون جاری شد و صدائی بگوش او رسید شتابان خود را ببام رسانید دید پسر کوچك او مذبوح

افتاده آهی از جگر کشید و خود را از گریه ضبط نمود و بطلب پسر بزرگتر باطراف بام گردش کرد دید در میان جاده افتاده جان بحق تسلیم کرده جواری خود را طلب نمود فرمود بعجله مرا مساعدت بنمائید و این مطلب را پوشیده دارید چه آنکه امروز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در خانه ما مهمان است مبادا خاطر مبارکش رنجه شود سپس با مساعدت جواری آن دو جنازه را در خانه پنهان کرد و بامر مهمان‌داری قیام نمود تا اینکه رسول خدا با هفصد نفر از صحابه خود وارد گردید چون خواست رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طعام تناول بنماید جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله طعام تناول نفرمائید تا دو پسر جابر بر سر سفره حاضر نشوند حضرت جابر را طلبید و پیغام جبرئیل را رسانید جابر از زوجه خود استفسار حال ایشان نمود گفت بیرون رفتند شما طعام تناول بفرمائید جابر از خانه بیرون شد و به هر طرف دوید اثری از ایشان ندید این وقت جبرئیل واقعه را برای رسول خدا بیان نمود عرض کرد یا رسول الله زوجه جابر را بشارت به بهشت ده برای این صبر و

شکیبائی که نمود و بفرمائید تا جنازه هر دو را حاضر بنمایند و دعا کنید که خداوند متعال آنها را زنده خواهد کرد و با شما طعام خواهند خورد جابر هر دو را حاضر کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دعا نمود هر دو بقدرت خداوند متعال زنده شدند و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طعام تناول نمودند.

اقول در جلد سوم همین کتاب در ترجمه ام سلیم نظیر همین واقعه بیان شد که در زمان پیش بوده و جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام الانصاری الخزرجی تا اواخر امام باقر علیه السّلام را درك کرده در سنه 78 در مدینه وفات کرده و اتفاقی ارباب رجال است جلالت و عظمت او و اخبار بسیار از او در کتب شیعه و سنی او منقولست و از هفتاد نفری است که در لیله عقبه با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیعت کردند و از غازیان بدر و احد بالاخره هیجده غزوه با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده که از آن جمله غزوه بدر و احد است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین علیه السّلام است و منقطع الی اهل البیت علیهم السلام است و آخر کسی بود از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که دنیا را وداع گفت و جابر کسی است که عصائی در دست داشت و در کوچه‌های مدینه می‌گردید و می‌گفت علی خیر البشر فمن ابی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 300

فقد کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب و من ابی فلینظر فی شان امه. (مامقانی)

و قصه مهمانی جابر را مجلسی در جلد 2 حیوة القلوب از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده که جابر فرمود من بمسجد فتح رفتم دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خوابیده است و ردای مبارك را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل بفرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یك صاع جو دارم فرمود برو آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و خمیر نمود و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت چون فارغ شدیم بخدمت آن حضرت آمدم و او را خبر دادم که تشریف بیاورد این وقت حضرت در کنار خندق ایستاد و فرمود ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را در خندق هفصد مرد کار می‌کردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت بهر که میر سید از مهاجر و انصار می‌فرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه داریم گفتم آری گفت پس کاری مدار خود بهتر می‌داند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیك نظری کرد و فرمود که کمچه بزن و بیرون آور و قدری در ته آن بگذارد در تنور نظری کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یك دست بزغاله را بیرون بیاور آوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد

بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر

شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان و ذراع دیگر طلبید و آوردم و خوردند. پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع دارد فرمود دوتا گفتم که من سه ذراع تا بحال آوردم بحق خداوندی که تو را بحق فرستاده حضرت فرمود اگر سخن نمی‌گفتی هرآینه همه مردم از ذراع می‌خوردند جابر گفت که همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آن‌قدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر می‌خوردیم.

زوجه امام حسن مجتبی

مادر زید بن الحسن بعضی نام او را ام بشر ضبط کردند و بعضی ام طلحه و ایشان دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو انصاری است و در میان فرزندان امام حسن أسن از زید نبود و او جد اعلای شاهزاده عبد العظیم است یعنی جد سوم آن حضرت است و او را شریف بنی هاشم می‌خواندند و صدقات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در دست او بود و او از طبقه دوم تابعین است و پسرش امیر الحسن جد دوم عبد العظیم است و مذاق او مذاق زیدیه نبود و با بنی امیه تقیه می‌کرد.

بالاخره صدسال و اگرنه نود سال در دنیا زندگانی کرد و مردی جواد و سخی بوده. (روح و ریحان)

زینب بنت امیر المؤمنین (ع)

بحمد الله در جلد سوم این کتاب کاملا مفصلا سبق ذکر یافت کمااینکه زینب بنت جحش امالمؤمنین و زینب بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در جلد ثانی مفصلا سبق ذکر یافت.

زینب آزادکرده ابو بکر

جاریه‌ای بود رومیه که ایمان به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آورد قریش او را عذاب می‌کردند ابو بکر او را خرید و آزاد کرد مع ذلك در تحت فشار قریش بود در مکه نظر

باینکه مانند بلال و صهیب عشیره نداشتند و زینب بر این شکنجه و عذاب صبر می‌کرد و در آن شکنجه و عذاب بالاخره نابینا گردید مردم قریش گفتند لات و عزی او را از هر دو چشم نابینا کردند این سخن بر زینب گران آمد و صبر بر این شماتت و سرزنش نتوانست دست بدرگاه الهی برداشت و روشنی چشم خود را از خدای متعال مسئلت کرد تیر دعایش بهدف

اجابت مقرون گردید و چشمهای او روشن شد و زبان کفار از سرزنش او قطع گردید (نامه دانشوران)

زینب بنت معیقب

و نیز در نامه دانشوران گوید چون کثیر غره در مدینه از دنیا رفت در سنه 105 زن و مرد مدینه نماند مگر بجنازه او حاضر گردید و همی‌گفتند اشعر ناس از دنیا برفت و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند و همی‌بگریستند و در ناله و ندبه از کثیر غره نام همی‌بردند پس ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود راه دهید تا جنازه کثیر را برداریم یزید بن عروه حکایت کند که ما زنان را همی دور می‌ساختیم و محمد بن علی علیه السّلام با آستین خویش ایشان را دفع می‌داد و می‌فرمود ای صواحبات یوسف از وی دور شوید از آن میانه زنی آواز برآورد و گفت یا ابن رسول الله براستی سخن کردی ما صواحبات یوسف هستیم لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم ابو جعفر بخشم شد با یکی از غلامان خویش گفت نگران ایزن باش تا بعد از فراقت دفن کثیر غره او را بنزد من آری چون از کار تشییع به پرداختند آن زن را آوردند گفتی مانند شراره آتش بود آن حضرت باو فرمود توئی که گفتی ما برای یوسف بهتریم از شما مردان گفت آری مرا از خشم خود امان ده تا بعرض برسانم حضرت فرمود در امانی بگوی تا چه گوئی گفت یا ابن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت می‌کردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید لکن شما گروه مردان یوسف را برهنه کردید و او را بخاك افکندید پس از آن او را بچاه انداختید و پیرهن از تن او بیرون آوردید و چنان گوهر گرانبها را بقیمت پستی بفروختید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 303

29

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص303

و چنان آفتاب جهان‌آرا را در حجاب زندان پنهان ساختید بفرمای کدامیك از ما با او مهربان‌تر و رئوف باشد محمد بن علی (ع) فرمود لله درك هرگز با زنی تغالب نورزی مگر آنکه بر وی غلبه جوئی آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم آن حضرت فرمود براستی گفتی چه مانند تو زنی مالك اختیار شوهر خویش باشد چون آن زن این کلمات بپای برد و برفت مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

زینب بیگم

زوجه حکیم الملك اردستانی در تاریخ اصفهان گوید حکیم الملك در علم طب مهارتی بکمال داشته مدتی رفت بهندوستان با عیال خود زینب بیگم و مطبی نزدیك اورنك زیب شاه هند گرفت اتفاقا دختر شاه مریض و اطبای هند از معالجه او عاجز شدند حکیم الملك او را معالجه

---

29 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

نمود شاه زر و جواهر بسیار باو و بعیالش زینب بیگم داده او باصفهان برگشت و با عیالش زینب بیگم دو مدرسه بنا کردند یکی مدرسه (نمآورد) در سنه 1117 که آن را زینب بیگم در محله نمآورد بنا کرد و آن دو جریب است و معادل مصارف آن املاك و مستقلاتی خریده وقف نموده و یکی دیگر مدرسه (کاسه‌گران) که در همان تاریخ بنا کردند و آن دو جریب و دو قفیز و نیم شاه است در بازار ریسمان‌فروشان پشت میدان کهنه و در مدرسه نمآورد همیشه بزرگان علماء و فضلاء بافاضه و استفاضه مشغول بودند مانند مرحوم حاجی شیخ رفیع و مرحوم ملا حسن نائینی و ملا میرزای قمشه‌ای و مرحوم حاجی میرزا بدیع و مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای و مرحوم آقا عبد الکریم جزی و از برای این مدرسه موقوفاتی در اردستان معین کرده‌اند جزاهم الله عن الاسلام خیرا.

زینب بنت ام سلمه

که ربیبه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود هنگامی که مادرش امالمؤمنین ام سلمه و پدرش ابو سلمه به حبشه هجرت کردند در آنجا متولد گردید ام سلمه نام او را بره گذاشت

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن را تغییر داد و او را زینب نام نهاد ابن عبد البر در استیعاب و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تعداد کردند و او را افقه زمان خود معرفی کردند.

(مامقانی)

زینب زوجه ابن مسعود

مامقانی او را از صحابیات شمرده و این زن انصاریه است در ترجمه ریطه زوجه دیگر عبد الله بن مسعود شرحی در احوال ابن مسعود بیان شد و شیخ در رجال خود و ابن عبد العزیز این زینب را مرقوم داشته‌اند.

زینب بنت محمد بن یحیی

مامقانی می‌فرماید شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد علیه السّلام شمرده و ظاهر این است که امامیه است الا انی لم اقف علی ما یدرجه فی الحسان.

لا یخفی که علامه مامقانی در رجال خود بیست و پنج محمد بن یحیی تعداد کرده معلوم نیست که این خاتون دختر کدامیك از أین مذکورین می‌باشد.

زینب بنت سلیمان بن علی

ابن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب علیه السّلام خطیب بغدادی او را در تاریخ بغداد ذکر کرده گفته از پدرش روایت دارد و عاصم بن علی الواسطی و جعفر بن عبد الواحد القاضی و عبد الصمد بن موسی الهاشمی و احمد بن خلیل بن مالك از او روایت دارند و از جمله روایات

او است که از جدش عبد الله بن عباس حدیث کند که هرگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در تابستان سفر می‌کرد شب جمعه بیرون می‌رفت و هرگاه در زمستان مراجعت می‌کرد شب جمعه مراجعت می‌کرد.

زینب صاحب در المنثور

بنت علی بن حسین فواز عاملی صاحب کتاب در المنثور و فی طبقات ربات الخدور که آن را در پانصد و پنجاه و دو صحیفه در مصر بطبع رسانیده و در آن زنان مشهوره عالم

را باختلاف اجناسهم و مللهم و مذاهبهم جمع کرده است و از برای او کتب دیگری است که بطبع نرسیده است در قاهره مصر در کانون ثانی سنه 1914 میلادی وفات کرده است ولادت او در قریه (تبنین) که یکی از قرای صید است در سنه 1860 میلادی بوده است.

و کانت کاتبة ادیبة شاعرة مبدعة چون ده سال از سن او گذشت از جبل عامل باسکندریه آمد و مشغول تحصیل گردید از نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و تاریخ و انشاء قراءة و کتابة خود را تکمیل کرد پس از آن بنظم شعر پرداخت و اشعار آبدار بساخت تا اینکه دیوانی کبیر شد ولی بطبع نرسیده و مقالات سودمند اجتماعی بمجلات و جرائد همی‌فرستاد که از آن مقالات کمال استعداد او در علوم ادبیه روشن است.

در اعلام النساء در ترجمه او پاره‌ای از آن مقالات را درج کرده و بعضی از آثار طبع او این اشعار است:

للشرق فضل للبریة انه — یأتی الوجود بکل حسن معجب

و الغرب اظلم ما یکون لا لنا — نشقی یفرقه شمسنا فی المغرب

و من تغز لها

جمعتنی یوما و الحبیب منازل — و تعطف الدهر الذی هو باخل

دارت کئوس الانس فیما بیننا — ابد الدنیا فی الغرام دلائل

و غدا یعاطینی المدام حدیثه — و اللحظ بالسحر الحلال یغازل

مالت بنا الصهباء فی سنن الهوی — حتی وجدنا للکلام اوائل

جاذبته نحوی و کان مقنعا — فتمایل القد الرطیب العادل

فلمست بدر التم بين أناملي لكنه قد حال دونى حائل

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 306

زينب البغدادية

مادرش فاطمه دختر عباس بغدادى است زنى فقيهه فاضله صاحب دين و ورع و صلاح و زهد و عبادت بوده خلق كثيرى از زنان مصر و دمشق و بغداد از مواعظ او منتفع مىشدند تا اينكه درج 2 سنه 796 وفات كرد (در المنثور) فواز.

زينب زوجه ابى سعيد الخدرى

دختر كعب بن عجره بانوئى محدثه و ثقه از صحابيات است در اعلام النساء او را ذكر كرده گفته از شوهر خود ابو سعيد روايت دارد و پسر برادرش سعيد بن اسحاق و ديگر سليمان بن محمد بن كعب از او روايت دارند و اخبار او را ابو داود و ترمذى و نسائى و ابن ماجه و امام احمد اخراج كردهاند.

اقول اما ابو سعيد الخدرى[30] اسمه سعد بن مالك اوسنان بن عبد بن ثعلبة بن عبيد بن الابجر الملقب بخدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج از مشاهير اصحاب رسول خدا بروايت أسد الغابة در روز جمعه سنه 74 هجرت در مدينه وفات كرد و در بقيع مدفون گرديد و با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم در دوازده غزوه ملازم ركاب بود كه اول آنها غزوه احزاب بود چون در غزوه بدر و احد هنوز سن او مقتضى نبود كه در ميدان حرب حاضر بشود.

و در تاج العروس گفتهاند من مشاهير الصحابة و نجباء الانصار و علمائهم و در رجال كشى گفتهاند من السابقين الاولين الذين رجعوا الى امير المؤمنين.

و منقول از فضل بن شاذان است كه از حضرت رضا عليه السّلام نقل كرده كه آن حضرت

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 307

فرمود ابو سعيد خدرى من الذين مضوا على منهاج نبيهم صلّى الله عليه و آله و سلّم و لم يغيرا و او لم يبدلوا و او را از اصفياء اصحاب امير المؤمنين شمردند و چندان در تشييع متصلب بود كه ترمذى در صحيح خود از همين ابو سعيد نقل كرده انه قال كنا نعرف المنافقين ببغضهم عليا و ابن خالويه در كتاب الآل از او نقل كرده كه فرمود شنيدم از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم كه بعلى بن ابى طالب فرمود يا على حب تو ايمان است و بغض تو نفاق است و اول

---

30 و الخدرى بالخاء المعجمة المضمومة و الدال المهملة الساكنة و الراء المهملة و الياء نسبة الى خدرة بضم الخاء المعجمة و سكون الدال المهلة و فتح الراء بعدها هاء حى من الانصار و هو لقب لابجر بن عوف بن الحرث بن الخزرج و قيل خدرة ام ابجر و عن جامع الاصول و الاول اشهر و عده الشيخ فى رجاله تارة من اصحاب رسول الله و اخرى من اصحاب امير المؤمنين قائلا سعد بن مالك الخزرجى يكنى ابا سعيد الخدرى الانصارى

کسی که داخل بهشت می‌شود دوست تو است و اول کسی که داخل جهنم می‌شود دشمن تو است بالجمله جماعتی از صحابه و تابعین از او روایت دارند از آن جمله جابر و زید بن ثابت و ابن عباس و انس و ابن عمرو ابن زبیر و از تابعین سعید بن المسیب و ابو سلمه و عبید الله بن عتبه و عطاء بن یسار و ابو امامة بن سهل بن حنیف و غیرهم.

زینب بنت محمد بن الامام الحسن الیمنی

در بلاد یمن چون شیعی زیدی مذهبند سلطان خود را امام می‌گویند و بنا بر نقل اعلام النساء این خاتون ادیبه فاضله شاعره بوده در علم نحو و اصول و منطق و علم نجوم و رمل و سیمیاء مهارتی بکمال داشته و از جمله اشعار او است نامه‌ای که بشوهر خود سید علی فرزند اسماعیل که او را امام وقت می‌دانسته‌اند و لقب متوکل علی الله باو داده بودند.

اصخ لی ایها الملك الهمام علیك صلاة ربك و السلام

و اشعار مقطوع ایشان که بلده (شهاره) که یکی از بلاد یمن است فضیلت داده است بصنعاء که بلد دیگری از بلاد یمن است و لطیفه غریبی بکار برده است:

و قائل لی أ زال لیس تشبهها شهارة قلت قف لی و استمع مثلی

أ لیس صنعاء تحت الظهر مع ضلع اما شهارة فوق النحر و المقل

یعنی گوینده‌ای از برای من گفت که شهر (ازال) که اسم یکی از بلدان صنعاء است. شباهت ندارد بلد شهاره به شهر ازال گفتم من بایست تا تو را جواب گویم اکنون

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 308

از تو پرسش می‌کنم آیا صنعا واقع نشده است در زیر دو وادی که یکی را ظهر و یکی را ضلع می‌گویند و لکن بلد شهاره در بالای دروازه‌ای که او را نحر می‌گویند و بالای مقل که نام چشمه‌ایست نزدیك دروازه نحر پس همچنان‌که نحر که نام گلو است و مقل که نام مژگان چشم است در اعالی بدن است و ضلع که نام دنده پهلو و کمر است پائین‌تر واقع شده است و آنچه در بالاتر است شریف‌تر است و مشار الیها کتاب قاموس را از کسی بعاریه مضمونه باشعار ذیل طلب نمود:

مولای موسی بالذی سمك السماء و بامره فی الیم القی موسی

جدلی بعاریة مضمونة و ابعث الیّ کتابك القاموسی

زینب الشعریة

در جلد 5 الغدیر ص 413 از طبع دوم می‌فرماید این زن دختر عبد الرحمن بن الحسن الجرجانی است او را ام المؤید می‌گفته‌اند در سنه 615 وفات کرده و او فقیهه و محدثه بوده و اجازه از جمعی علما داشته و از ایشان روایت دارد و کمال الدّین محمد ابن طلحه صاحب مطالب السؤل از او اخذ حدیث کرده ولادت و وفاتش در نیشابور بوده.

زینب دختر عبد الله محض

او را بأبی الحسن علی بن حسن مثلث تزویج کردند چهار دختر و پنج پسر از او آورد باین نامها اول رقیه دوم فاطمه سوم ام کلثوم چهارم ام الحسن پنجم محمد ششم عبد الله هفتم عبد الرحمن هشتم حسن نهم حسین و شوهرش را علی عابد و ذو الثفنات و روح الصالح می‌گفته‌اند سپس منصور دوانیقی در زیر غل و زنجیر هنگامی که سر بسجده داشت جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و مادر این خاتون دختر ابو عبیدة بن عبد الله بن زمعة بن اسود و خواهر محمد و ابراهیم و موسی الجون است و پسرش حسین همان صاحب فخ است که با جمعی از علویین در فخ شهید شدند در سنه 169 بامر موسی الهادی که چهارمی از خلفای بنی العباس است و همین زینب پسرش حسین صاحب فخ را در حال کودکی ترفص می‌داد و این اشعار می‌سرود:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 309

تعلم یا ابن زینب من هند کم لك بالبطحاء من معد

من خال صدق ماجد وجد

و مادر این زینب هند دختر ابو عبیده مذکور است و مانند شوهرش علی عابد در مراتب عبادت بنهایت بود و کاملا مراقبت و مواظبت داشت چون ابو جعفر منصور پدر زینب که عبد الله محض بوده باشد و برادرانش محمد و ابراهیم و شوهرش علی عابد را بقتل رسانید برخواسته پلاس بر تن پوشید و در زیر آن پیراهن نرمی نپوشید و آن پلاس درشت بر اندامش ملصق بود تا از دنیا رفت و در ایام زندگانی همواره بر آن کشتگان ناله و زاری می‌کرد تا بی‌هوش می‌شد لکن در حق منصور دوانیقی سخنی که متضمن دشنام باشد نمی‌گفت و از آن‌گونه گفتار برکنار بود و از کمال زهد و تقوی و قدس که او را بود نمی‌خواست برای اینکه کلمه زشتی بر زبان راند و شفای نفس خویش را بدست کند و بواسطه فحش و دشنام ارتکاب گناهی کرده باشد فقط سر بجانب آسمان بلند می‌کرد و عرض می‌نمود یا فاطر السموات و

الارض يا عالم الغيب و الشهادة و الحاكم بين عباده احكم بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الحاكين. (ناسخ)

و اما پسرش حسين رئيس شهداء فخ است

بفتح الفاء و تشديد الخاء اسم چاهى است بين مكه و مدينه تقريبا يك فرسخ از مكه دور است و اين حسين فرزند على بن حسن مثلث فرزند حسن مثنى فرزند امام حسن مجتبى عليه السّلام در سنه 169 شهيد شد و سه شبانه‌روز بدن او و اصحابش بروى خاكها دفن نكردند و حاصل اين فاجعه اين است كه ابو الفرج در مقاتل الطالبيين مى‌نويسد كه موسى الهادى اسحاق بن عيسى را والى مدينه قرار داده بود و اسحاق عبد العزيز نامى كه از نژاد عمر بن الخطاب بود خليفه خود گردانيده بود و اين ناپاك برحسب عداوت شديده با علويين بر آنها سخت مى‌گرفت و همه‌روزه علويين بايد بيايند و خود را معرفى كنند و كار را بر ايشان تنك گرفت و هريك را ضامن ديگرى قرار مى‌داد تا يك روز حسن بن زيد در ميان آنها نبود عمرى بر صاحب فخ سخت گرفت كه البتّه او را بايد حاضر كنى فخ مهلت طلبيد در اين اثناء پيشروان مردم حاج نمايان شدند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 310

قريب هفتاد تن مردم شيعى وارد گشتند و در سراى ابن افلح كه در بقيع بود جمع شدند و با صاحب فخ ملاقات كردند عمرى بر سخت‌گيرى خود بيفزود و همه را در مقصوره جمع كرده اجازه نداد كه بخانه‌هاى خود بروند بالاخره مهياى خروج گرديدند بيست و شش نفر از فرزندان على عليه السّلام و جماعتى از مردم حاج با حسين بيعت كردند و در صبح آن‌روز مؤذن را اجبار كردند به گفتن حى على خير العمل و ترك الصلاة خير من النوم عمرى چون اين بشنيد فرار كرد حسين صاحب فخ بمسجد آمد و نماز گذارد و خطبه قرائت نمود و مردم را بيارى خود طلبيد ولى چنانكه بايد او را نصرت نكردند از ترس بنى العباس بالاخره كار مدينه را بنظام كرد و با اصحاب خود بجانب مكه روان گرديد و از متابعان و اهالى و موالى سيصد تن بدو پيوستند چون بفخ رسيدند لشكريان عباسى با ايشان روبرو شدند و عباس بن محمد و موسى بن عيسى و جعفر و محمد دو پسر سليمان و مبارك تركى و حسن حاجب كه رؤساى لشكر عباسيان بودند ساخته قتال شدند و در حجاج از عباسيان هركه بود بآنها پيوست و كوس جنك را بزدند و در قتل ذرارى پيغمبر يكدل و يك‌جهت شدند موسى بن عيسى با كمال شقاوت و قساوت سپاه را بر صف بداشت و خود بميدان تاخت لشكر حسين بر او حمله كردند موسى از روى مكر و خديعت چندى خود را واپس گرفت و خود را منهزم نمود تا ايشان بفرودگاه رودخانه درآمدند و جاى بر ايشان تنك شد بناگاه محمد بن سليمان از طرف ديگر بر ايشان حمله‌ور گرديد و از دنبال ايشان بتاخت و يك‌دفعه ايشان را در گرداب بلا در سپردند بيشتر اصحاب حسين شهيد شدند.

قاسم بن ابراهيم روايت كند كه نگران حسين صاحب فخ شدم كه در آن حربگاه چيزى را در خاك مدفون ساخت گمان بردم كه مگر چيزى سنگين قيمت است پس از جنك آن مكان را

فحص کردند دیدند پاره‌ای از گوشت صورت شریفش بود که آن را در خاك دفن کرده بود بالجمله سرهای شهدا را از تن جدا کردند که زیاده از صد سر بود و این واقعه در روز ترویه اتفاق افتاد و بقیه اصحاب حسین با حجاج مخلوط شدند هریك بطرفی فرار کردند و سرهای شهیدان را به بغداد حمل کردند و سر حسین صاحب

فخ را در پیش موسی الهادی نهادند آشفته گشت و گفت سوگند با خدای چنان پندارید که سر طاغوتی از طواغیت را بیاورده‌اید همانا کمتر کیفر شما این است که شما از جوائز و عطایای خود محروم بمانید آن جماعت را هیچ‌چیز عطا نفرمود خسر الدنیا و الآخرة شدند. چون خبر شهادت صاحب فخ بموسی بن جعفر علیه السّلام رسید بگریست و فرمود (انا لله و انا الیه راجعون مضی و الله مسلما صالحا صواما آمرا بالمعروف ناهیا عن المنکر ما کان فی اهل بیته مثله).

و محمد بن سلیمان که قاتل حسین صاحب فخ بود چون هنگام احتضار او رسید شهادتین را که تلقین او می‌کردند در عوض مکرر در مکرر این شعر را می‌خواند تا بجهنم واصل گردید:

الا لیت امی لم تلدنی و لم اکن　　لقیت حسینا یوم فخ و لا الحسن

و در کافی در خبر عبد الله بن مفضل می‌گوید که موسی بن جعفر بحسین صاحب فخ فرمود یا ابن عم انك مقتول لا محاله در جهاد کوشش کن که این قوم بظاهر مسلمانند و در باطن کفارند انا لله و انا الیه راجعون الی الله احتسب عنائی.

و مامقانی در رجال خود بترجمه حسین صاحب فخ گفته که روایت شده از یحیی ابن عبد الله و حسین صاحب فخ که فرمودند ما خروج نکردیم مگر آنکه با موسی بن جعفر علیه السّلام مشورت کردیم و ما را امر بخروج فرمود سپس مشار الیه توثیق صاحب فخ می‌نماید.

بالجمله در جلد 2 متعلق با موسی بن جعفر از متممات ناسخ التواریخ زیاده از 20 صحیفه در احوال صاحب فخ مرقوم داشته.

بیان پاره‌ای از فضائل وجود صاحب فخ

در کتاب نامبرده حدیث کند که رسول خدا چون بموضع فخ رسید در آنجا نماز بگذاشت و فرمود (یقتل هاهنا رجل من أهل بیتي فی عصابة من المؤمنین ینزل لهم باکفان و

حنوط من الجنة تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنة)

در این زمین مردی از اهل بیت من با گروهی از مؤمنان بقتل می‌رسند کفن و حنوط ایشان از بهشت بر ایشان فرود آید جانهای ایشان بر اجساد ایشان سبقت گیرد.

و نیز روایت کرده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[31] بفخ بگذشت و در آنجا فرود شد و یك رکعت نماز بگذاشت چون برکعت دوم برسید سیلاب اشك او جاری گردید اصحاب رسول خدا چون آن حضرت را گریان دیدند بگریستند چون از نماز فارغ گردید و اصحاب خود را گریان دید سبب پرسید عرض کردند یا رسول الله بسبب گریه شما گریان شدیم فرمود جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که رکعت اول را خاتمه دادم گفت ای محمد همانا مردی از فرزندان تو در این مکان شهید می‌شود و هرکس با او بعز شهادت نائل بشود اجر دو شهید یابد.

و نیز از نصر بن قرواش حدیث می‌کند که من شتران خود را بامام صادق علیه السّلام کرایه دادم چون از بطن مرة عبور دادیم فرمودند ای نصر چون بفخ رسیدیم مرا آگاه کن عرض کردم مگر شما آن مکان را نمی‌شناسی فرمودند چرا ولی خوف دارم که خواب بر چشم من غالب بشود چون بفخ رسیدیم نزدیك محمل آن حضرت آمدم وی را در خواب دیدم محمل را حرکتی دادم بیدار شد عرض کردم یا سیدی بفخ رسیدیم فرمود محمل مرا از میان قطار بکناری بر و مهار شتران را باهم بربند من چنان کردم فرمود شتر را بخوابان و کوزه آبی برای من حاضر کن بفرموده عمل کردم وضوء گرفت و نماز بگذاشت و سپس سوار شد عرض کردم فدایت گردم آیا این از مناسك حج محسوب است[32] فرمود از مناسك حج محسوب نیست لکن در اینجا مردی از اهل بیت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 313

من با گروهی کشته می‌شوند که ارواح ایشان بر اجساد ایشان بجانب بهشت پیشی می‌گیرد.

و حضرت جواد علیه السّلام فرمود برای ما اهل بیت بعد از قضیه هایله کربلا هیچ قتلگاهی بزرگتر از حادثه فخ روی نداده است.

جود و سخای صاحب فخ

در مقاتل الطالبیین از علی بن حسن حضرمی حدیث کند که گفت شنیدم از حسن بن هزیل که می‌گفت باغستانی بچهل هزار دینار از صاحب فخ خریدم تمام آن دنانیر را در پیشگاه سرای خویش بر مردمان مستمند درویش قسمت کرد و از تمام آن جمله یك دینار باهل و عیال خود نبرد و جمله آن دنانیر را مشت‌مشت بمن می‌داد و من برای فقرای مدینه می‌بردم.

و نیز علی بن ابراهیم مؤذن مسجد مالك اشتر علیه‌الرحمه گفت حسن بن هزیل با من حدیث کرد که حسین صاحب فخ بمن فرمود چهار هزار درهم برای من قرض کن نزد یکی از دوستان خود شدم دو هزار درهم بداد و گفت چون بامداد شود نزد من بیا تا دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته تسلیم نمایم این وقت از نزد او بیرون شدم و آن دو هزار درهم را در زیر

---

31 مر النبی صلّی الله علیه و آله بفخ فنزل فصلّی رکعة فلما صلّی الثانیة بکی و هو فی الصلاة فلما رای الناس النبی(ص) یبکی بکوا فلما انصرف من الصلاة قال ما یبکیکم قالوا لما رایناك تبکی بکینا یا رسول الله قال نزل علی جبرئیل لما صلیت الرکعة الاولی فقال یا محمد ان رجلا من ولدك یقتل فی هذا المکان و اجر الشهید معه اجر شهیدین

32 قال لا و لکن یقتل هاهنا رجل من اهل بیتی فی عصابة تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنة

حصیری که حسین بن علی بر آن نماز می‌گذاشت بگذاشتم بامداد برفتم و آن دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته بیاوردم و در طلب آن دو هزار درهم که بزیر حصیر نهاده بودم رفتم چیزی نیافتم عرض کردم یا ابن رسول الله آن دو هزار درهم را چه کردی فرمود از آن پرسش مکن اصرار کردم فرمود فقیری بدنبال من آمد گفتم آیا حاجتی داری گفت حاجتی ندارم و لکن دوست دارم که در کنف حمایت و پناه و عزه و جاه تو بگذرانم من آن دراهم باو دادم و او را برای خود موجب اجری نمی‌دانم چون خدای عز و جل فرماید (لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) چه دینار و درهم در نزد من با خاك یکسان است.

و نیز یحیی بن سلیمان گوید حسین بن علی دو جامه بخرید یکی را به خدمتگزار خود ابو حمزه بداد و دیگری را ردای خود گردانید در طی راه سائلی باو رسید حسین

ابو حمزه را فرمود جامه خود را باین سائل داد چون بدر خانه خود رسید حسین ردای خود را از دوش برگرفت و بسائل بداد و فرمود ردای ابو حمزه را ازار کن و این یك را ردا بگردان ابو حمزه گوید از دنبال سائل رفتم و هر دو را بدو دینار خریداری کردم و بخدمت حسین بیاوردم فرمود چند بخریدی گفتم دو دینار حسین بفرمود تا برفتند و سائل را بیاوردند خواست دوباره جامه‌ها را باو بدهد او را قسم دادم چون کار بسوگند و عهد رسید منصرف گردید.

و نیز هاشم بن قریش گوید مردی نزد حسین صاحب فخ شد و زبان بمسئلت برگشود فرمود چیزی ندارم که با تو عطا کنم اما در اینجا بنشین زود است که برادرم حسن بیاید تا بر من سلام دهد چون آمد بپای شو و حمار او را بگیر ساعتی برنیامد که حسن بیامد و از حمار بزیر شد و چون نابینا بود غلامش عصایش را می‌کشید حسین به آن مرد اشارت کرد که حمار را بازگیر سائل برخواست و درازگوش را بگرفت غلام حسن مانع شد حسین با او اشارت کرد که حمار را بسائل دهد غلام حمار را بداد سائل بگرفت و ببرد چون حسن برخواست که برود با غلام گفت درازگوش را بیاور غلام صورت حال را بگفت حسن روی با برادر خود کرد و گفت فدایت شوم آیا این حمارا را بعاریت دادی یا بخشیدی اما بخدا قسم می‌دانم مانند تو کسی حمار را بعاریت ندهد غلام عصای مرا بکش کنایت از اینکه می‌دانم حمار را بخشیده و باید پیاده بمنزل خود روم.

و نیز حمدون فراگوید حسین بن علی صاحب فخ را وامی بسیار بر گردن افتاد با طلبکاران و غرماء خود گفت مرا بدر سرای مهدی برسانید یعنی چندان صبر کنید تا من بر مهدی وارد بشوم پس بر شتری سوار شد و در بغداد بر در سرای مهدی آمد و شتر را خوابانید و دربان را فرمود با مهدی بگو بنی عم تو حسین بن علی عابد است مهدی چون خبر ورود او را بدانست با دربان گفت وای بر تو او را بر همان شتر که سوار است وارد بنما حسین را با شتر که بر او نشسته بود وارد کردند چون بر وسط سرای مهدی رسید شتر را خوابانید و مهدی از جای برجست و بر او سلام داد و معانقه کرد و او را بر جانب

راست خود نشانید و حال پرسید حسین صورت حال بگفت مهدی عرض کرد چرا ننوشتی فرمود دوست داشتم عهدی تازه بنمایم با شما مهدی در ساعت فرمان داد ده بدره دینار و ده بدره درهم و ده جامه‌دان مملو از جامه حاضر کردند آن جمله در خدمتش تقدیم کرد حسین غرماء خود را طلب کرد و آن دراهم و دنانیر را بغرما بداد و چیزی علاوه مرحمت می‌کرد و می‌فرمود این از جانب ما صله‌ایست که بتو می‌رسد و نماند از آن مال جز اندکی آنگاه بجانب مدینه روان گردید چون بقصر ابن هبیره در کاروان‌سرائی منزل کردند با صاحب خان گفتند این فرزند رسول خدا است کاروان‌سرادار ماهی کباب کرد با چند دانه نان نازك در خدمت حسین آورد و عذر بخواست حسین با غلام خود فرمود از آن مال چه مقدار نزد تو باقی است عرض کرد چیزی اندك باقی است و راه دور در پیش داریم حسین بفرمود تا آن مبلغ بکاروان‌سرادار دادند و در طی طریق خود تا بمدینه طیبه برای مئونت و معیشت خود و کسانش از موالی خود قرض می‌نمود و پوستینی در تن داشت که آستر نداشت.

و نیز در مقاتل الطالبیین از حسن بن هذیل حدیث کند که من با صاحب فخ بودم وقتی ببغداد آمد وضیعتی را که داشت به نه‌هزار دینار بفروخت و از آن بیرون شدیم و در سوق اسد که جایی است در کوفه فرود شدیم پس بر در کاروان‌سرا بساطی برای ما بگستراند این وقت مردی بیامد و سبدی با خود داشت و با حسین گفت با این غلام بفرمای این سبد را از من بگیرد حسین گفت تو کیستی و چه‌کاره هستی گفت من در این شهر هرگاه مردی از اهل مروت بدینجا شود طعامی نیکو ترتیب دهم و این سبد را با این طعام بدو هدیه دهم حسین فرمود ای غلام این را از او بگیر و با آن مرد فرمود نزد من باز شو تا سله خود را بازگیری می‌گوید در این بین سائلی آمد که جامه‌های کهنه در برداشت و گفت از آنچه خدا بشما روزی کرده است مرا عطا فرمائید حسین فرمود این سله را باین سائل بده و به آن سائل فرمود هرچه در سله باشد بردار و سله را بگذار آن سائل چنین کرد و بعلاوه پنجاه دینار هم به آن سائل بداد چون صاحب سله بیامد يك‌صد دینار او را عطا داد حسن بن هذیل گفت این کردار بر من ناگوار آمد و سخت دشوار گشت گفتم فدایت گردم یا ابن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نخلستانی را بفروختی تا قروض

خود را ادا بفرمائی این وقت سائلی از تو سؤال کرد شما مقداری کثیر طعام که برای او کافی بود بدو عطا کردی و راضی نشدی تا فرمان نمودی پنجاه دینار بدو دهند و مردی يك مقدار طعام در خدمت بیاورد و با خودش گمان نمی‌برد از يك دینار تا دو دینار عوض یابد، اینك صد دینار بدو عطا می‌کنی حسین فرمود ای حسن بن هذیل همانا ما را پروردگار که بر حساب عارف است چون سائل بیاید يك‌صد دینار بدو عطا کن و صاحب سله را دویست دینار بده به آن خدائی که جانم در قبضه قدرت اوست همی می‌ترسم که این عمل را خدا از من نپذیرد چون زر و سیم و خاك نزد من بيك منزلت و میزان است.

زینب الصغری بنت امیر المؤمنین علیه السلام

و ظاهرا این همان زینب مدفون در شام است که بنام زینب کبری اشتهار پیدا کرده چون روی سنك قبر شریفش زینب الصغری است و ظاهرا با محمد بن عقیل بن ابی طالب در زمین کربلا بوده و پس از شهادت محمد بن عقیل با اهل بیت بشام رفته و رنج اسیری کشیده پس از مراجعت بمدینه فراس بن جعدة بن هبیرة المخزومی او را بحباله نکاح خود درآورد و جعدة بن هبیره پسر خواهر امیر المؤمنین است مادرش ام هانی دختر حضرت ابو طالب است و شیخ در رجال خود ابن فراس بن جعده را ذکر کرده و او را از اصحاب حضرت سید الشهداء بشمار گرفته و مامقانی بوصف مجهول او را ذکر کرده است و عند التامل لیس بمجهول و الله العالم.

زینب بنت ابی جعفر الجواد (ع)

این مخدره همان است که قبه‌ای بر سر قبر فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر بنا کرد و خود ایشان با خواهرانش ام محمد و میمونه در همان قبه مدفون شدند و تاریخ خواهرش علیامخدره حکیمه خاتون در محل خود ذکر شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 317

حرف السین

ساقی بیگم

دختر سلطان محمد خدابنده این زن در حکومت و سلطنت و حکمرانی و لشکرکشی و کشورگیری داستان طولانی دارد در آل مغول وحیده و بی‌همتا بوده با شیخ حسن صغیر در سنه 739 سکه بنام او زدند و شیخ حسن کبیر سلطنت ساقی بیکم را گردن نهاد. (مجلة المقتطف)

و این سلطان محمد خدابنده همان است که به برکت علامه حلی شیعه شد قصه او مشهور است و بنا بر نقل زینة المجالس بعد از پنج برادر بر تخت سلطنت نشست در تبریم در سنه 703 بیست و سال پادشاهی کرد و در عدل و رعیت‌پروری در میان سلاطین مغول پادشاهی مثل او نبود چندانکه توانست دین اسلام را تقویت کرد و بر یهودی و نصاری جزیه مقرر کرد و فرمان کرد در جمیع ممالك خطبه بنام دوازده امام بخوانند ولادتش در سنه 680 بوده در شب عید رمضان سنه 723 دنیا را وداع گفت.

و در سنه 738 ساقی بیکم بر تخت سلطنت نشست به تعیین شیخ حسن کوچك در تبریز و با همدیگر متوجه سلطانیه شدند و با شیخ حسن بزرك قصه‌ها دارد که در اینجا نقل آن بطول انجامد.

سالمه جاریه حضرت صادق (ع)

شیخ طوسی بسند خود از این سالمه روایت می‌کند که فرمود من در نزد حضرت صادق علیه السّلام بودم در حال احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون بحال خود آمد فرمود بدهید بحسن بن علی بن الحسین الافطس هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و فلان فلان مقدار سالمه می‌فرماید من

گفتم عطا می‌کنی بر مردی که حمله کرد بر تو با کارد و نشست در کمین تو با حربه و می‌خواست ترا بکشد فرمود می‌خواهی من از آن کسان نباشم که خدا

مدح کرد ایشان را بسبب اینکه صله رحم کرده‌اند و در وصف ایشان فرموده (وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ) یعنی اهل بهشت آن‌چنان جماعتی باشند که صله رحم می‌نمایند و پیوند می‌نمایند چیزی را که خدای تعالی فرمان داده است به پیوند آن و آنان کسانی باشند که از خدای تعالی ترسان و از روز جزا خائف و هراسان هستند.

سپس فرمود ای سالمه همانا خداوند متعال خلع کرد بهشت را و آن را خوش‌بو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال می‌رود و نمی‌شنود بوی آن را عاق والدین و قطع‌کننده رحم.

و این حسن افطس حسن بن علی اصغر بن امام زین العابدین است و او را افطس می‌گفتند چون روی بینی او مقداری فرورفته بود و قامتی بلند داشت که او را رمح آل ابی طالب می‌گفتند و هنگامی که محمد نفس زکیه خروج کرد در مدینه این افطس صاحب رایت بیضا بود ابو الحسن عمری گفته صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود چون زکیه بقتل رسید حسن افطس مخفی گردید تا هنگامی که امام صادق علیه السّلام بعراق آمد و ابو جعفر منصور را ملاقات کرد فرمود ای امیر المؤمنین می‌خواهی که بحضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبد الله فرمود از پسر عمت حسن افطس درگذر منصور گفت از او گذشتم و حسن افطس را فرزندان بسیار است که بطنا بعد بطن در جلد متعلق باحوال امام زین العابدین از ناسخ مذکور است.

سبیعة الاسلمیة

بنت الحارث، شیخ در رجال خود او را از صحابیات شمرده و همچنین ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و شوهر او سعد بن خوله بود که در حجة الوداع وفات کرد از او حامله بود و بعد از وفات شوهر بفاصله چند شب وضع حمل او شد و بوضع حمل عده او سرآمد ولی عده وفات بجای خود هست و این عبارت مامقانی بترجمه مشار الیها که می‌فرماید و حلت للا ازواج و تبین هذا الحکم فی حقها) حقیر مطلب را نفهمیدم

و ایضا سعد بن خوله در رجال ندیدم فقط سعد بن خولی است که از قبیله بنی مذحج است و او در غزوه بدر بوده است و در غزوه احد بدرجه رفیعه شهادت رسیده است.

ست مصر

دختر الحاکم بالله فاطمی است این زن چندان در مصر نفوذ داشته که او را سیده مصر می‌گفته‌اند زنی متموله و صاحب ثروت بوده و احسان بزیردستان بسیار می‌نموده و اموال

بسیار بجای گذارده گفته‌اند هشتاد هزار جاریه وی را بود و هشتاد ظرف مملو از مشك و يك قطعه یاقوتی از برای او بود که ده مثقال وزن داشت و اراضی او در سال پنجاه هزار دینار منافع او بود. (اعلام النساء)

و اما الحاکم بامر الله

ابو علی منصور بن نزار ششمی از خلفای فاطمیه است که ابتدای سلطنت ایشان در عصر نوزدهمی خلفای بنی العباس که او را المقتدر می‌گفتند پیدایش خلفای فاطمیه ابتدایش از آن وقت بود که مطابق با سنه 297 بوده و در سنه 567 منقرض شدند و مدت آنها دویست و هفتاد سال بود و عدد ایشان چهارده تن بودند که سه نفر آنها در مغرب‌زمین حکومت کردند و یازده نفر در مصر و شام و ششمی آنها الحاکم بالله بود و چون علنا سب حضرات می‌کرد و بر درودیوار مساجد و شوارع لعنت را می‌نوشت ازاین‌جهت قرمانی در تاریخ خود تهمتهای باین مرد بزرك زده است که روح الحاکم بالله خبر ندارد.

در خطط مقریزی و کثیری از مؤرخین گفته‌اند که الحاکم بالله مردی دلیر و شجاع بیست سال نماز تراویح را منع کرده که از بدعتهای عمریه بود و آنچه بیع یهود و کنایس نصاری بود همه را ویران کرد و بجای آن مدارس بنا کرد و کنیسه‌های نصاری که در بیت المقدس بود همه را خراب کرد و بجای او مسجد بنا کرد و در مدارس علماء و دانشمندان از شیعه را طلبیده تا فقه آل محمد بمردم تعلیم دهند و منع نمود که زنها در کوچه‌ها و شوارع نه شب و نه روز برای گردش در جاده‌ها بیایند و ماهی که فلس

ندارد بیع و شراء آن را منع فرمود و فرمان داد که نصاری صلیب بگردن ببندند که يك ذراع طول آن و پنج رطل وزن آن بوده باشد و عمامه‌های سیاه بر سر ببندند و حق ندارند دابه‌ای از مسلمانی کرایه کنند و حمامهای آنها را جدا قرار داد بالاخره سلطنت او بیست سال بطول انجامید تا در سنه 411 در شوال مقتول شد و عمر او از سی و شش سال تجاوز نکرد.

ست الملك

دختر العزیز بالله الفاطمی است کانت سیدة جلیله ذات نفوذ و سلطان و سیاسة و ادارة و رای و عقل و او خواهر الحاکم بالله است که آنفا به آن اشاره شده ابن اثیر می‌گوید این زن به لطایف‌الحیل فرمان داد الحاکم بالله را بقتل رسانیدند و پسرش را بجای او نصب کردند و او را ملقب (الظاهر لاعزاز دین الله) کردند و زمام ملك را بدست او داد ولی رتق و فتق امور را خود عهده‌دار بود تا در سنه 415 وفات کرد.

(کامل ابن اثیر)

و اما پدرش ابو منصور العزیز بالله نزار بن معد پنجمی از خلفای فاطمیه بود و مردی کریم و شجاع و عاقل و نیکوسیرت کثیر العفو عند القدرة ادیبا فاضلا ذکیا بالجمله در سنه 386 دنیا را وداع گفت و یازده سال سلطنت کرد و عمر او از بیست و يك سال تجاوز نکرد.

ست نسيم البغدادية

زنی باکمال و صاحب‌نفوذ و سلطنت بود احمد الناصر بالله او را در اواخر عمر مقرب درگاه خود قرار داده بود و جمیع مکتوبات را او می‌نوشت همانند خط الناصر بالله چون چشم الناصر بالله ضعیف شده بود و این زن همه رقاع و مراسلات را عهده‌دار بود (اعلام النساء نقلا از اخبار الحکماء لابن القفطی)

راقم حروف گوید ترجمه احمد الناصر را مفصلا در جلد اول تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام.

سریه جده أبی طاهر

احمد بن عیسی شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق علیه السّلام شمرده و فرموده امولدی است که او را سریه می‌گفته‌اند و مامقانی می‌فرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است ولی حال او مجهولست.

سعدی

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام الناس می‌نگارد که روزی معاویه در منظری رفیع نشیمن داشت که نسیمی جنبش کند و سورت وحدت و حرارت هوا را بشکند در این وقت که فضای جواز تنور تافته خبر می‌داد ناگاه معاویه بجانب دشت نظر افکند مردی را دید که در گرمگاه روز در بیابان تف‌دیده با پای برهنه طی مسافت می‌نماید و نشیب و فراز را درهم می‌پیچید معاویه را کردار او به تعجب آورد این وقت روی باهل مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت‌تر از این مرد آفریده باشد که در چنین وقت و چنین ساعت ناچار است از طی مسافت و قطع طریق گفتند تواند بود که بنزد تو بیاید معاویه گفت سوگند با خدای اگر این مردم را می‌جوید و قصد من دارد بزرگتر چیزی که بخواهد باو عطا کنم و با هرکس از در مخاصمت باشد از نصرتش خویشتن‌داری نکنم و حاجب را گفت که بر باب ایستاده باش اگر این اعرابی فراز آید و مرا طلب کند بی‌مانعی و حاجزی بنزد منش حاضر کن حاجب زمانی ببود تا او برسید گفت کرا خواهی گفت امیر المؤمنین را لاجرم او را بنزد معاویه آورد اعرابی سلام داد و جواب شنید معاویه گفت کیستی و از کدام قبیله‌ای گفت از بنی تمیم گفت تو را چه افتاده که در چنین شدت گرما این راه دورودراز را پیمودی گفت بنزد تو آمدم با دلی پرشکوی و با تو پناهنده‌ام با تمام رجاء گفت از که شکایت داری گفت از عامل تو مروان بن حکم و این اشعار بسرود:

معاویه یا ذا لجود و الحلم و البذل — و یا ذا الندی و الحلم و الرشد و النبل

اتیتك لما ضاق فی الارض مذهبی — فیا غوث لا تقطع رجائی من العدل

و جدلی بانصاف من الجائر الذی ابتلانی بشیء کان ایسره قتلی

سبانی[33] سعدی و انبری[34] لخصومتی و جار و لم یعدل و اغصبنی اهلی

و همّ بقتلی غیر ان منیتی تأنت و لم استکمل الرزق من اجلی

سخنان او در مسامع معاویه چنان آمد که گفتی زبانش از آتش کانون زبانه می‌زند گفت مهلا یا اخا العرب قصه خویش را بگوی و مرا مکشوف دار تا چه ستم دیده‌ای اعرابی گفت مرا در سرای زنی بود که او را سخت دوست می‌داشتم چشم من بدیدار او روشن و حاضر من بخیال او گلشن و بهار زندگانی من بوجود او خرم بود و مرا ماده شترانی چند بود که کار معاش بدان راست می‌کردم ناگاه روزگار سختی آورد کار قحط و غلا بالا گرفت صاحب خف و حافر ناچیز گشت و از چهارپایان نشانی نماند من که از نخست قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعه بودم این هنگام چه توانستم کرد دوست دشمن شد مؤلف مخالف گشت پرده از کار من برافتاد پدرزن من از روزگار من آگهی یافت ناگاه بسرای من درآمد و دست دختر خویش را گرفته با خود ببرد و مرا طرد کرد و منع نمود و ناهموار گفت صبر من در فراق او اندك گشت و حب من افزون شد ناچار بنزد عامل تو مروان بن حکم رفتم و قصه خویش گفتم باشد که مرا نصرت کند مروان فرمان کرد تا پدرزن مرا حاضر کنند و او را گفت چرا دختر خود را که در حباله نکاح این اعرابی است برخلاف سنت و شریعت بازگرفتی گفت من هرگز این اعرابی را ندیده‌ام و نمی‌شناسم و دختر من هرگز در سرای او نبوده و همبستر نشده گفتم أیها الامیر دختر این مرد سعدی زوجه من است بفرمای تا او را حاضر بنمایند و از او پرسش کن تا چه گوید مروان کس در طلب سعدی فرستاد در زمان برفتند و او را حاضر کردند چون چشم مروان بر سعدی افتاد شیفته و فریفته او شد و دلش بسوی او رفت در زمان بدون اینکه یك‌کلمه از سعدی پرسش بنماید بخصمی من میان بربست و از در خشم بسوی من نگریست و بی‌پرسش فرمان کرد تا مرا به زندان‌خانه انداختند بزدند آنگاه روی با پدرزن من کرد و گفت اگر این دختر را بشرط زنی بمن سپاری ترا بکابین او ده هزار دینار و ده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 323

هزار درهم عطا کنم و شر این اعرابی را بگردانم گفت فرمان تراست پس مرا حاضر ساخت و چون پلنك غضبان بجانب من نگریست فقال طلق سعدی گفتم او را طلاق نگویم این وقت جماعتی از ملازمان خود را بر من گماشت تا بگزند عقابین چندان مرا شکنجه نمودند که مرك را معاینه کردم ناچار از روی اجبار و زور سعدی را طلاق گفتم پس مرا در زندان حبس نمود تا مدت عدّه بپای رفت این وقت سعدی را بحباله نکاح خویش درآورد و مرا رها ساخت و من راجیا ملتجیا مستجیرا بنزد تو آمدم تا اینکه داد مرا از مروان بگیری پس این اشعار بسرود:

---

33 سبا جمعه سبایا و سبیه المرأة المنهوبة.

34 انبری من باب الانفعال یعنی پیش آمد از برای او.

فی القلب منی نار | للنار فیها استعار
و الجسم نضو بسهم | فیه الطبیب یحار
و فی فؤادی جمر | و الجمر فیه شرار
و العین تهلّ دمعا | فدمعها مدرار
و لیس الا بربی | و بالامیر انتصار

این کلمات بگفت و سخت بلرزید و بنك اصطكاك از استخوانهای چانه او برآمد و به پشت افتاد و از خویش برفت و مانند مار بر خود می‌پیچید معاویه چون کلمات او را بشنید و حال او را بدید گفت مروان در حدود دین متعدی گشته است و ستم کرده و در حرم مسلمانان جرئت نموده گفت ای اعرابی حدیثی از برای من آوردی که هرگز مانند آن نشنیده‌ام آنگاه قلم و قرطاس خواست و بمروان بن حکم نگاشت که بمن رسیده که تو رعیت خود ستم کردی و در حدود دین تعدی نمودی و سزاوار است از برای کسی که والی مملکتی گشت نگاه بدارد نفس خود را از لذت‌های شیطانی و دفع دهد او را از خواهشهای نفسانی پس اشعار ذیل را در پای نامه‌نگار داد:

ولیت امرا عظیما لست تدرکه | فاستغفر الله من فعل امرئ زان
و قد اتانا الفتی المسکین منتحبا | یشکو الینا به بث ثم احزان
اعطی الإله یمینا لا اکفرها | نعم و ابرأ من دینی و ایمان
ان انت خالفته فیما کتبت به | لاجعلنك لحما بین عقبان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 324

طلق سعادا و عجلها مجهزة | مع الکمیت و مع نصر بن ذئبان

چون نامه به پای رفت خاتم برنهاد و طومار کرد و نصر بن ذئبان و کمیت را که بدیانت و امانت نامبردار بودند طلب کرد و گفت این مکتوب را با خود می‌دارید و با قدم عجل و شتاب طریق مدینه می‌سپارید و مروان بن حکم را می‌دهید لاجرم ایشان بسرعت صبا و سحاب تا

بمدینه بتاختند و نامه معاویه را بمروان بن حکم آوردند چون مروان خاتم از نامه برگرفت و از مضامین نامه مطلع شد سخت بگریست و بنزد سعدی آمد و صورت حال را مکشوف داشت و سعدی را وداع واپسین گفت آنگاه بنزدیك ذئبان و کمیت آمد و در محضر ایشان سعدی را طلاق گفت و او را روانه شام نمود بصحبت نصر بن ذئبان و کمیت و نامه به معاویه نگاشت و اشعار ذیل را در خاتمه نگار کرد:

لا تعجلن امیر المؤمنین فقد — او فی بنذرك فی سرّ و اعلان

و اما اتیت حراما حین اعجبنی — فکیف ادعی باسم الخائن الزانی

اعذر فانك لوا بصرتها لجرت — فیك الامانی علی تمثال انسان

فسوف تاتیك شمس لیس یدرکها — عند الخلیفة من انس و لا جان

پس کمیت و نصر بن ذئبان سعدی را برنشاندند و بتعجیل و تقریب وارد دمشق شدند و سعدی را در منزلی لایق فرود آوردند و خود بنزد معاویه آمدند و مکتوب مروان را تسلیم کردند معاویه چون در نامه نظر کرد گفت مروان شرط فرمان‌برداری را مرعی داشته و در محاسن سعدی فراوان نگاشته و فرمان کرد تا سعدی را درآوردند معاویه چشمش بر ماه‌پاره‌ای افتاد که ستاره از شعاع جبینش بیچاره شود و آفتاب از غیرت جمالش گریبان پاره کند او را مخاطب داشت و از رنج راه و زحمت سفر پرسش فرمود سعدی نقاب از چهره بیك سوی کرد معاویه نظرش بگونهای سهدی افتاد که گفتی مروارید است که مذاب یاقوت خورده است آغاز سخن نمود گفتی که با لب‌ودندان چون لعل و مروارید پروین همی‌پراکند معاویه را آن طراوت دیدار و حلاوت گفتار بعجب آورد اعرابی را حاضر کرد و گفت هیچ رضا می‌دهی که سه تن کنیزك عذراء که ماه و آفتاب همانند باشند و هریك را هزار دینار زر سرخ دهم و ترا نیز هزار دینار

عطا کنم و هر سال از بیت المال قسمتی مقرر دارم که ترا مستغنی دارد تا در ازای آن از سعدی دست بازداری اعرابی چون این سخن بشنید چنان صیحه بزد که معاویه گمان کرد اعرابی جان سپرد گفت ای اعرابی ترا چه افتاد گفت من از جور عامل تو بنزد تو استغاثه آوردم اکنون از ستم تو کجا شکایت برم و این اشعار بخواند:

لا تجعلنی فداك الله من ملك — کالمستجیر من الرمضاء بالنار

اردد سعادا علی حیران مکتئب — یمسی و یصبح فی هم و تذکار

اطلق و تانی و لا تبخل علیّ بها — فان فعلت فانی غیر کفار

آنگاه گفت سوگند با خدای اگر خلافت خود را با من گذاری که از سعدی دست باز نپذیرم و این شعر بگفت:

ابا القلب الاحب سعدی و بغضت　　علی نساء ما لهن ذنوب

معاویه گفت هان ای اعرابی اقرار داری که او را طلاق گفتی و مروان نیز مقرو معترف است که او را مطلقه ساخته اکنون سعدی را مختار می‌کنم تا هرك را خواهد شوی گیرد اعرابی گفت روی باشد معاویه روی با سعدی کرد گفت کرا می‌خواهی آیا امیر المؤمنین را می‌پذیری با آن عز و شرف که او راست و آن حشمت و سلطنت و دور و قصور که خاص اوست و آن اموال و اثقال و ضیاع و عقار که می‌نگری یا مروان را با آن جور و اعتساف و ظلم و ستم که نظاره کردی یا اعرابی را با آن جوع و فقر و استیصال و ابتدال که خود دانی سعدی چون این بشنید این شعر بخواند:

هذا و ان کان فی جوع و اضرار　　اعز عندی من قومی و من جار

و صاحب التاج او مروان عامله　　و کل ذی درهم عندی و دینار

ثم قالت و الله ما انا بخاذلته لحاثة الزمان و لا لغدرات الایام و ان له صحبة قدیمة لا تنسی و محبة لا تبلی و انا احق من صبر معه فی الضراء کما تنعمت معه فی السراء.

گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من او را از برای حوادث روزگار و ناهمواری لیل و نهار دست باز نداشتم و مخذول نخواستم همانا مرا با او سابقه مصاحبت است که فراموش نمی‌شود و محبتی است که مندرس و متبدل نمی‌گردد واجب می‌کند که من با

او باشم و با زحمت او شکیبائی کنم چنانکه با نعمت او تن‌آسائی کردم معاویه شگفتی گرفت از عقل و دانش او و حسن وفا و مودت او پس فرمان کرد تا ده هزار درهم با سعدی و ده هزار درهم با اعرابی دهند و سعدی را باعرابی سپرد و ایشان را رخصت انصراف داد.

راقم حروف گوید طلاق در صورتی که از روی جبر باشد واقع نخواهد شد و سعدی از حباله نکاح اعرابی بیرون نرفته بود و مروان که خمیرمایه او از جهالت و ضلالت و ظلم و شقاوت سرشته شده بود این‌گونه کارها از او جای تعجب نیست ولی تعجب باید کرد از خال المؤمنین سنیان و خلیفه و امیر المؤمنین ایشان معاویة بن ابی سفیان که این مسئله عام البلوی را نمی‌داند

که طلاق مکره واقع نمی‌شود و برای اینکه عاشق سعدی شده بود تمتك می‌کند که تو و مروان او را طلاق گفتید تبّا لسوء افهامهم.

سعدیه بنت منقذ عبدیه

علامه سماوی در ابصار العین از ابو جعفر طبری حدیث کند که سعدیه دختر منقذ عبدیه در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود همواره خانه او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می‌گرفتند و حدیث می‌کردند.

اقول یزید بن ثبیت و دو پسرش عبد الله و عبید الله از خانه این زن برای نصرت حضرت حسین بسوی مکه شتافتند و به آن حضرت ملحق شدند چنانچه تفصیل آن را در کتاب فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام

سعیده بنت مالك الخزاعی

در ناسخ گوید در ذیل ترجمه ام معبد که این زن در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام از ثمر شجری که در نزد خیمه ام معبد بمعجزه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بارور گردید تناول نموده است.

و ترجمه ام معبد در جلد سوم در حرف الف سبق ذکر یافت و همین سعیده حدیث کند که من نوحه جنیان را شنیدم که این شعر را قرائت می‌کردند و ناله و عویل آنها در

پای درخت بلند بود:

یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه — خیر العمومة جعفر الطیار

و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن سه شعر این است:

زر خیر قبر فی العراق یزار — و اعص الحمار فمن نهاك حمار

لم لا ازورك یا حسین لك الفداء — قومی و من عطفت علیه نزار

و لك المودة فی قلوب ذوی النهی — و علی عدوك مقتة و دمار

سعیده جاریه امام صادق (ع)

در رجال مامقانی بترجمه او از بصائر الدرجات مسندا روایت می‌کند که سعیده در نزد امام صادق علیه السّلام صاحب منزلت بود و کانت من اهل الفضل و امام صادق علیه السّلام باو وصیتهائی فرموده و فرمایشات آن حضرت را بمردم تعلیم می‌داده است و امام صادق باو فرموده من از خدای مسئلت می‌کنم که همچنان‌که در دنیا ترا بمن شناسانید در آخرت نیز ترا بمن تزویج فرماید و این زن چندان باعفت بود که در مسجد هم نمی‌آمد مگر برای زیارت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و هنگام رفتن او از این دار فانی این کلمه را از او شنیدند که می‌گفت قد رضیا الثواب و آمنا العقاب.

سعیده خواهر محمد بن ابی عمیر

شیخ در رجال خود او را در اصحاب امام صادق علیه السّلام نقل کرده و استفاده صلاح او از روایات منقوله از ایشان می‌شود بنا بر نقل مامقانی و تعلیقه وحید بهبهانی و هنگامی که کار بر برادرش سخت شد و او را چهار سال زندانی کردند ترسید بر برادرش محمد بن ابی عمیر ازاین‌جهت کتب او را دفن کرد بعضی گفته‌اند در اطاقی ضبط کردند باران بر آنها بارید و از بین رفت و آن کتب از بین رفت با اینکه زیاده از نود و چهار کتاب بود برحسب نقل مامقانی در ترجمه محمد بن ابی عمیر و او از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام می‌باشد و جمیع ارباب رجا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 328

متفق‌اند بر عظمت و جلالت و غزارت علم و تقوی او اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی الازدی و کنیه محمد ابو احمد است و از آزادکرده‌های مهلب بن ابی سفر است از موالی ایشان بوده.

در منتهی الآمال در رجال مامقانی می‌نویسند که در بغداد ساکن بود مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است عامه و خاصه تصدیق دارند وثاقت و جلالت او را و او را اعبد و اورع مردم معرفی کرده‌اند و افضل از یونس بن عبد الرحمن وافقه از او می‌دانند با اینکه درباره یونس بن عبد الرحمن گفته‌اند که ما نشأ فی الاسلام رجل افقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه و لا نشأ بعده افقه من یونس بن عبد الرحمن و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده برای اینکه سالها او را حبس کردند و تازیانه‌های بسیار زدند که قضاوت قبول کند و نکرد و وقتی او را صد تازیانه زدند که خلیفه را راهنمائی بنماید بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید زیراکه او نام شیعیان عراق را می‌شناخت و چون صد تازیانه بر او زدند طاقتش تمام شد و نزدیك شد که نام به برد شیعیان را بناگاه صدای محمد بن یونس بن عبد الرحمن بگوش او رسید که گفت یا محمد بن ابی عمیرا ذکر موقفك بین یدی الله لا جرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باو رسید مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه‌ای نهاد باران بر آنها بارید و از دست رفت لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ یا از سخنهائی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند نقل می‌کرد به‌همین‌جهت اصحاب بمراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته‌اند و خواهرانش سعیده و (منه) نیز از روات محسوبند و ابن ابی عمیر مردی بزاز و متمول بود سندی بن شاهك بامر هارون صد و بیست چوب زد بجهت تشیع او پس او را در حبس افکند و همچنین مامون بعد از فوت حضرت رضا علیه السّلام او را بسیار صدمه بزد.

شیخ صدوق می‌نویسد ابن ابی عمیر از مردی ده هزار درهم طلب داشت چون مالش تمام شد و فقیر گردید آن مردی که مدیون او بود رقت کرد بحال ابن ابی عمیر

خانه‌ای داشت بده هزار درهم فروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد چون بدر خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون آمد پولها را تسلیم او نمود گفت این طلب تو است آورده‌ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی آیا بارث بتو رسیده یا کسی بتو بخشیده گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ضریح محاربی از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود لا یخرج الرجل عن مسقط را سه بالدین. یعنی انسان بجهت دین ترك خانه خود نمی‌کند پس فرمود این پولها را بردار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بخدا قسم است که فعلا محتاج بیك درهم می‌باشم و ازین پولها یك درهم قبول نخواهم نمود.

و از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می‌کرد و می‌گفت تو مردی می‌باشی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و بااین‌حال سجده طولانی بجای می‌آوری و من می‌ترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت آخر الامر رفیقش با وی بگفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر بسجده شکر می‌گذارد و وقت زوال سر از سجده برمی‌داشت.

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بنزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساخت ابن ابی عمیر گفت اگر سجود جمیل بن وراج را می‌دیدی سجده مرا طویل نمی‌شمردی و گفت روزی بنزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول می‌داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را بسیار طول دادید گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را می‌دیدی سجده مرا سهل می‌شمردی از ملاحظه این دو خبر معلوم می‌شود که ابن ابی عمیر بطول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است بنزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی

عمیر در این عمل اقتدا می‌کرد بامام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام کان حلیف السجدة الطویلة و الدموع الغزیرة و المناجات الکثیرة و الضراعات المتصلة چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشك و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چه سنبل باشد

بالجمله ابن ابی عمیر در بغداد در سنه دویست و هفده دنیا را وداع گفت رضی الله عنه.

سفانه بنت حاتم طائی

در ترجمه (حازمه) دختر حاتم طائی پاره‌ای از واردات این زن را در آنجا ذکر کردیم معلوم نیست دو خواهر بودند یا یك زن بوده دو اسم داشته طبری می‌نویسد کانت سفانه من ربات الفصاحة و البلاغة و الحسن و الجمال و الجود و الکرم پدرش حاتم طائی شتران بسیار باو عطا می‌کرد همه را سفانه بمردم بذل می‌کرد روزی پدرش او را گفت ای دختر جان من دو کریم و بذال که بر سر یك مال جمع شوند آن مال را تمام می‌کنند یا تو دست بعطا بگشا من از عطا و بذل خودداری بنمایم یا من عطا می‌کنم تو خودداری بنما سفانه گفت بخدا قسم من دست از بذل و عطا برندارم حاتم گفت من نیز دست از بذل و عطا برندارم و هنگامی که مردم اسلام بقبیله طی هجوم آوردند در آن میانه سفانه را اسیر گرفتند و بنزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آوردند یکی از صحابه گفت چون سبایای طی را آوردند در آن میانه جاریه‌ای را نگران شدم (حوراء العینین ملساء طیاء عطیاء شماء الانف معتدلة القامة ردماء الکعبین خدلجة الساقین لفاء الفخذین خمیصة الخصر ضامرة الکشحین مصقولة المتنین فلما رایتها اعجبت بها) چون لب بتکلم باز کرد من جمال او را فراموش کردم و گوش فرا داشتم دیدم با کمال فصاحت و بلاغت می‌گوید (یا محمد هلك الوالد و غاب الوافد فان رایت أن تخلی عنی فلا تشمت بی احیاء العرب فانی بنت سید قومی کان ابی یفك العانی و یحمی الذمار و یقری الضیف و یشبع الجائع و یفرج عن المکروب و یطعم الطعام و یفشی السلام و لم یرد طالب حاجة قط انا بنت حاتم الطائی.)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 331

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود هذه صفات المؤمن اگر پدر تو مرد مسلمانی بود برای او طلب مغفرت می‌کردیم پس او را آزاد کردند و اکرام نمودند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود دست از او بازدارید که پدرش مرد کریمی بوده و مکارم اخلاق داشته

(اعلام النساء).

سلطان حاجیه

دختر حاجی مشیر الملك میرزا ابو الحسن شیرازی که در سنه 1301 دنیا را وداع گفت و از اولادی باقی نماند مگر همین سلطان حاجیه و هی النجیبة الناجیة.

در آثار العجم فرصت شیرازی در ترجمه حاجی مشیر الملك گفته او را فرزندی نبود مگر دختری نیك‌اختر از وی بجای ماند و هی النجیبة الناجیه سلطان حاجیه با اینکه زن است بخصلت و خوی مردان است نه بلکه مردی است بکسوت زنان این زن چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمه خود واجب دانسته.

ثوت فی خدرها ذات المرایا و لم تر وجهها الا المرایا

تقیم من النساء ذوات عتق کانسان المهاجر فی الزوایا

یعنی اقامه کرده در پرده خود آن زن که صاحب منظرهای نیکو است پس نمی‌بیند روی او را مگر آینه و می‌ایستد آن زن از میان زنان صاحب جمال مثل مردمك چشمها در گوشها حاصل معنی آنکه چنانکه مردمك چشم گوشه‌گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه انزوای اختیار کرده و پدرش حاجی مشیر الملك مدت سی سال در فارس بسفارت وزارت منصوب بود و در کمال شوکت و شان روزگار بسر می‌برد و در اواخر عمر بحکم اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال در ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت و در زمان حیوة همواره اوقات همت خود را مصروف در عمارات و آثار خیرات و تخم سعادت و مغفرت می‌کاشت در صحاری و براری فارس بانی پلها و مسجدها و آب‌انبارها و کاروانسراها و امثال آنها بوده است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 332

سلمة دختر عبد العظیم حسنی

که معروف بشاهزاده عبد العظیم است و در ری مدفون است او را تزویج کرد محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن الامام الحسن بن علی بن ابی طالب و از او سه پسر آورد بنام عبد الله و حسن و احمد. (منتهی الآمال)

سلمی

دختر امرؤ القیس در ترجمه خواهرش رباب در جلد 3 گذشت.

سلمي خادمه رسول خدا (ص)

این زن کنیز صفیه دختر عبد المطلب بود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را گرفته آزاد نمود مردم او را مولاة رسول خدا می‌خواندند ابو رفع او را تزویج کرده عبد الله بن رافع از او متولد گردید و این زن قابله بنی فاطمه بود و ابو رافع نیز از مردم قبط بوده عباس بن عبد المطلب او را خرید و به رسول خدا بخشید آن حضرت او را آزاد کرده و درباره او فرمود هر پیغمبری امینی دارد و امین من ابو رافع است و در غزوات با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود مگر در غزوه بدر که در آن‌وقت در مکه مقیم بود و بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ملازم خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و از خیار شیعه آن امام متقین بوده و بیت المال آن حضرت در دست ابو رافع بود و در جنك جمل و صفین ملازم رکاب آن حضرت بوده است و دو پسر او عبد الله و علی هر دو کاتب آن حضرت و از خیار شیعیان شاه ولایت محسوب بودند و ابو رافع اول کسی باشد که جمع حدیث نمود و آن را بابواب مرتب فرمود و از برای او کتاب سنن و احکام و قضایا ذکر کرده‌اند و علامه در خلاصه فرموده‌اند ثقه اعمل علی روایته.

و در اسم ابو رافع كه آيا ابراهيم يا اسلم يا هرمز اختلاف است در سنه چهل از هجرت وفات كرد و زياده از هشتاد و پنج سال زندگانى كرد و از براى او سه هجرت بود هجرت با جعفر بسوى حبشه و هجرت بسوى مدينه با امير المؤمنين عليه السّلام بسوى كوفه. (كتب رجال)

سلمى بنت نعمان

برحسب نقل ناسخ در جلد خلفا اين زن با ام ابان او گذشت و با علمى دختر ذراع ابن عروه و لبى دختر سوار و مزروعه بنت عملوق حميرى از مجاهدات بودند.

سلمى بنت سعيد

در كتاب نامبرده گويد اين زن يك‌تن از زاهدات بشمار مى‌رود چون جمعى از زنان مسلمين را اسير گرفته سلمى در ميان آنها بود هنگامى كه جزع زنان اسير شده بديد و فزع ايشان را بدانست گفت چرا در مصائب استوار و اصطبار نداريد مگر نشنيده‌ايد كه خداى تعالى مى‌فرمايد (وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ).

سلمى والده عبد المطلب

بنت عمرو از قبيله بنى النجار از اهل مدينه بانوى حرم هاشم بن عبد مناف

علامه مجلسى در جلد ثانى حيوة القلوب روايت مى‌كند كه هاشم چون حامل نور نبوت بود نجاشى پادشاه حبشه و قيصر پادشاه روم تحف و هدايا بجهت او فرستادند و از او درخواست كردند كه دختر از ايشان بخواهد شايد نور نبوت منتقل به ايشان بشود و هاشم قبول نكرد و زنى از نجباى قوم خود گرفت و چند پسر و دختر از او متولد شد و باز نور حضرت رسالت در جبين او متلالئ بود به حدى كه هرگاه از خانه بسوى كعبه مى‌رفت نور جمالش تمام صحرا را روشن مى‌نمود و نام هاشم عمرو العلاء بود و پيوسته از روى انورش روشنائى بطرف آسمان بلند مى‌شد و به هر سنك و كلوخى كه مى‌گذشت بقدرت الهى مى‌آمدند و او را ندا مى‌كردند كه بشارت باد تو را اى هاشم كه در اين زودى از ذريت تو فرزندى بظهور آيد كه خاتم پيغمبران و سيد رسولان بوده باشد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پيمان از هاشم گرفت كه نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهاى پاكيزه از زنان مسلمه صالحه نجيبه پس هاشم قبول عهد نمود

و پادشاهان همه آرزو مى‌كردند كه دختر خود را باو دهند و مالهاى بسيار براى او مى‌فرستادند كه شايد بمواصلت ايشان راضى شود و هاشم همه‌روزه بكعبه مى‌آمد و هفت شوط طواف مى‌نمود و به پرده‌هاى كعبه مى‌چسبيد و بتضرع و ابتهال از خداوند متعال مسئلت مى‌نمود كه او را بزودى فرزندى كرامت فرمايد كه حامل نور نبوت بوده باشد و در آن‌وقت هاشم منزلتى

بزرك در نزد طوائف عرب بدست كرده بود چه آنكه هر برهنه بر او درآمدى او را پوشانيدى و هر گرسنه را سير كردى و هر صاحب حاجت را بحاجت خود رسانيدى و صاحب قرض را قرض او را دادى تا آنكه صيت كرمش باطراف جهان رسيد و هركه مبتلا بديه مى‌شد به نيابت او ادا مى‌نمود و هرگز در خانه بر وى صادر و وارد نمى‌بست و هرگاه وليمه مى‌كرد يا اطعامى مى‌نمود آن‌قدر زياد مهيا مى‌كرد كه زيادتى آن را براى مرغان و وحشيان مى‌بردند و پادشاهى مكه معظمه خاص او گرديد و كليدهاى كعبه و آب دادن حاجيان از چاه زمزم و حجابت كعبه و مهمان دارى حاجيان انگشتر نوح را بميراث گرفت پس حاجيان را گرامى مى‌داشت و رفع حوائج ايشان مى‌نمود چون هلال ذى‌الحجه طالع مى‌گرديد امر مى‌كرد مردم را كه جمع شوند نزد كعبه پس خطبه مى‌خواند و مى‌گفت اى گروه همانا مردم شما همسايگان خدا باشند و در اين موسم زوار بيت الله مهمانهاى خداوند متعال بسوى شما ميآيند و مهمان سزاوارست باكرام بايستى شما ايشان را گرامى بداريد و حمايت كنيد از ايشان تا خدا شما را گرامى بدارد و بسبب نصيحت قريش مالهاى بسيار بجهت صرف در اين كار حاضر مى‌كردند و هاشم حوضهاى پوست نصب مى‌كرد و از آب زمزم پر مى‌نمود براى آشاميدن حاجيان و از روز هفتم شروع مى‌كرد بضيافت ايشان و طعام بجهت ايشان نقل مى‌نمود بسوى عرفات و منى و سالى در مكه قحطى بهم رسيد و نداشت چيزى كه ضيافت حاجيان نمايد پس شترى چند از براى او بود آنها را بشام برد و فروخت و تمام قيمت آن را صرف حاجيان نمود و قوت يك شب براى خود نگاه نداشت باين سبب آوازه كرمش باطراف جهان دويد وصيت علو همتش بتمام عالم رسيد و وجه اينكه او را هاشم مى‌گفتند اين بود كه هشم از كسر مى‌باشد و چون هاشم از كثرت

ذبايح كه مستلزم كسر عظام است ازاين‌جهت او را هاشم مى‌گفتند و الا نام او عمرو العلاء بود.

بالجمله روزى هاشم در فناء خانه كعبه بعد از تضرع و ابتهال و مسئلت از ايزد متعال كه او را ارشاد بنمايد بزنى كه صلاحيت داشته باشد باينكه حامل نور نبوت شود در آن حال او را خواب ربود در خواب صداى هاتفى شنيد كه او را ندا كرد كه بر تو باد بسلمى دختر عمرو كه او را طاهره و مطهرة و پاك‌دامن از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگارى بنما كه مانند او را در زنان نخواهى يافت و از او فرزندى ترا روزى شود كه جد سيد رسولان و خاتم پيغمبران باشد اين وقت هاشم ترسان و هراسان از خواب بيدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را طلبيد و خواب خود را به ايشان نقل نمود اين وقت برادرش مطلب گفت اى برادر اين زن كه نام بردى از قبيله بنى النجار است و در ميان قوم مشهور و معروف بنجابت و عفت و حسن و كمال و طراوت و جمالست و قبيله او اهل كرم و ضيافت و عفت‌اند و لكن تو از ايشان در شرافت و نسب افضلى و جميع پادشاهان آرزوى تو دارند كه با شما وصلت بنمايند و اگر البتّه در اين امر عازمى رخصت فرما تا برويم و از براى تو خطبه بنمائيم.

هاشم فرمود حاجت برآورده نمى‌شود مگر بسعى صاحبش من مى‌خواهم خودم بتجارت شام بروم آن كريمه را در عرض راه خواستگارى مى‌نمايم پس تهيه سفر خود ساز كرد با برادر

خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن نمود و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز همانند شما نیکوتر ندیده‌ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور ساطع و ضیاع لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان بیت الله مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم و می‌دانید که این برادر ما را پادشاهان استدعای

مواصلت با او نمودند و خود ابا کرد و اینك رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید صاحب فخر و شرف و ارباب عزت و شرافت و معادن جود و سخاوت و پایه جوان‌مردی و فتوت و مایه سماحت و کرامت آن کریمه که شما او را خطبه می‌نمائید دختر من است و او مالکه اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف می‌نمائید مشمول عنایت و کرم خواهید بود و اگر بان سوق تشریف می‌برید مختارید اکنون بگوئید کدامیك از شما هوای مواصلت او را بر سر دارد و بخواستگاری او آمده است.

مطلب گفت صاحب این نور ساطع و ضیاء لامع و چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت باین نسبت بلندپایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیادتر است از رغبت شما بما و لیکن چون او مالکه اختیار خود است با شما می‌رویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه از اوس و خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علماء یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در نظر ایشان تیره شد زیراکه در توراة خوانده بودند که این نور از علائم پیغمبر آخر زمان است پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از آنها سؤال کردند که سبب گریه شما چیست گفتند این نور علامت شخصی خواهد بود که بزودی ظاهر گردد و خونها بریزد و ملائکه در جنك او را امداد کنند و در کتاب توراة نام او ماحی و این نور او است که در جبهه این مرد متلعلع است.

پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و کینه هاشم را در دل گرفتند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند چون روز دیگر صبح شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود و جامه‌های فاخر بآنها پوشانید و خودها بر سر آنها نهاد و زره‌ها در

بر بر آنها نمود و علم نزار را بلند فرمود اصحاب او هاشم را در میان گرفتند چون ماه تابان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و خدم و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه

بازار قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت حاضر بودند چون نزدیك آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و صحرانشینان از دور و نزدیك بتماشای جمال هاشم شتافتند و مردم سوق دست از کار کشیدند محو جمال عدیم المثال هاشم شدند و از هر سو بجانب او می‌دویدند.

حکایت عروسی سلمی

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده بود محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد گفت بشارت می‌دهم ترا به امری که سرور و مایه فخر و شرف و عزت أبدی خواهد بود از برای تو سلمی گفت آن بشارت کدام است پدرش گفت آن آفتاب اوج عزت و ماه کرامت و رفعت که مشاهده می‌نمائی بخواستگاری تو آمده است و او در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است.

این وقت سلمی از غایت شرم و حیا صورت از بدر بگردانید و چیزی نگفت پدر سکوت او را موجب رضا و خوشنودی دانسته پس هاشم در کناری خیمه‌ای از حریر سرخ بر پا کرد و سراپردها بر دور او زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل بازار از هر طرف بنزد ایشان جمع شدند و فحص حال ایشان می‌نمودند مردم یهود چون از حقیقت حال مطلع شدند آتش حسد در سینه‌های آنها زبانه زدن گرفت زیراکه سلمی در حسن و جمال و عفت و أدب و حسن خلق و کمال نظیر خود نداشت و شیوخ عشائر و سادات قبائل عرب بهوای مواصلت با سلمی قدم پیش نهادند و سلمی سر بکس درنیاورد آن‌وقت شیطان بصورت مرد پیری متمثل گردید و بنزد سلمی آمد و گفت من از أصحاب هاشم هستم و برای نصیحت و خیرخواهی بنزد تو آمدم و اگرچه این مرد در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و هر زنی را که بسیار دوست داشته باشد زیاده از دو ماه نگاه نمی‌دارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است.

و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر قلعه‌های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند باو رغبت نخواهم کرد.

آن‌وقت شیطان لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از أصحاب هاشم متمثل گردید و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی آمد و آن أکاذیب را اعاده نمود در آن‌وقت پدر سلمی بنزد او آمد دید سلمی گریه می‌کند گفت ای دخترك من ترا چه می‌شود امروز روز شادی است نه روز گریه و زاری گفت ای پدر می‌خواهی مرا بشخصی بدهی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار می‌گوید و ترسان است در جنگها.

پدر سلمی چون این سخن بشنید خندید گفت و الله ای سلمی این مرد به هیچیك از این اوصاف که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل می‌زنند، و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و صولت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشروئی زبانی نظیر خود ندارد و البتّه آن‌کس که این سخنان را گفته است شیطان است.

چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی‌تاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مقدار مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت می‌نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با أصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم او در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت چشم از جمال هاشم برنمی‌داشتند.

پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل کرم و شرافت و فضل و نعمت مائیم أهل بیت الله الحرام و صاحب مشاعر عظام و بسوی ما می‌شتابند طوایف انام و خود می‌دانند شرف و بزرگواری ما را بر شما ظاهر است نور باهر محمد که حق‌تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق‌تعالی

آن نعمت را بسوی شما فرستاده است، و آمده‌ایم فرزند گرامی شما را برای او خواستگاری بنمائیم.

این وقت عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شجاعت تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچاریم از عمل کردن بعادت قدیمه و آن این است که مهر گران برای این کار ذی‌شأن مقدّم دارید و اگرنه این عادت قدیمه در میان ما نبود و من در این باب تکلمی نمی‌کردم و اظهار نمی‌داشتم.

مطلب گفت ما صد ناقه سرخ‌موی سیاه‌چشم برای این کار تقدیم کردیم، و ابلیس که خود را از حضار مجلس قرار داده بود گریست و بنزد پدر سلمی آمد و گفت بگو مهر را زیاد کنند پدر سلمی گفت ای سادات حرم آیا قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب فرمود که هزار مثقال طلا بر آن افزودیم.

ابلیس باز اشاره کرد به پدر سلمی گفت ای سادات حرم کرم کردید و نزدیك آمدید و آنچه می‌دهید بشما برمی‌گردد مطلب فرمود ده اوقیه عنبر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی اضافه نمودیم باز شیطان پدر سلمی را وسوسه کرد که زیاد طلب کن پدر سلمی گفت ای سادات حرم شمائید صاحبان فخر و شرف وجود و سخاوت و هرچه عطا بفرمائید بشما برمی‌گردد مطلب گفت ده اوقیه مشك و پنج قدح کافور و پنج کنیز بجهت خدمت ایشان اضافه نمودیم آیا راضی شدید ابلیس بازخواست که پدر سلمی را وسوسه بنماید پدر سلمی بنك بر او بزد که ای پیر بدضمیر دور شو از من که مرا رسوا کردی پس مطلب او را زجر کرد و او را بیرون کردند از خیمه و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند.

این وقت سرکرده یهودیان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون می‌روی و ما راضی نمی‌شویم دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی در آن حال چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و در مقابل ایستادند و مطلب بر سرکرده یهود حمله کرد و

هاشم بر ابليس حمله كرد ابليس گريخت و چون باد تند از زيردست هاشم فرار نمود پس شمشير كشيدند و بر يهود حمله آوردند و مطلب بزرك يهود را بدونيم كرد چون هفتاد نفر از ايشان كشته شد بقيه فرار كردند و از آن روز عداوت يهود نسبت بحضرت رسول محكم گرديد.

پس پدر سلمى از مطلب و هاشم درخواست نمود و التماس كرد كه دست از مردم يهود بردارند و اين شادى را بعزى مبدل نفرمايند ملتمس او باجابت مقرون گرديد و هاشم بخيمه خود مراجعت نمود و اسباب وليمه مهيا فرمود و جميع حاضرين را اطعام نمود و پدر سلمى بنزد دختر خود آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودى اگر از او التماس نمى‌كردم يكى از يهودان را زنده نمى‌گذاشت سلمى گفت اى پدر آنچه خير مرا در او مى‌دانى عمل كن و از ملامت ملامت‌كنندگان پروا مكن.

در آن حال پدر سلمى بنزد هاشم و مطلب آمد و گفت بزرگان حرم حزن و اندوه را از سينه بيرون كنيد دختر من هديه شما است و هيچ‌چيز از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته‌ايم با زيادى مى‌دهيم و رو كرد بسوى هاشم و گفت راضى شدى اى برادر آنچه گفتم فرمود بلى پس با يكديگر مصافحه نمودند و پدر سلمى بسيارى از مشك و عنبر و كافور بر هاشم و همراهان او نثار كرد.

اين وقت همگى بسوى مدينه حركت كردند و در مدينه زفاف آن غره عبد مناف با درّه صدف كرامت و عفاف متحقق گرديد و بعد از تحقق التيام و مشاهده اخلاق آن بدر تمام سلمى آنچه را از هاشم بعنوان مهر گرفته بود باضعاف آن رد كرد و در همان شب در شاهوار نطفه طيبه عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمى منعقد گرديده و نور محمدى از جبين مكين سلمى متلعلع گرديد و اهل يثرب همگى سلمى را بر آن كرامت عظمى تهنيت مى‌گفتند و از آن نور طراوت و حسن آن يگانه گوهر مضاعف گرديد و زنان مدينه مشاهده جمال او مى‌نمودند و از نور و ضياء او حيران مى‌ماندند او بهر درخت و سنك و كلوخ كه مى‌گذشت او را تهنيت مى‌گفتند و او را سلام و تهنيت و اكرام مى‌نمودند و پيوسته از جانب راست خود ندائى مى‌شنيد كه گوينده‌اى مى‌گويد

السلام عليك يا خير البشر و اين غرائب را بهاشم نقل نمى‌كرد و از قوم خود مخفى مى‌داشت تا آنكه در شبى شنيد كه منادى او را ندا مى‌كرد و بشارت مى‌داد كه حامله شدى به بهترين فرزندى كه افضل از جميع شهرها و صحراها مى‌باشد سلمى چون اين ندا را بشنيد ديگر نگذاشت كه هاشم با او نزديكى بنمايد.

وفات هاشم و تولد عبد المطلب عليه السّلام

سپس هاشم چند روزی در مدینه بماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق‌تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین نور مبین را به یکدیگر سپردند تا اینکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان می‌گیرم که آن را حراست و محافظت فرمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید از دیده خود او را گرامی‌تر داری و از جان عزیز خود بهتر او را محافظت بنمائی و چنان کن که هر دیده بر او نیفتد که او را حاسدان و دشمنان بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر گردید و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر منمائی و چون بحد شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور منمائی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال می‌نمائیم که بزودی شما را بمن برگرداند.

پس هاشم سلمی را وداع نمود و اقربای خود را نیز وصیت نهاد باین مضمون که ای برادران و خویشان همانا مرك راهی است که هیچکس را از او چاره نیست و من از شماها غائب می‌شوم و نمی‌دانم که بسوی شما برمی‌گردم یا نه و شما را وصیت می‌کنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می‌گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع می‌نمایند و برادرم مطلب را خلیفه خود می‌کنم بر شما زیراکه او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت

مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید هرآینه فیروز و سعادتمند گردید و من کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد خود نزار و آنچه از کرامت و مواریث انبیا است باو سپرم و دیگر وصیت می‌کنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبه بزرك خواهد بود.

پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند ما شنیدیم وصیت‌های شما را و اطاعت می‌کنیم فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه گردید چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه و نحف برای سلمی تحصیل فرمود و خواست که بجانب مدینه مراجعت نماید او را عارضه رخ داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرض او سنگین شد این وقت برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت من علامت مرك در خود مشاهده می‌نمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه رسیدید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من او را وصیت بنمائید که غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم چون حال ارتحال در خود مشاهده نمود فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی حاضر کنید چون حاضر نمودند نوشت بعد از نام خداوند متعال این نامه‌ای است که بنده ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولایش باو رسیده است که بار بندد از نشأت فانی بدار باقی و این نامه را نوشتم درحالی‌که جانم در کشاکش مرك بود و هیچکس را از مرك گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او

است یعنی سلمی مبادا او را فراموش کنید وصیت می‌کنم باحترام فرزند او و شما پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه همانا من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبندم بهره‌مند نگردیدم سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین نمود و به ایشان سپرد پس فرمود مرا بخوابانید چون او را خوابانیدند نظری بسوی آسمان افکند و گفت ای رسول پروردگار من مدارا کن و جان مرا بآسانی قبض کن بحق آن نوری که من حامل او بودم چون این بگفت روحش بعالم بقا رحلت

نمود بآسانی گویا چراغی بود خاموش گردید.

پس آن جناب را غسل دادند و کفن کردند و بخاك سپردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله وا هاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت اثر زن و مرد مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر سلمی و خویشان وی جامه‌ها چاك کردند و سلمی فریاد برآورد وا هاشماه مات الجود و الکرم و العز و الشرف کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه وصال او را نچشیدی پس سلمی شمشیر کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و گفت من نمی‌توانم ببینم بعد از هاشم کسی بر آنها سوار بشود و با وصی هاشم فرمود که مطلب را از من سلام برسانید و بگوئید که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرام‌اند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مو پریشان گریستند چون وصیت‌نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصایای هاشم عمل نمودند و مطلب را رئیس خود کردند.

و در خصائص فاطمیه اشعاری از دختران هاشم نقل کرده گفته خلا ده دختر هاشم در مرثیه‌اش همراهان هاشم را از خدمه و غلامان ملامت می‌کرد که چرا پدر مرا در میان بیابان تنها گذاردید و او را بحرم محترم بیت الله نقل ندادید و این است مرثیه او:

یا ایها الناعون افضل من مشی	الفاضل بن الفاضل بن الفاضل
اسد الوغی ما زال یحمی اهله	من ظالم او معتد بالباطل
ماضی العزیمة اروع ذی همة	علیا و جودا کالسحاب الهاطل
زین العشیرة کلّها و عمادها	عند الهزاهز طاعن بالذابل
ان الصمیدع قد ثوی فی بلدة	بالشام بین صحاصح و جنادل

دختر دیگرش صفیه گفت:

یا عین جودی و سحی دمعك الهطلا	علی کریم ثوی بالشام ثم جلا

زين الورى ذاك الذى حسن القرى كرما و لم يرقى يديه مدنسا

پس قبضه‌ای از خاك گرفته بر روی ایشان بریخت و گفت بد عشیره‌ای بودید که حق خود را ضایع کردید و شفقت او را منظور نداشتید تا او را به بلد و وطن خود نقل و حمل نمائید پس:

دختر دیگرش شعثا گفت:

الا ایها الرکب الذین ترکتموه کریمکم بالشام رهن مقام

أ لم تعرفوا ما قدره و مقامه الا انکم اولی الوری بمقام

الا عبرتی سحی علیه فقد مضی اخو الجود و الاضیاف تحت رخام

و دختر دیگرش رقیه گفت:

عین جودی بالبکاء و العویل لاخ الفضل و السخاء الفضیل

طیب اصل فی الفضیلة ماض سمهریّ فی النائبات اصیل

بالجمله چون وضع حمل سلمی نزدیك گردید المی که زنان را باشد باو نرسید و صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پرده‌های حجره بیاویز و فرزند خود را از دیده نظارکیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت و کسیرا بر حال خود مطلع نگردانید بناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیك او نیایند این وقت شیبة الحمد متولد گردید و نور محمدی از او ساطع بود و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی وضع حمل خود را یك ماه پنهان کرد و کسیرا با آن مطلع نگردانید پس از یك ماه زنان قبائل مطلع شدند بدیدن او آمدند و او را تهنیت همی‌گفتند و از غرائب احوال او تعجب می‌نمودند چون دو ماه شد براه افتاد چون هفت سال از سن شریف او گذشت جوانی در نهایت قوت و شدت و صولت گردید و بارهای گران را برمی‌داشت و یهود از دیدن او غمگین و اندوهناك شدند زیراکه می‌دانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است و شیبة الحمد اطفال را بدست برمی‌داشت

پس مردی از بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند بدر تمام نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می‌کند پس نزد ایشان ایستاد و حیران جمال او گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی می‌کرد و می‌گفت منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند عبد مناف این وقت آن مرد نزدیك آمد و گفت ایجوان چه نام داری گفت منم شیبة الحمد فرزند هاشم پدرم از دنیا رفت و عموهای من بر من جفا کردند من با خالو و مادرم در این شهر غربت مانده‌ایم و تو از کجا آمده‌ای گفت از مکه آمده‌ام شیبة الحمد گفت چون به‌سلامت برگردی و فرزندان عبد منافرا ببینی سلام مرا به ایشان برسان و بگو رسالت دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند و بگو ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم از جانب کعبه می‌وزد شمیم شما را از آن می‌شنوم و در آرزوی مواصلت شما شب بروز می‌آورم.

پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان گردید چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید.

پس پیام عبد المطلب را به ایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانسته‌ایم که او باین مرتبه رسیده است آن مرد گفت بخدا قسم فصحا در جنب فصاحت او لال و عقلاء در مکالمه با او عاجزند اوست خورشید اوج حسن و جلالت و نور دیده اهل فضل و کمال و بلاغت.

پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید و چون داخل شد و شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می‌کند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنك بزرگی برداشته است و می‌گوید منم فرزند هاشم که مشهور است بغنائم چون مطلب این سخن بشنید ناقه خود را خوابانید و گفت نزدیك من بیا ای یادگار برادر من.

این وقت شیبة الحمد بسوی او دوید گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل است و گمان می‌برم که تو یکی از اعمام من باشی مطلب گفت همانا من عموی تو مطلب می‌باشم و او را در برگرفت و می‌بوسید و می‌گریست پس گفت ای فرزند برادر می‌خواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تو است گفت بلی می‌خواهم.

این وقت مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد و شیبه گفت ای عمو بسرعت برو می‌ترسم مادرم مطلع شود و شجاعان اوس و خزرج با ایشان موافقت بنمایند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق‌تعالی کفایت شر ایشان می‌نماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها روانه مکه شدند طمع کردند در

قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه می‌گفتند پسری داشت لاطیه‌نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او بزد که بشکست و خون بصورتش بدوید گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیك شده است و بزودی خانه‌های شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید بغایت خشمناك گردید و این کینه علاوه بر کینه قدیم ایشان شد ازاین‌جهت چون شنیدند که شیبه با عم خود بتنهائی بجانب مکه رفته‌اند در میان یهود ندا کردند که آن پسر که از او می‌ترسیدید با عم خود تنها بجانب مکه رفته است.

پس او را دریابید و هلاك کنید و از شر او ایمن گردید این وقت هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند چون صدای سم ستوران بگوش عبد المطلب رسید گفت یا عم بما رسید از آنچه حذر می‌کردیم خوب است راه را بگردانی مطلب گفت نور جمال تو راهنمای ایشان است و به هر سو که برویم بما خواهند رسید شیبه فرمود صورت مرا بپوشان تا آن نور مخفی گردد.

پس مطلب جامه را سه‌ته کرد و بر روی شیبه آویخت فایدتی نکرد و آن نور ساطع بود مطلب گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائی است بگل نمی‌توان اندود و بجامه آن را نمی‌توان مستور داشت ترا شأنی عظیم نزد حق‌تعالی می‌باشد و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است هر محذوری را از تو دفع

خواهد کرد شیبه فرمود مرا فرود آور تا قدرت الهی بتو بنمایم چون او را فرود آورد و بروی خاك نشست.

پس بسجده افتاد و صورت بر خاك مالید و گفت ای پروردگار نور ظلمت و گرداننده هفت فلك با رفعت و قسمت‌کننده روزیها بر امت سؤال می‌کنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده‌ای آن را بما که رد نمائی از ما مکروه دشمنان را هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که خیل یهود رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی هیبتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامدیم و لیکن می‌خواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و خدعه و ستم چیزی نمی‌بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می‌گوئید.

پس یهود خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دطیه به ایشان گفت که مگر نمی‌دانید این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم.

پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیك ایشان رسیدند مطلب فرمود اکنون غدر و مکر شما ظاهر گردید و جهاد شما واجب افتاد این وقت مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند نفر ایشان را بجهنم فرستاد این وقت همگی بیك‌دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برده و به ایشان مجادله می‌کرد و شیبه می‌گریست و تضرع بدرگاه ذوالجلال می‌نمود تا آنکه ناگاه غباری از دور نمایان شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح

شجاعان اوس و خزرج نمودار گردید که بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند بنك زد برایشان که وای بر شما این چه کردار است این وقت لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا می‌روی ای دشمن خدا پس شمشیری برآورد بر او بزد و او را بدونیم کرد شجاعان اوس و خزرج بر یهود حمله کردند و احدی از ایشان را باقی نگذاشتند و همه را بقتل

رسانیدند آنگاه سلمی گفت با مطلب که تو کیستی که می‌خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا بنمائی مطلب گفت من آنم که می‌خواهم شرف او را بر شرف خود بیفزایم من باو از شما مهربان‌ترم من عموی او هستم و همی‌خواهم که خداوند متعال او را صاحب حرم گرداند سلمی گفت خوش آمدی أهلا و مرحبا چرا از من رخصت نخواستی در بردن فرزند من این وقت سلمی با فرزند خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر خواهی با عم خود بروی و اگر می‌خواهی با من برگرد شیبه سر بزیر افکند و قطرات اشك فروریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت می‌فرمائی می‌روم و اگرنه برمی‌گردم.

سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازمگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند گرامی عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرد بسوی تو تسلیم کردم.

پس او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن و باو تزویج بنما مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده‌ام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان گردید و پرتو نور او بر کوههای مکه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید همه از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که آورده‌ای مطلب برای مصلحت گفت این عبد من است پس باین جهت شیبة الحمد را عبد المطلب گفتند و باین اسم معروف گردید و مردم از نور روی او متعجب بودند و الحمد لله ربّ العالمین.

سلمی زوجه حمزة بن عبد المطلب علیه السّلام

در ترجمه خواهرش ام الفضل در جلد سوم بیان شد که صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یك پدر مادر می‌داند و آن سلمی زوجه حمزة بن عبد المطلب و ام الفضل

زوجه عباس بن عبد المطلب و اسماء زوجه جعفر بن ابی طالب و میمونه زوجه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و در آنجا بیان شد که رسول خدا فرمود اخوات الاربع مؤمنات و در جلد ثانی ترجمه اسماء و میمونه گذشت و مدح رسول خدا از این چهار خواهر.

اما شوهرش حمزه جلائل فضائلش چون آفتاب نیمروز است کنیه‌اش ابو یعلی است و اشرف عموهای رسول خدا بود بعلاوه برادر رضاعی آن حضرت هم بود چون هر دو شیر ثویبه آزادکرده ابو لهب را خورده بودند و حمزه را اسد الله و اسد الرسول و سید الشهداء می‌گفتند در سال دوم بعثت اسلام خود را ظاهر کرد و از اسلام او پشت کفار قریش در هم شکست و مایوس شدند که با رسول خدا معاملات سابق را بنمایند و در غزوه احد که شهید شد شصت و پنج سال از عمر او گذشته بود و حمزه مایه افتخار فامیل بنی هاشم بود و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بین او و بین زید بن حارثه عقد اخوت بست و در جنك بدر شرف حضور داشت و در غزوه احد روز شنبه نیمه ماه شوال بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از اینکه سی و یك نفر از شجاعان قریش را بجهنم فرستاده بود و با دو شمشیر جهاد می‌نمود.

برحسب نقل مامقانی در رجال خود قائلی گفت حمزه چگونه شیر شرزه و اژدهای دمنده است بناگاه اسب سکندر رفت و حمزه را بر زمین انداخت وحشی که آزاد کرده جبیر بن مطعم بود فرصتی بدست کرد حربه‌ای به آن بزرگوار زد که از پا درآمد آن ملعون جگر حمزه را بیرون آورد و برای هند برد آن ملعونه در زیر دندان خود نهاد از آن روز بآکلة الاکباد لقب یافت چون رسول خدا بر سر جنازه حمزه آمد او را مثله کرده دید سخت بنالید و فرمود (ما وقفت موقفا أغیظ لی من هذا الموقف) و همی‌بنالید و می‌فرمود یا حمزة یا فاعل الخیرات یا حمزة یا کاشف الکربات یا حمزة یا ذاب عن وجه رسول الله یا حمزة یا اسد الله و اسد رسوله و فرمود اگر بر قریش دست پیدا کنم هفتاد نفر ایشان را مثله خواهم کرد این وقت این آیه نازل گردید (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ).

یعنی اگر می‌خواهید آنها را شکنجه و عذاب کنید چنان کنید که با شما کردند

یعنی واحد بواحد و لیکن اگر صبر بنمائید هرآینه آن صبر از برای شما نیکوتر و ثوابش زیادتر است ای محمد شکیبائی پیشه گیر که آن شکیبائی تو نیست مگر برای خدا و چون آن حضرت بمدینه مراجعت کرد دید زنان انصار برای شهیدان خود نوحه می‌کنند فرمود اما حمزه گریه‌کننده ندارد انصار چون این بشنیدند بانوان خود را فرمان دادند که بروند اول برای حمزه عزاداری بنمایند بعد برای قتلای خود و تا بحال این رسم در میان زنان مدینه می‌باشد و رسول خدا بر جنازه حمزه هفت تکبیر گفت سپس هر شهیدی که می‌آوردند در کنار حمزه می‌گذاردند و حضرت بر آنها نماز می‌خواند تا اینکه بر جنازه حمزه هفتاد و دو تکبیر گفت

و بعد از چهل سال که معاویه خواست نهری از احد عبور بدهد تصادف با قبر حمزه نمود سر مسحات بپای حمزه رسید فورا خون بنا کرد جاری شدن[35]

مجلسی در باب پنجاه و ششم جلد 2 حیوة القلوب می‌فرماید بسند معتبر از حضرت رضا علیه السّلام منقولست که حضرت رسول فرمود بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است.

و نیز بسند معتبر نقل کرده از ابن عباس که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمد دست امیر المؤمنین در دستش بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم همانا من خلق شده‌ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که آن علی و حمزه و جعفر است و در کتاب مشار الیه اخبار بسیاری در فضائل حمزه نقل فرمود و لقد اجاد الفیلسوف الاعظم حجة الاسلام الشیخ محمد حسین الاصفهانی.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 351

36

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص351

من قصیدة له فی مدح حمزه (ع)

ان غاضك الزمان و الدهر الحرب	فلذ بحمزة بن عبد المطلب
فهو سلیل دوحة الاکارم	من دوحة العلیاء و المکارم
من دوحة النبوة الغرّاء	من جنة الصفات الاسماء
هو العزیز ما اعزّ جاره	یجیر باللطف من استجاره
الیه تنتهی مکارم الاولی	فهو ربیب المجد بل ربّ العلاء
و هو مثال الشرف الاصیل	و هیکل المجد بلا مثیل
بل هو فی عین اولی الابصار	انسان عین المجد و الفخار

[35] چنانچه در تشیید المطاعن شرح الصدور شرح حال الموتی فی القبور که از تالیفات جلال الدّین سیوطی است نقل می‌کند و نیز بیهقی در کتاب دلائل و کتاب صفوة الصفوة نقل کرده که أصابت المسحات قدم حمزه فانبعث دما- و نیز سید علی سمهودی شافعی در کتاب وفاء الوفی باخبار دار المصطفی این قصه را نقل کرده و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در ص 285 از باب سیزدهم کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب و تاج الدّین سبکی در شفاء السقام مطلب را مفصل نوشته‌اند چنانچه حقیر در جلد سوم(الکلمة التامة) در مطاعن معاویه نقل کرده‌ام.

[36] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

و كيف و هو مفخر الائمة سيّد اعمام نبى الرحمه

و هو له اخ من الرضاعه نال به القوّة و الشجاعة

بل مكرمات خاتم النبوّة تراثه من طرف الاخوّه

آيات فضله المبين المحكمه بيّنة فى الصحف المكرّمه

طلعته تشرق بالشهامة عزّته تبرق بالكرامه

منطقه ناطقة الفصاحه و كفّه كالغيث فى السماحه

و قلبه مشكاة نور المعرفه معرفة المبدإ ذات و صفه

جوامع الحكمة فى لطيفه مكارم الاخلاق فى صحيفه

و العز و الآباء و الحميه احدى معالى نفسه الابيّه

و هو ملاذ اهل بيت العصمة و الغوث فى الشدائد الملمّه

و فارس الاسلام فى حروبها و مفزع الايّام فى خطوبها

مفترس الذئاب و الاسود و ليث غاب الغيب و الشهود

بل اسد الله و جلّت قدرته تقضى على كلّ كمىّ صولته

تفرّ منه الاسد كالثعالب قرّت به عيون آل غالب

و ترتعد من صولته ضراغمه و كيف و هو ضيغم الضراغمه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 352

بل فيه من مهابة الرسول ما كاد ان يذهب بالعقول

بل هو سيف الله فى هام العدى و ليس سيف الله ينبو ابدا

و سهمه الصائب فى مرماه فليس يعدوه الى سواه

له مواقف ببدر واحد
و الفضل للساعد منه و العضد

فساعد الدّين الحنيف ساعده
و استحكمت بعزمه قواعده

و فتّ فى اعضاد عباد الصنم
بالعضد الاقوى من الطود الاشم

لكم اباد من عتاد الكفرة
و اوقع الكسر على الجبابرة

كم من كتيبة لهم محاها
يحصد سيفه متى وافاها

كم راية نكّسها بسطوة
كم هامة حطمها بهمّة

كم خاض بالستار فى تيارها
و كم ازال الخيل عن قرارها

حتى اذا استاق الى دار اللقا
من طعنة الوحشى آنس اللقا

هوى على وجه الثرى قتيلا
فمثّلت هند به تمثيلا

حتى غدت تلوك منه كبدا
بل كبد الدّين و بهجة الهدى

فسميت آكلة الاكباد
و الله للظالم بالمرصاد

فهل تراها اخذت بثارها
بل ذهبت بعارها و نارها

فدا بنفسه النبى الامّى
فديته اكرم به من عمّ

و قد بكاه سيد البرايا
و هو عليه اعظم الرزايا

بل اغيظ المواقف الملمّه
موقفه على نبىّ الرحمه

كيف و قد مثل تمثيلا بمن
لم يسمع الدهر لمثله و لن

بالمثل الاعلى لكل مكرمه
بالآية العظمى لنور العظمه

بمهجة المجد و بهجة الشرف
بهيكل القدس و صفوة السلف

فلتبكه عيون املاك السما
فانّ عرش المجد قد تهدّما

فلتبكه عيون آل فهر
فانه انسان عين الدهر

بكته عين العز و الآباء
بكته عين المجد و العلياء

و قد بكاء سيفه الصقيل | حيث اصاب حده الفلول
فهل يضل مسلم بعبرته | على فقيد المصطفى بعترته
ناحت عليه الملة البيضاء | و حنّت الشريعة الغراء
ناحت عليه اخته صفيه | تندبه بندبة شجيه
تذيب قلب صخرة الصماء | اشجى شجى من ندبة الخنساء

سميه مادر عمار ياسر

و اين سميه كنيز ابو حذيفه بن المغيرة المخزومى بود چون ياسر او را تزويج كرد ابو حذيفه او را آزاد كرد پس عمار از او متولد شد و سميه و شوهرش ياسر اول شهيد در راه اسلام مى‌باشند ابو جهل آنها را گرفت و چندانكه جبر كرد كه رسول خدا را دشنام بگويند فايده نداد پس زره آهن بآنها پوشانيد و در آفتاب گرم آنها را نگاه داشت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بآنها عبور داد فرمود صبرا يا آل ياسر فان موعدكم الجنة تا اينكه ابو جهل بر هريك از آنها ضربتى بزد كه روح آنها بشاخسار جنان پرواز كرد و در جلد ششم بحار شهادت آنها را در سنه پنجم از بعثت مى‌داند و كانت سميه عجوزة كبيرة و حقير ترجمه عمار را مفصلا در جلد سوم (الكلمة التامة) نقل كرده‌ام.

سوده بنت مسرح

قابله فاطمه زهراء (ع) بود هنگام ولادت امام حسن مجتبى عليه السّلام اين سوده قنداقه امام حسن را خدمت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آورد آن حضرت فرمود مگر من نگفتم و نهى نكردم كه بچه را در قنداق زرد نپيچيد و بعضى بجاى سوده اسماء بنت عميس نوشتند و قطعا اشتباه است چون اسماء در آن تاريخ در حبشه بود ولى ممكن است خواهرش سلمى زوجه حمزة بن عبد المطلب بوده و كاتب بجاى سلمى اسماء ضبط كرده است و الله العالم.

سوده بنت عمارة بن اسد

از بانوان وافدات بسوى معاويه است كه در فصاحت و بلاغت ممتاز و در ولا و محبت اهل بيت سرافراز بود.

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام النساء می‌نگارد که سوده دختر عمارة بن اسد بدرگاه معاویه آمد و رخصت طلبید تا ادراك مجلس معاویه بنماید پس حاجب مسئلت او را بعرض رسانید معاویه او را رخصت داد تا حاضر مجلس شود چون درآمد معاویه او را مخاطب داشت و گفت هان ای سوده تو آن‌کس نیستی که قائل این اشعاری

شمّر کفعل ابیك یا ابن عماره	یوم الطعان و ملتقی الاقران
و انصر علیا و الحسین و رهطه	و اقصد لهند و ابنها بهوان
ان الامام اخا النبی محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم	علم الهدی و مناره الایمان
و قد الجیوش و سر امام لوائه	و ارم بابیض صارم و سنان

(قالت سوده بلی یا معاویه و ما مثلی من رغب عن الحق و اعتذر) گفت ای معاویه من این شعرها گفتم و مانند من کس از حق به یك‌سو نشود و از پس آن لب بمعذرت نگشاید گفت ترا چه بر این داشت گفت حب امیر المؤمنین و متابعت حق معاویه گفت سوگند با خدای هیچ اثری و علامتی از علی در تو معاینه نمی‌کنم سوده گفت ای معاویه ترا بخدا قسم می‌دهم که از گذشته سخن مکن گفت هیهات تو انباز برادرت نیستی و ادراك مقام او نتوانی کرد مرا همی سبب نمود با اینکه او را دیدار نکردم (قالت صدقت یا معاویه لم یکن اخی ذمیم المقام و لا حیا و هو و الله کقول الخنساء.

و ان صخرا لتأتم الهداة به	کانّه علم فی راسه نار

گفت ای معاویه سخن بصدق کردی لکن برادر من مردی نکوهیده آثار و ناستوده کردار نبود بلکه مفاد شعر خنسا است که در حق برادر خود گفته اکنون مسئلت من از تو آن است که از آنچه از تو طلب عفو می‌کنم فرمائی معاویه گفت چنان کردم که تو خواهی اکنون حاجت خویش را بگو گفت ای معاویه تو امروز مکانت سلطنت بدست

کردی و امور مردم را بر ذمت نهادی هیچ نمی‌اندیشی که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد کرد از امر ما و از آنچه از حقوق ما بر تو واجب داشته آنگاه آغاز شکایت نمود.

(و قالت و لا تزال تقدم علینا من یغرك و یبطش بسلطانك و یحصدنا حصد السنبل و یدوسنا دوس العصف و یسلبا الخیل هذا ابن ارطاة قدم علینا و قتل رجالنا و اخذ اموالنا و لو لا الطاعة

لكان فينا عز و منعة فاما عزلته فشكرناك و اما اقررته فعرفناك) سوده گفت هان ای معاویه دائما کسیرا بر سر ما سلطت می‌نمائی که ترا بفریفته و بقوت سلطنت تو بر ما بتازد و در اموال ما دست یابد و ما را درو بنماید همچنانی که سنبله و خوشه گندم را درو بنماید و محو و مقطوع سازد ما را چنانکه گیاه را مقطوع سازند و ما را بهلاکت رسانند و اموال ما را بغارت ماخوذ دارند اینك بسر بن ارطاة است بر ما درآمد و مردان ما را بکشت و اموال ما را غارت کرد اگرنه بر طریق طاعت تو خواستیم رفت چندان بیچاره نبودیم و از رفع و منع آن عاجز نماندیم اکنون او را اگر از عمل باز کردی بشکر تو خواهیم پرداخت و اگرنه ترا نیك خواهیم شناخت معاویه گفت هان ای سوده مرا با کلمات خود بیم می‌دهی و ابلاغ تهویل و تهدید می‌کنی واجب می‌کند که تو را بر شتر چموش برنشانم و مانند اسیران بسوی بسر بن ارطاة فرستم تا حکم خویش را بر تو جاری بنماید سوده لختی خاموش شد پس بگریست و این شعر انشاء نمود:

صلّی الإله علی روح تضمنه قبر فاصبح فیه الحق مدفونا

قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا

معاویه گفت این کیست گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام معاویه گفت مگر علی چه گفته بود سوده گفت مردی را بحکومت ما بگماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رفت پس بنزدیك امیر المؤمنین شتافتم وقتی بار یافتم که او نماز می‌گذاشت پس از نماز با تمام رافت و رحمت فرمود آیا ترا حاجتی است صورت حال را بعرض رسانیدم آن حضرت بگریست.

(ثم قال اللهم اشهد علیّ و علیهم انی لم اولهم و لم آمرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك)

عرض کرد ای پروردگار من تو شاهد باش بر من و بر این جماعت من ایشان را در حکومت و امارت نفرمودم که بر بندگان تو ستم بنمایند و حق ترا دست بازدارند آنگاه از جیب خویش پاره پوست بیرون آورد و بر آن نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ* بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اذا قرأت کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدك حتی یقدم علیك من قبضه منك و السلام).

در این منشور مبارك پاره‌ای از آیات سوره مبارکه اعراف و لختی از سوره هود تضمین فرموده که خداوند می‌فرماید شما را از پروردگار شما بینه و حجتی بدست شد پس در پیمانه و تراز و کار بعدل و اقتصاد بنمائید و اشیاء مردم را کم مکنید و در زمین خدا تباهی و فساد نخواهید آنچه خداوند از برای شما گذاشته است بهتر است از برای شما اگر مؤمنانید و من شما را نگهبان نیستم در این امر که بدست گرفته‌اید چون امیر المؤمنین از فقرات کتاب خدای

بپرداخت عامل خویش را رقم کرد که چون از قرائت مکتوب من فراغت جستی آنچه در دست داری محفوظ بدار تا آن‌کس را که فرمودم بر تو درآید و جمله را از تو مأخوذ دارد و السلام.

سوده گفت ای معاویه من این منشور را بگرفتم و بنزد عامل آن حضرت بردم و او را سپردم در زمان کار چنان کرد که آن حضرت فرمان داده بود معاویه چون این قصه بشنید بفرمود تا مکتوب کردند که با سوده بر طریق انصاف روند و اموال او را باو تسلیم دهند سوده گفت این حکم خاص من است یا قوم مرا نیز شامل است گفت بلکه خاص تو است سوده گفت بخدا قسم این هنگام کاری بسیار زشت و موجب ننگ و عار است یا قوم مرا با من انباز دار یا مرا بحال ایشان گذار معاویه گفت رقم کنید که قوم او را نیز با او توام دارند و اموال همگان را مسترد سازند.

اقول این بسر بن ارطاة که عامل معاویه بود سی هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین را بقتل رسانید که تاریخ پرجنایت او را در جلد چهارم الکلمة التامة مفصلا نگاشته‌ام لعنة الله علیه.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 357

سویه عابده

من عابدات الیمن کانت تقول فی اللیل اراك خلقت سویه من طینة لازبة غمرتها بنعمتك تنقلها من حال الی حال و کل احوالها حسنة و کل بلائك عندها جمیل و هی مع ذلك متعرضة لسخطك بالتوثب علی معاصیك (صفوة الصفوة)

در این جمله می‌گوید سویه در شبهای تار در مقام مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض می‌کرد ای پروردگار من نگرانم که خلق کردی سویه را از گل چسبناك و فروبردی او را در نعمت‌های خود و ما زال او را از حالی بحالی نقل دادی و در همه حالات باو بسیار نیکو گذشت و آنچه بر او فرود شد از بلاهای تو همه در نزد او جمیل و نیکو بود با همه این احوال خود را در معرض سخط و غضب تو می‌بیند بسبب ارتکاب بر معاصی تو.

سیده بیگم

دختر سید ناصر جرجانی معاصر رشید وطواط اشعار ذیل اثر طبع او است:

دلی دارم به پهلو بی‌قرار از هجر یار خود
چه کردم پیش بی‌دردان ز درد بی‌قرار خود

رفیق من ندارد گوش یك‌بار آن جفاپیشه
اگر در پیش او صدبار گویم حال زار خود

بدرد خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز
سروسامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود

از این سوزی که من دارم ز عشق او پس از مردن بخواهم سوخت آخر سیده لوح مزار خود

(تذکرة الخواتین)

سوده امالمؤمنین

در جلد دوم مفصلا ذکر شد در خلال احوال امهات مؤمنین کمااینکه سمانه مادر امام علی النقی و سوسن مادر امام حسن عسکر علیه السّلام در جلد سوم گذشت.

حرف الشین

شاهزاده بیگم

یکی از بنات ملوك صفویه است و مدرسه شاهزاده بیگم در اصفهان منسوب با او است.

و ابو المظفر محمد جعفر حسینی کتاب تحفة النوابیة و الهدایة الاخرویة بفارسی برای ایشان تالیف کرده و آن را بر نه باب مرتب ساخته شش باب آن در ترجمه مفتاح الفلاح است و باب هفتم آن در اعمال رجب و شعبان و رمضان است و باب هشتم آن در عمل سائر ایام و باب نهم آن در آداب دعا و سفر می‌باشد.

شاه بیگم

دختر فتحعلی شاه احمد میرزا در تاریخ عضدی گوید این دختر ملقبه بضیاء السلطنة بود او را طبعی روان بود روزی قدحی در دست داشت درحالی‌که سر او برهنه بود شاه این مصراع بگفت (قدح در کف ساقی بی‌حجاب) مشار الیها فورا گفت در جواب او (سهیلی است در پنجه آفتاب) شاه بسیار او را تحسین کرده.

شاه بیگم

دختر نظام الملك شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان گوید مسجد واقع در کوچه نمکی در اصفهان از آثار باقیه این بانو است و از برای او آثار دیگری نیز هست.

شاهجهان بیگم

از بانوان اهالی هندوستان است کتاب (تذکرة الخواتین) از آثار قلم او است در

آن کتاب دویست و پنجاه نفر زن را در صد و هفتاد و هفت صحیفه خشتی گنجانیده از شیعه و سنی و غیرهما و آن کتاب در بمبئی با اغلاط بسیار چاپ شده است و در اول آن تصریح کرده که من کتاب (مشاهیر النساء) محمد زهنی افندی را اساس قرار دادم و آن را ترجمه کردم تا معلومات خود را به آن اضافه بنمایم با بعضی تصرفات.

و لا یخفی که کتاب مشار الیها مشتمل بر قصه‌های شهربانو و آمدن او در کوه بی‌بی شهربانو و اراجیف دیگر بسیار دارد که تواریخ چیزی از آنها را بما نشان نمی‌دهد مع ذلك زحمت کشیده رحمت حق بر روان او باد.

شاهجهان بیگم

دختر جهان‌گیر خان بهادر معاصر با صاحب (تذکرة الخواتین) و هم‌اسم او است و او را در تذکرة الخواتین ترجمه کرده و گفته شاهجهان بیگم بعد از وفات پدرش جهان‌گیر بمسند حکمرانی نشست در بلاد هندوستان و شوهر ایشان المؤید بنصر الله سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامه وقت بوده در اکثر علوم تصنیف و تألیف دارد و شاهجهان بیگم عمارات عالیه و مساجد شامخه و مدارس مهمه و بیمارستان و جاده‌های آهنی و پلهای محکم اساس بنا کرده بعلاوه طبعی موزون داشته که بعضی از کلمات بلاغت آیات و اشعار آبدار او را در کتاب (تاج الاقبال) بزبان اردو و فارسی و کتاب (تذکره شمع انجمن) و کتاب (نگارستان) و کتاب (صبح گلشن) و کتاب (روز روشن) و کتاب (اختر تابان) و کتاب (ماه درخشان) و کتاب (طور کلیم) و کتاب (بزم سخن) و غیره مذکور است و پاره‌ای از ابیات متفرقه او از قرار ذیل است:

برخیزم و نگاه بهر چارسو کنم — باشد که آب رفته دیگر سوی جو کنم

این جست‌وخیز صاغر کم‌ظرف تنك ماست — مستی اگر کنم بشکوه سبو کنم

لها ایضا

افتاد بگورم گذر آن سروران را — من مرده خوشم زیست مبارك دیگران را

ای چرخ چه کردی بسلیمان و سکندر — کز تو هوس عیش بود شاه جهان را

لها ایضا

هردم ز حسن یار من ریزد تجلای دیگر
چشمم بود در هر نظر محو تماشای دیگر

هر ذره خاك درش خورشید تابان در برش
از پرتو مهر رخش دارد تجلای دیگر

خوبان دنیا گو همه خوبند از سر تا به پا
نام خدا آن دلربا دارد سراپای دیگر

از بوریای زاهدان بوی ریا آید از آن
بهر نماز عاشقان باشد مصلای دیگر

باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو
ای محتسب این های‌وهو دارم ز صهبای دیگر

من می‌دوم سوی حرم دل می‌کشد سوی صنم
من می‌روم جای دیگر دل می‌رود جای دیگر

جانم به تنگ آمد از او یا رب چسان سازم بدو
من می‌زنم رای دیگر او می‌زند رای دیگر

ای عشق بی‌پروا بیا تا وا رهم از ماسوی
جز درد تو نبود مرا در دل تمنای دیگر

ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من
بس مهر ایزد یار من دارم نه پروای دیگر

شاه جهانم بی‌گمان هم تاجور در هندیان
جز یاد داور در جهان دارم نه سودای دیگر

شاه خاتون

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آن را در سنه 1314 هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید شاه خاتون بنت فخر الدّین احمد صاحب مزرعه معروفه بوده بر سر قبر وی چنین نوشته هذه الروضة للزاهدة العابدة الصالحة شاه خاتون بنت فخر الدّین احمد تاریخ فوتش سنه 672.

شاه‌ماهی خانم

در کتاب نامبرده گوید این زن خواهر ملا تتاری یا نثاری بود در جمال سیرت و حسن صورت آراسته و بلطافت و نزاکت خیال پیراسته بوده و این دو بیت اثر طبع او است.

اشکی که سر ز گوشه چشمم برون کند
بر روی من نشیند و دعوی خون کند

آه از آن زلفی که دارد رشته جان تا از او
وای از آن لعلی که هردم می‌خورد خوناب او

شریفه

دختر علی بن طاوس میرزا عبد الله افندی در ریاض العلماء او را ذکر کرده و گفته کانت عالمة فاضلة کاملة کاتبة حافظة للقرآن با اینکه دوازده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و سید بن طاوس او را اجازه داده بود و در کتاب سعد السعود فرموده این قرآن را وقف کردم بر دخترم شریفه که حافظه قرآن است و دوازده سال از سن او گذشته. ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و من يشابه ابه فما ظلم.

عظمت و جلالت علی بن طاوس اشهر و اظهر از آن است که آن را در قلم بیاوریم در روضات و امل الآمل و مستدرك الوسائل و غیر آن زیاده از چهل کتاب از تالیفات و تصنیفات او نام برده‌اند و او را صاحب کرامات عدیده و ازهد أهل و زمان و اتقای اهل ایمان معرفی کرده‌اند.

در خاتمه مستدرك الوسائل و جنة الماوی پاره از کرامات او را متعرض شده‌اند در روز دوشنبه پنجم ذی‌القعده سنه 664 دنیا را وداع گفت و قبر او غیر معروف است و تولد او روز پنجشنبه در نیمه ماه محرم اتفاق افتاده است و مستنصر عباسی از او بسیار تجلیل می‌کرده است.

شهربانو

دختر سلطان حسین صفوی از آثار باقیه این دختر در اصفهان مدرسه شاهزاده است که نزدیك مسجد حکیم است بنا بر مسطورات تاریخ اصفهان تالیف شیخ حسن جابری انصاری و در آن مدرسه ملا عبد الجواد حکیم مدرس معقول بوده مساحتش یك جریب یك قفیز است و او دوطبقه است و نیز حمامی که معروف بحمام شاهزاده است از موقوفات او می‌دانند (و حقیر تاریخ صفویه را مختصرا در جلد اول تاریخ سامرا ایراد کرده‌ام که رجالا و نساء در ترویج مذهب شیعه کوتاهی نکردند).

شطيطه نيشابوريه

و مجلسى در جلد يازدهم بحار در باب معجزات موسى بن جعفر از مناقب ابن شهرآشوب و سيد هاشم بحرانى در مدينة المعاجز در معجزه صد و شش از معاجز موسى بن جعفر عليه السّلام مفصلا و قطب راوندى در خرايج مختصرا اين حديث را نقل كردند و حاصل مضمون اين خبر شريف اين است كه در نيشابور جماعت شيعه بنا بروايت ابى على بن راشد جمع شدند و گفتند مردمان دروغزن و مدعيان امامت بسيار شدند و ما شب و روز منتظر فرج مى‌باشيم چاره كار اين است كه بعادت هرساله شخص امينى را انتخاب كنيم و مسائل خود را باو بدهيم تا از مدينه جواب بياورد پس اختيار كردند ابو جعفر محمد بن ابراهيم و بروايت مناقب محمد بن على نيشابورى را و هفتاد ورقه كه در هر ورقه مسئله‌اى از شرعيه درج بود باو دادند و گفتند ما اين اوراق را بهم بسته مهر كرده‌ايم هرگاه خدمت امام رسيدى باو تسليم بنما چون صبح شود اوراق را تسليم بگير اگر ديدى مهر او بحال خود باقى است چند ورق آن را بگشا اگر جواب مسائل را فرموده اين اموال را تسليم او بنما پس سى هزار دينار و پنجاه هزار درهم و دو هزار قطعه لباس كه هر قطعه با ديگرى در قيمت قريب بهم بودند باو تسليم دادند در آن حال زنى شطيطه نام از فاضلات زنان شيعه يك درهم صحيح و يك پاره خام كه آن را بدست خود رشته و بافته بود و چهار درهم بيشتر ارزش نداشت آورد و گفت يا ابا جعفر در مال من از حق امام اين مقدار تعلق گرفته آن را بخدمت امام برسان ابو جعفر گفت من خجلت مى‌كشم كه اين ناقابل را بخدمت امام حمل دهم شطيطه گفت ان الله لا يستحى عن الحق. آنچه بر ذمه من است همين است مى‌خواهم خدا را ملاقات نكنم درحالى‌كه از حق امام چيزى در گردن من باشد انما انت رسول فاحمله اليه پس ابو جعفر از نيشابور بمدينه آمد و داخل شد بر عبد الله افطح و امتحان كرد او را و يافت كه او امام نيست بيرون آمد و مى‌گفت رب اهدنى الى سواء الصراط پروردگارا هدايت كن مرا براه راست گفت در اين بين كه ايستاده بودم ناگاه پسرى را ديدم كه مى‌گويد اجابت كن آن‌كس را كه مى‌خواهى پس

برد مرا بخانه موسى بن جعفر عليه السّلام چون آن حضرت مرا ديد فرمود براى چه نوميد شدى اى ابو جعفر و براى چه آهنك آن كردى كه بسوى يهود يا نصارى يا اشاعره يا معتزله بروى بسوى من بيا كه منم حجة الله و ولى الله آيا نشناسانيد ترا ابو حمزه بر در مسجد آنگاه فرمود من جواب دادم مسائلى را كه جزوه است در روز گذشته اكنون بياور درهم شطيطه را كه وزنش يك درهم و دو دانق است و آن را در كيسه‌اى نهاده‌اى كه چهارصد درهم و ازارى در آن كيسه است و بياور آن پاره خام او را ابو جعفر گويد از فرمايش آن حضرت نزديك بود عقلم پرواز كند.

سپس آنچه را كه فرمان كرده بود حاضر نمودم آن حضرت دست فرابرد درهم شطيطه را با پارچه خامش برگرفت و همه آن اموال را رد كرد و بمن فرمود سخن شطيطه را كه گفت ان الله لا يستحى عن الحق اى ابو جعفر سلام مرا بشطيطه برسان و اين چهل درهم را نيز باو بده و پارچه‌اى نيز باو دادند و فرمودند اين هديه‌اى از من براى شطيطه باو بگو آن را كفن خود

قرار بدهد که پنبه این پارچه از مزرعه خود ماست و خواهرم آن را رشته و بافته و باو بگو که از روز وصول ابو جعفر تا روز نوزدهم زنده خواهی بود از این چهل درهم شانزده درهم را خرج بنما و بیست و چهار درهم برای تجهیز و دفن خود نگاه بدار و باو بگو من برای نماز بر جنازه تو خواهم آمد و تو ای ابو جعفر هرگاه مرا دیدی در آن‌وقت آن را کتمان بنما زیراکه آن برای نگاهداری تو بهتر است سپس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان (الحدیث)

شهربانو

والده ماجده حضرت امام زین العابدین که ترجمه او در جلد سوم سبق ذکر یافت.

شهربانو

بانوی حرم شاه قلی بن مهدی خان بن ولی خان بن محمد قلی خان قاجار دو پسر از او آورد یکی فضلعلی بیك و دیگری مهر علی بیك و در عروسی این زن جشنی شاهوار

کردند که در میان قبائل قاجار و ترکمان و مملکت مازندران تاریخی گشت. بالجمله این زن خاتونی نامدار بود که در همه مازندران و استرآباد برابر نداشت.

شعوانه زاهده

جامی در نفحات الانس گفته این زن از مردم عجم بود و در ابله می‌نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ می‌کرد زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می‌شدند فهی کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات در حال وعظ می‌گریست و زنان با وی می‌گریستند او را گفتند می‌ترسیم از شدت گریه نابینا شوی گفت در دنیا کور شدن در نزد من بهتر است از کور شدن عذاب آخرت.

شهربانو

دختر محتسب الممالك از شاعرات و عالمات اصفهان بوده در سنه 1120 وفات شده است او را دیوان شعری است قبرش در تکیه اصفهان جنب تکیه میرزا رفیعای نائینی است. (تاریخ اصفهان)

حرف الصاد

صفیه

ام المؤمنین بنت حی بن اخطب من بنی اسرائیل من سط لاو بن یعقوب تقدم قی ج 2:

صفیه بنت شیبه

شیخ در رجال خود و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابیات شمردند.

صفیه دختر عبد الله بن عفیف

ترجمه عبد الله بن عفیف در فرسان الهیجاء آن را ذکر کرده‌ام این دختر را برای اینکه پدر را هدایت بسوی دشمن می‌نمود زندانی کردند تا اینکه طارق نامی بدستور سلیمان بن صرد خزاعی موفق شده او را از زندان نجات دادند و فرار کرده بقادسیه رفت و در آنجا بقبیله خزاعه پیوسته و بعد از وقعه عین الورده و شهادت توابین محمد بن سلیمان بن صرد خزاعی صفیه را بنکاح خود درآورد و از او شش پسر و چهار دختر بوجود آمد که همه از شجاعان و از شیعیان امیر المؤمنین بودند. (شماره دوم مجله مسلمین)

صفیه بنت عبد المطلب

زوجه عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی مادر زبیر بن العوام. عبد المطلب شش دختر داشت و صفیه سرآمد آنها بود و نام آنها از این قرار است صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضاء امیمه و هریك در جای خود مذکور می‌باشد و مادر صفیه هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره است و این صفیه اول در حباله نکاح حارث بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعد از او در حباله نکاح عوام بن خویلد بن اسد ابن عبد العزی درآمد و عوام برادر ام‌المؤمنین خدیجه کبری و صفیه در خلافت عمر بن الخطاب در سال بیستم از هجرت وفات کرد و در آن‌وقت عمر صفیه بهفتاد و سه سال رسید، بود و با حمزه از یك مادر بودند و از همه عمه‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم اسلام صفیه قدیمتر بود و در جلد دوم همین کتاب در ترجمه ام‌المؤمنین خدیجه کبری پاره‌ای از احوال صفیه ذکر یافت و اشعار و مساعی جمیله او که در عروسی خدیجه کبری بتقدیم رسانید تذکر شد و هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دار دنیا رفت اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت انشاء نمود:

ألا یا رسول الله کنت رجاءنا	و کنت بنا برّا و لم تك جافیا
و کنت رحیما هادیا و معلما	لیبك علیك الیوم من کان باکیا

لعمرك ما ابکی النبی لفقده	و لکن لما اخشی من الهرج آتیا
کان علی قلبی بذکر محمد	و ما خفت من بعد النبی مکاویا

أ فاطم صلّى الله رب محمد | على جدث امسى بيثرب ثاويا
فدى لرسول الله امى و خالتي | و عمى و آبائى و نفسى و ماليا
صدقت و بلّغت الرسالة صادقا | و مت صليب العود ابلح صافيا
فلو ان رب الناس ابقى نبينا | سعدنا و لكن امره كان ماضيا
عليك من الله السلام تحية | و ادخلت جنات من العدل راضيا

و چون عبد المطلب را زمان احتضار رسيد اين شش دختر را خواست و بديشان فرمان داد هريك در مصيبت او مرثيه بگويند صفيه اشعار ذيل را قرائت كرد:

ارقت لصوت نائحة تبيد | على رجل بقارعة الصعيد
ففاضت عند ذلكم دموعى | على خدّي كمنحدر الفريد
على الفياض شيبة ذى المعالى | ابيك الخير فائض كل جود

و ابن حجر عسقلانى در اصابه بترجمه صفيه گويد ان صفيه جاءت يوم احد و قد انهزم الناس و بيدها رمح تضرب فى وجوههم فقال النبى يا زبير المرأة).

مى‌گويد در روز غزوه احد هنگامى كه پيغمبر را گذاشتند و از جنك فرار كردند صفيه آمد درحالى‌كه نيزه در دست او بود و بصورت مشرحين يا فراريها مى‌زد كه در آن حال رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم زبير را فرمود مادر تو را درياب كه جهاد بر زنان نيست

و علامه مجلسى و ديگران روايت كرده‌اند كه چون حمزه شهيد شد و صفيه از آن آگاه گرديد با جمعى از زنان شيون‌كنان بجانب احد شتاب گرفتند چون رسول خدا او را بديد پسرش زبير را فرمود كه برو مادر خود را بازگردان تا حمزه را بدين حالت ديدار نكند زبير فرمايش پيغمبر را بمادر رسانيد صفيه گفت اى فرزند شنيده‌ام كه برادرم حمزه را شهيد كرده‌اند و مثله و شكم پاره ساخته‌اند و من مى‌دانم كه اين زحمت در راه خدا يافته و اين مصيبت در راه خدا اندك است و خدا مرا صبر دهد تا فراوان جزع نكنم زبير بازآمد و سخن مادر را بعرض پيغمبر رسانيد آن حضرت اذن داد تا صفيه

حاضر شد ولى رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم نگذاشت تا صفيه برادر را به آن حالت بنگرد قبل از اينكه صفيه حاضر شود رداى مبارك را بر حمزه كشيد چون حمزه را قامتى رسا

بود پاهای مبارکش از ذیل ردا نمایان بود رسول خدا بگیاه آن را پوشانید این هنگام صفیه حاضر شد چون برادر را بدان‌سان بدید از خدای آمرزش او را بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد لکن نتوانست خویشتن را از گریه نگاه دارد و رسول خدا از گریه او گریان شد و فاطمه زهرا علیها السلام هم بگریست الخ

و نیز در غزوه خندق ذکری از صفیه هست چنانچه در اصابه گوید در غزوه خندق زوجات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حصاری بودند و حسان بن ثابت و صفیه با ایشان بودند یك نفر یهودی مشرف بر ایشان شد صفیه حسان را فرمود فرود شو این یهودی را بقتل برسان حسان گفت مرا از این کار معاف دار پس صفیه عمودی برداشت و از حصار فرود آمد و بر یهودی حمله کرد و او را بقتل رسانید.

و حقیر تاریخ زبیر و عبد الله بن زبیر را در جلد چهارم (الکلمة التامة) بصورت تفصیلیه ایراد کرده‌ام و صفیه را پسر دیگری بود که او را سائب می‌گفتند و در غزوه احد و خندق ملازم رکاب رسول خدا بود تا اینکه بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جنك یمامه بشهادت رسید و ام حبیبه نام یکی از دختران صفیه است.

صهباء تغلبیه

کنیه‌اش ام حبیبه است ولی در ناسخ ام حبیبه را غیر صهباء دانسته کیف کان این صهباء بنت عباد بن ربیعة بن یحیی بن العبد بن علقمة التغلبیة است از اسرای یمامه است و بعضی او را از سبایای عین التمر دانسته‌اند امیر المؤمنین علیه السّلام او را بچهل دینار خرید

(عمدة الانساب)

گوید و کانت ذا لسن و فصاحة وجود و عفه یعنی بانوئی زبان‌آور و شیرین‌کلام و با فصاحت تو ایمان بوده در جود و سخا و عفت و حیا ممتاز بوده از او عمرا طرف و رقیه

تواما متولد گردیدند و آن حضرت رقیه را بمسلم بن عقیل تزویج کرد که از او عبد الله بن مسلم متولد گردید که در کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسید و ترجمه عمر را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام.

حرف الضاد

ضباعه

دختر زبیر بن عبد المطلب است از مهاجرات اولین است و قدیم الاسلام است حضرت رسول او را بمقداد بن اسود کندی تزویج کرد یازده حدیث از رسول خدا روایت دارد و از او ابن عباس و دخترش کریمه و ابن المسیب و عروة بن زبیر و اعرج و غیر این‌ها روایت دارند.

(اصابه)

و لا یخفی که پدر ضباعه زبیر بن عبد المطلب در کتب رجال اسمی ندارد اما شوهرش مقداد فضائل و مناقب او از چرخ کبود گذشته در سنه سی و سه در جرف دنیا را وداع گفت جنازه او را از ارض جرف که یك فرسخ است روی شانه‌های خود تا مدینه حمل کردند با کمال احترام و در بقیع او را دفن کردند و در آن‌وقت هفتاد سال از سن او گذشته بود.

کنیه‌اش ابو معبد اسم پدرش عمرو بهرائی[37] است چون اسود بن عبد یغوث او را بفرزندی گرفت معروف شد بمقداد بن اسود.

مامقانی بترجمه مقداد گوید (تجمعت فیه انواع الفضائل و اخذ بمجامع المناقب من السبق و الهجرة و العلم و النجدة و الثبات و الاستقامة و الشرف و النجابة عظیم القدر شریف المنزله جلیل نانی الارکان الاربعة هاجر الهجرتین و شهد بدرا و سائر المشاهد کلها الی فتح مکه و حنین) و هنگامی که رسول خدا بطرف جنك بدر حرکت کردند مقداد عرض کرد یا رسول ما نمی‌گوئیم آنچه را که بنی اسرائیل بموسی علیه السّلام گفتند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 369

(اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون) بلکه با شما حرکت می‌کنیم و اگر بفرمائی خود را بخار مغیلا بزنیم و بآتش سوزان دراندازیم مخالفت نمی‌کنیم مقداد از حواری رسول خدا و علی مرتضی بود که قلب او هیچگاه شکی در او داخل نشد گفتی قطعه‌ای است از آهن و بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کسی که همانند جبل شامخ لا تحرکه العواصف مقداد بود.

از امام باقر حدیث کند که فرمود ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان ابو ذر مقداد قال الراوی فقلت عمار قال علیه السّلام کان حاص حیصة ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشك و لم یدخله الشيء فالمقداد.

در این جمله می‌فرماید که امام باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان ابو ذر مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او باهلبیت علیهم السلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود اندك میلی و ترددی در او داخل شد بعد از آن رجوع بحق کرد آنگاه فرمود که اگر خواهی آن‌کس را که شکی از برای او حاصل نشد او مقداد است.

و در منتهی الآمال از اختصاص مفید از امام صادق علیه السّلام حدیث کند که فرمود انما منزلة المقداد بن الاسود فی هذه الامة کمنزلة الف فی القرآن لا یلزق بها شیء

و نیز روایت کرده است که رسول خدا فرمود خدای تعالی امر بمحبت چهار نفر امر فرموده و آن علی و سلمان و ابو ذر و مقداد است.

---

37 بالباء المفردة علی غیر قیاس اذا القیاس بهراوی منسوب الی بهرا اسم قبیله و بهرا ابی الحاف ابی قضاعه است بنا بر نقل شهید ثانی در تعلیقه بر خلاصه علامه و بهرا جد هفدهمی مقداد است

بالجمله احاديث در فضيلت مقداد بسيار است كه در كتب رجال در ترجمه سلمان و ابو ذر و ترجمه خود مقداد بطرق كثيره نقل شده است.

و بمصداق يخرج الميت من الحى پسر مقداد معبد نام در جنك جمل در لشكر عايشه بود و مقتول گرديد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 370

ضبيعه بنت خزيمة

ابن ثابت الانصارى معروف بذو الشهادتين و ضبيعه خواهر ام عطيه انصارى است كه در جلد سوم گذشت و اين ضبيعه هنگامى كه پدرش در صفين در ركاب امير المؤمنين شهيد شد او را باين ابيات مرثيه گفت:

عين جودى على خزيمة بالدمع	قتيل الاحزاب يوم الفرات
قتلوا ذو الشهادتين عتوا	ادرك الله منهم بالتراب
قتلوه فى فتية غير غول	يسرعون الركوب للدعوات
نصروا احمد الموفق ذا العدل	و دانوا بذاك حتى الممات
لعن الله معشرا قتلوه	و رماهم بالخزى و الآفات

خزيمة بالخاء المعجمة المضمومة و الزاى المعجمة المفتوحة و الياء المثناة من تحت ساكنة ابن ثابت بن عمارة بن الفاكهة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عباد بن عامر الاوسى ابو عماره شهد بدر او المشاهد كلها بعد البدر مع رسول الله و جعل شهادته كشهادة رجلين و كان يسمى ذا الشهادتين و شهد صفين مع على عليه السّلام و قتل يومئذ سنة سبع و ثلاثين

و وجه ملقب شدنش بذو الشهادتين اين بود كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم شترى از اعرابى خريد اعرابى بيع را انكار كرد و گفت اگر شاهدى دارى بياور كه شما آن را خريده‌ايد حضرت فرمود كيست كه شهادت بدهد كسى شهادت نداد مگر خزيمه كه شهادت داد حضرت شهادت او را امضاء فرمودند و از او سؤال كردند كه تو حاضر نبودى چگونه شهادت دادى عرض كرد يا رسول الله ما در اخبار آسمان شما را تصديق مى‌كنيم در خبر خريدن شترى تصديق ننمائيم ازاين‌جهت شهادت او را بجاى دو شاهد قرار دادند و ملقب بذو الشهادتين گرديد.

و خزيمه از سابقين اولين بود كه بامير المؤمنين رجوع كرد و از آن دوازده نفرى بود كه بر ابو بكر انكار كردند در مسجد و از آن جماعتى بود كه در رحبه براى امير المؤمنين شهادت داد بقصه غدير خم كه رسول خدا فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه و هيچگاه

از امیر المؤمنین علیه السّلام مفارقت نکرد و در جنك جمل حاضر بود تا در روز صفین که عمار شهید شد وارد خیمه خود گردید و سلاح از تن دور کرده غسل نمود و سلاح پوشید و چون شیر شرزه و اژدهای دمنده بر لشکر معاویه حمله افکند و می‌گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود عمار را فرقه باغیه او را می‌کشند سپس به هر طرف حمله می‌کرد و دلیرانه می‌زد و می‌کشت و این ارجوزه قرائت می‌کرد.

کم ذا یرجی ان یعیش الماکث و الناس موروث و فیهم وارث

هذا علی من عصاه ناکث

چون امیر المؤمنین از قتل او آگاه شد بسیار متاثر گردید دست بر محاسن شریف خود گرفته و گریه طولانی کرد و فرمود أین عمار و أین ابن تیهان و أین ذو الشهاتین الخ-

ضعیفی

معاصر حکیم آزری بوده این مطلع از او است بنا بر نقل تذکرة الخواتین:

در دلم بود آرزویت بیش از هر آرزوئی دیدم آن روی فزون شد آرزو بر آرزو

گویند که شوهر پیری داشت آنهم شاعر بود گاهی باهم کلمات مطایبه بر زبان می‌آوردند روزی ضعیفی این رباعی بگفت:

ای مرد ترا به مهرم انگیزی نیست هم پیر و ضعیفی و ترا چیزی نیست

با این‌همه می‌دهی نهیبم بزدن خود قوت آن ترا که برخیزی نیست

شوهر او نیز این رباعی را در جواب ضعیفی گفت:

ایزن دیگر آنکه با من آمیزی نیست کار تو بغیر فتنه‌انگیزی نیست

دارم همه عیب را که گفتی اما عیبی بتر از بلای بی‌چیزی نیست

اقول آرزوی نور الدّین حمزة بن علی الطوسی است و او شیخ عارف و از شعرای شیعه امامیه است چنانچه در الکنی و الالقاب قمی است این حکیم آزری بجانب هندوستان سفر کرده و قصاید بسیار در مدح اهل بیت گفته و در بعض قصایدش گوید:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 372

مداح اهل بیت بنی آزری منم چون طوطی شکرشکن شکرین مقال

مردم زنند دست ارادت بدامنی دست منست و دامن پاك علی و آل

و له ایضا

ز هول روز جزا آزری چه می‌ترسی تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

فوت آزری در سنه هشتصد و شصت و شش بوده سنه 866.

حرف الطاء

طرخان

زوجه اتابك سعد این زن کانت امیرة جلیلة بعد از شوهرش زمام مملکتداری را بدست گرفت و علما و شعراء معاضدت او می‌نمودند و چندان محبت بعلوم و معارف داشت که در قصر باعظمت خود علما و دانایان را در آنجا جمع می‌کرد و بنشر علوم و فنون می‌پرداخت و حفلات دینیه و مجالس علمیه در عصر او رونقی بتمام و کمال داشت و در فارس قصور و ابنیه جلیله شامخه بنا کرد. (اعلام النساء نقل از کتاب حقوق المرأة).

مخفی نماند که برحسب نقل صاحب زینة المجالس اتابکان دو دسته بودند یك دسته اتابکان شام بودند که از سنه چهارصد و هشتاد یك شروع شد و نه اتابك بر مسند حکمرانی نشست و بمذهب اسماعیلیه می‌رفته‌اند و صد و هشتاد سال سلطنت کردند و حسن صباح از ایشان است و در سنه 483 بقلعه الموت استیلا یافته آغاز دعوت کردند.

و دیگر اتابکان لر بزرك می‌باشند که از نواحی شام بایران آمدند و آغاز دولت ایشان از سنه پانصد و پنج است و اول ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن است و ده تن از این طائفه قریب دویست سال سلطنت کردند و اتابك سعد و زوجه او ظاهرا از

این اتابکان است و محتمل است که از اتابکان لر کوچك بوده باشد که ابتدای دولت ایشان از سنه 580 بوده و اول ایشان شجاع الدّین خورشید بود و تا سنه هزار و چهار سال حکومت کردند.

طرخان خاتون

زوجه سلطان ملكشاه با شوهرش در امور سلطنت مشارکت داشت و وزرا و مستشارین برای او خاضع بودند و در بلاد فارس چندان داد عدل و داد داده بود که همه امراء و ارکان دولت او را دوست می‌داشته‌اند. (اعلام النساء نقل از حقوق المرأة فی الاسلام)

ملكشاه پسر امیر آلب‌ارسلان سلجوقی است کنیه‌اش ابو الفتح جلال الدّین پادشاهی عالم و عادل بود از یمن تا سرحد ختن در حیز ضبط درآورد و تاریخ جلالی را وضع کرد در سنه 477 وفات کرد و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود.

در عهد همین سلطان ملکشاه سلجوقی غلامان او گاو پیر زالی را بکشتند و بخوردند پیرزال را یتیمان چند بود که معاش ایشان از آن گاو بود پیرزال بر سر پل زاینده‌رود ایستاد تا هنگام عبور ملكشاه عنان مرکب او را گرفت گفت ای پادشاه داد من مظلوم می‌دهی در این سر پل یا بگذارم بر سر پل صراط ملكشاه گفت مرا طاقت آن پل نباشد بگوی تا چه ظلمی بر تو وارد آمده است پیرزال قصه را بازگفت که غلامان تو گاو مرا کشتند و خوردند در حال ملكشاه تحقیق کرده غلامان را قصاص کرده پس فرمان کرد تا صد گاو به پیرزال دادند چون ملکشاه فوت شد پیرزال وضو گرفت و دو رکعت نماز بجای آورد و سر بسوی آسمان کرد عرض کرد بار خدایا ملکشاه پسر آلب‌ارسلان پادشاه عادلی بود از سر تقصیر او درگذر همان شب یکی از فضلا سلطان را در خواب دید گفت اکنون بگوی ای پادشاه بر تو چه گذشت گفت اگر دعای پیرزال نبود حال من خراب بود.

(زینة المجالس)

اقول نظیر این حکایت را فزونی استرآبادی در کتاب (هجیره) آورده است که پیرزالی سر راه بر شاه شجاع گرفت گفت ای ملك عادل پیره‌زالی باشم و سه دختر دارم

و هر سه رسیده‌اند و قادر نیستم بر شوهر دادن ایشان و پناه به پادشاه آورده‌ام و در روز قیامت دامن ملك را خواهم گرفت و خواهم گفت خداوندا شاه شجاع قادر بود که مرا نصرت کند و داد من بدهد و نداد در آن‌روز چه خواهی گفت این سخن بر شاه شجاع تاثیر کرده بحال او رقت

کرده در آن صحرا از مرکب فرود آمد و گفت مرا تاب خشم آن روز نباشد آنگاه بهمراهان خود گفت هرکه مرا خواهد باین پیر زال انعامی نماید.

سپاهیان آنچه توانستند دادند چندانکه مبلغی بسیار حاصل شد پس گفت هرکه مرا خواهد بدختر این پیرزن رغبت بنماید این وقت مردی آدینه نام از سپاهیان گفت من او را بشرط زنی بسرای برم شاه شجاع گفت مواجب تو چیست گفت هزار دینار گفت دو هزار کردیم پس شخصی دیگر برخواست خسرو شاه نام که از خیل امرای شاه جلال الدّین بود بدامادی پیرزن رغبت کرده دختر دیگر را خواستگار شد و مواجب او که در نهایت قلت بود بیست هزار دینار شد و دیگری دختر سوم را خواستگار شد همچنان مواجب او را اضافه کردند و شاه شجاع فرمود که سه‌هزار دینار نقد برای مصارف عروسی آنها بدهند و خود شاه شجاع اسباب جهاز هر سه دختر را فراهم کرده گویا دختر خود بشوهر می‌دهد پس جمیع لشکر بر او دعا کردند و فرمود که شاهزادگان در آن جشن حاضر بشوند و پردکیان خود را فرمود که بروند در جشن ایشان و آنچه توانند در رونق عروسی سعی نمایند پس آن‌چنان جشنی ساختند که نعره تحسین از پیر و برنا برخواست و این عمل سبب آمرزش شاه شجاع گردید.

و لا یخفی که شاه شجاع پادشاهی بود در کمال فطنت و زیرکی و دانش و گاهی انشاء شعر کردی که از جمله اشعار او این قطعه است:

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست	با او بگو که آب ببوی گلاب نیست
در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء	کس را مقام و منزلت بو تراب نیست

طوعه در کوفه

کنیز اشعث بن قیس کندی بود وی را آزاد کرد اسبد حضرمی او را در حباله

نکاح خود درآورد فرزندی آورد بلال نام قصه طوعه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در کوفه میان چندین هزار جمعیت باز سعادت بر سر این زن نشست و نام نیك او در دایره گیتی تا ابد باقی ماند که مسلم بن عقیل را شب پناه داد در خانه خود که تفصیل آن را در فرسان الهیجاء در ترجمه مسلم بن عقیل علیه السلام ایراد کرده‌ام.

حرف العین

عاتکه

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مادرش صفيه دختر جندب است و با حارث بن عبد المطلب از يك مادر بودند عاتكه را ابو اميه تزويج كرده امالمؤمنين ام سلمه با دو پسر از او متولد گرديد يكى عبد الله كه در غزوه حنين در ركاب رسول خدا صلّى الله عليه و آله شهيد شد و ديگر زهير كه در استيعاب گفته بعضى او را از مؤلفة القلوب شمردند و شوهر عاتكه ابو اميه از قبيله بنى مخزوم از صحابه رسول خدا بود و عاتكه چون پدرش عبد المطلب را حال احتضار رسيد قصيده‌اى در مرثيه پدر گفت كه اين دو بيت از اوست:

أ عينيّ جودا و لا تبخلا بدمعكما بعد نوم النيام

على شيبة الحمد وارى الزناد و ذى مصدق بعد ثبت المقام

و اين عاتكه همان است كه قبل از وقعه بدر در عالم رؤيا ديد كه سوارى داخل مكه شد و فرياد كرد كه اى آل عدى و اى آل فهر بامداد بشتابيد بسوى موضعى كه بعد از سه روز در آنجا كشته خواهيد شد پس بر كوه ابو قبيس بالا رفت و سنگى را از كوه برگردانيد و آن سنك ريزه‌ريزه شد و در مكه هيچ خانه نماند مگر آنكه پاره‌اى در او افتاد و چنان ديد كه دور خانه مكه پر از خون شده است.

و عسقلانى در اصابه بترجمه عاتكه گويد هى زوجة ابى امية المخزومى والد ام سلمه زوجة النبى روت عنها ام كلثوم بنت عقبه قصة المنام الذى راته فى وقعة بدر و اسلمت عاتكه بمكة و هاجرت الى المدينة.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 376

و لا يخفى كه عواتك ثلاثة كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود انا ابن العواتك من سليم غير اين عاتكه و از كلام رسول خدا معلوم مى‌شود كه ايشان ممدوحه بودند و آن عاتكه بنت هلال مادر هاشم و عبد شمس و نوفل فرزندان عبد مناف و ديگر (عاتكه) بنت او قص بن هلال است كه وهب بن عبد مناف بن زهره از او متولد گرديده كه اين وهب پدر آمنه والده رسول خدا است و ديگر (عاتكه بنت) فاتح است.

عاتكه

بنت فضل بن عبد الرّحمن بن العباس بن ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب زوجه عيسى بن زيد بن على بن الحسين عليهم السلام والده ماجده احمد بن عيسى بر آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالبين نقل كرده و اين زن فاضله و عاقله بوده است و تاريخ شوهرش عيسى و فرزندش احمد را در تاريخ سامراء ايراد كرده‌ام.

عاتكه بنت زيد بن عمرو بن نفيل

شاعرة من شواعر العرب ذات جمال و كمال و خلق حسن و وجاهة و عقل و جزالة راى تزوجها عبد الله بن ابى بكر بن ابى قحافه و بقول (استيعاب) زيد بن خطاب او را تزويج كرد و در روز يمامة كشته گرديد پس از آن عمر او را تزويج كرد طولى نكشيد كه مقتول شد.

پس از آن زبير بن العوام او را تزويج كرد او هم مقتول شد پس از آن امير المؤمنين او را خطبه كرد عاتكه براى آن حضرت فرستاد اى پسر عم رسول خدا من بر شما از قتل خائفم يعنى سه شوهر كردم هر سه مقتول شدند حضرت امير فرمود من احب الشهادة الحاضرة فليتزوج عاتكه اين وقت حضرت سيد الشهداء عليه السلام او را تزويج كرد.

فكانت اول من رفع خده من التراب و لعن قاتله و الراضى به يوم قتل و قالت ترثيه:

وا حسينا فلست انسى حسينا اقصدته الاسنة الاعداء

غادروه بكربلاء صريعا لا سقى الله جانبى كربلاء

پس از شهادت آن حضرت ديگر شوهر نكرد و عبد الله بن عمر گفت من اراد الشهادة فليتزوج بعاتكة و قالت ما كنت لاتخذ حموا بعد رسول الله.

اقول اين دو شعر و اين كلام مشهور اين است كه از رباب بنت امرؤ القيس است و در اعلام النساء در ترجمه همين عاتكه تفاصيل زيادى و اشعار و مراثى از اين عاتكه نقل كرده و الله العالم.

عاتكه

بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن كلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف است.

در استيعاب گويد از صحابيات است با خواهرش شفا هجرت بمدينه نمود.

(مج) عاتكه بنت نعيم الانصاريه

در استيعاب او را از صحابيات شمرده خواهر عبد الله بن نعيم است از تاريخ او چيزى در دست نيست كما اينكه عاتكه بنت اسيد بن ابى العاص بن امية بن عبد شمس كذلك.

(مج) عابش بنت سعد

از طائفه سلجوقیه سلغریه است در سنه 862 بر عرش سلطنت نشست و سبب آن این بود که چون هلاکو خان چنگیزی بر شیراز غلبه کرد و آن شهر را فتح نمود خواست تا شخصی را از آل سلغریه پیدا کند و بر اهل شیراز حاکم گرداند پیدا نشد مگر این زن که نسبت به آن خانواده می‌رسانید و در فهم و ذکاء و حسن سیاست کمتر از مردان نبود بالاخره او را حاکم گردانید و او را برای پسر خودش (مانجو تیمور) عقد بست و زمام حکمرانی را بدست آن زن نهاد چون هلاکو فوت شد شریف الدّین قاضی القضات فارس

که از اشراف بود و بقولی ادعای مهدویت کرد لشکری جرار فراهم نموده و بمردم تزریق کرد که زن نباید حکمرانی بنماید و در امور سیاست و سلطنت مداخله فرماید بالاخره دو لشکر با هم تلاقی کردند فتح نصیب عابش شد و قاضی القضات را بقتل رسانید و شیراز تابع دولت مغول گردید و تا امیر عابش زنده بود مردم در امن و امان و ارزانی و فراوانی نعمت بودند و به مرگ او دولت سلغریه خاتمه یافت.

(المقتطف)

(مج) عایشه عصمت

بنت اسماعیل پاشا تیمور در سنه 1256 در قاهره مصر متولد شده است علم نحو و عروض را در نزد فاطمة الازهریة قرائت کرده و علم صرف و لغت فارسیه را از خلیل رجائی اخذ کرده و علم قرائت قرآن و فقه و خط را از ابراهیم بن مونس تعلم نموده در همه این علوم استاد عصر خود گردیده پس از آن او را شوق مطالعه کتب دواوین و ادبیات بر سر افتاد و چندان سعی در معانی غزلیات و تشبیهات و موشحات بدیعه نمود تا دقایق و حقایق آن را بدست آورد و سه دیوان مفصل نوشت به لغت عربی و فارسی و ترکی و این غریزه در زن از نوادرست چون خواست آنها را بطبع برساند دختری داشت توحیده نام بسن هیجده‌سالگی وفات یافت و این سبب شد که عساکر حزن و اندوه و اسف کشور قلب او را مشغول کرد ترك شعر و علوم نمود و داب خود را بگفتن مراثی و نوحه قرار داد و هفت سال بر این منوال بود تا برمد شدیدی دچار گردید پس ناصحین و مشفقین از دوستان و بستگان او چندان او را نصیحت کردند تا اینکه او را از گریستن بازایستاد چون از آن درد چشم شفا یافت اشعاری که متفرق بود جمع‌آوری نموده دیوانی بنام (شکوفه) بلغت ترکی و دیوانی بنام (حلیة الطراز) بلغت عربی مرتب ساخته و آنها را بطبع رسانیده پس از آن کتابی بنام (نتایج الاحوال) تالیف کرده بطبع رسانیده و اشعاری که گفته نوع واحد نیست بلکه در غزل و توسل و استغاثه و مرثیه و غیرها می‌باشد و از جمله اثر طبع او این اشعار است:

بيد العفاف اصون عزّ حجابى | و بعصمتى اسمو على اترابى
و بفكرة وقّادة و قريحة | نقّادة قد كملت آدابى
و لقد نظمت الشعر شيمة معشر | قبلى ذوات الخدر و الاحسابى
ما قلته الا فكاهة ناطق | يهوى بلاغة منطق و كتابى
فجعلت مرآتى جبين دفاترى | و جعلت من نقش المداد خضابى

و اين قصيده بيست و چهار بيت است كه در اعلام النساء آن را ذكر كرده است.

و لها ايضا

لعب الهوى بفؤاد صبّ نائى | و سقاه كأسى لوعة و عناء
ما باله لزم الهوى حتى غدا | فى الحب لم يبرح عن البرجاء
قد كان قبل العشق لا يدرى الجوى | هل تاه بعد العشق فى تيهائى
ام هام و جدا فى الملاح فاصبحت | احشاؤه لا ترتجى لشقاء
ما باله يشكو و يشكر حاله | امسى بها من جملة الشهداء

اين قصيده نيز بيست و دو بيت است كه در اعلام النساء آن را نقل كرده است و قصيده‌اى در مناجات و استغاثه بقاضى الحاجات دارد كه بعض آن اشعار ذيل است:

انا فى رحيب رحاب جودك موجودى | و رضاك يا مولاى من شفعائى
ان كان عصيانى و سوء جنايتى | عظمت و صرت مهددا بجزائى
ففضاء عفوك لا حدود لوسعه | و عليه معتمدى و حسن رجائى
يا من يرى ما فى الضمير و لا يرى | انى رجوتك ان تجيب دعائى
يا عالم الشكوى و حرّ توجّع | دائى عظيم القرح جد بدوائى
بحبيبك الهادى سألتك دلّني | لعلاج امراضى و جلب شفائى

ثمّ الصلاة علیه ما هبّ الصبا سحرا فعطّر سائر الارجاء

و لها ایضا

اتیت لبابك العالی بذلّی فان لم تعف عن زللی فمن لی

مقرّا بالجنایة و امتثالی لامر النفس فی عقدی و حلّی

و معترفا باوزار ثقال اقاد لحملها طوعا لجهلی

افرّ بذلّتی من قبل کی لا تقرّ جوارحی بالذنب قبلی

اتیت ولی ذنوب لیس تحصی اقول لراحمی بالعفو کن لی

(الابیات)

از جمله انشائات غریبه فصیحه او بیاناتی است که در جریده الآداب تحت عنوان (لا تصلح العائلات إلا بتربیة البنات) نشر کرده و در آنجا داد سخن داده و هنگامی که دخترش توحیده از دنیا رفت مرثیه طولانی برای او گفت که پنجاه بیت آن را در اعلام النساء ذکر کرده و آن قصیده دلالت بر کمال قریحه سیاله و غریزه عجیبه او می‌نماید و در مجله المقتطف و مجله المنار و مجله الهلال بسیار او را ستوده‌اند و بعض آن ابیات مرثیه‌اش این است:

ان سال من غرب العیون بحور فالدهر باغ و الزمان غدور

فلکلّ عین حق مدرار الدما و لکلّ قلب لوعة و ثبور

ستر السنا و تحجبت شمس الضحی و تغیبت بعد الشروق بدور

و مضی الذی اهوی و جرعنی الاسی و غدت بقلبی جذوة و سعیر

لو بث حزنی فی الوری لم یلتفت لمصاب قیس و المصاب کثیر

طافت بشهر الصوم کاسات الردی سحرا و اکواب الدموع تدور

فتناولت منها ابنتی فتغیرت و جنات خدّ شانها التغییر

جاء الطبيب ضحى و بشرّ بالشفا ان الطبيب بطبّه مغرور

لمّا رأت ياس الطبيب و عجزه قالت و دمع المقلتين غزير

امّاه قد كلّ الطبيب و فاتنى ممّا أؤمّل فى الحياة نصير

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 381

امّاه قد عزّ اللقاء و فى غد سترين نعشى كالعروس يسير

و ينتهى المسعى الى اللحد الذى هو منزلى و له الجموع تصير

قولى لربّ اللحد رفقا بابنتى جاءت عروسا ساقها التقدير

اماه قد سلفت لنا امنيّة يا حسنها لو ساقها التيسير

عودى الى ربع خلا و مآثر قد خلفت عنى لها تأثير

صونى جهاز العرس تذكارا فلى قد كان منه الى الزفاف سرور

امّاه لا تنسى بحق بنوّتى قبرى لئلا يحزن المقبور

فاجبتها و الدمع يحبس منطقى و الدمع من بعد الجوار يجور

بنتاه يا كبدى و لوعة مهجتى قد زال صفو شانه التكدير

لا توص ثكلى قد اذاب و تينها حزنا عليك و حسرة و زفير

و الله لا اسلو التلاوة و الدعاء ما غرّدت فوق الغصون طيور

كلا و لا انسى زفير توجّعى و القدّ منك لدى الثرى مدثور

انّى الفت الحزن حتّى انّنى لو غاب عنّى ساءنى التاخير

قد كنت لا ارضى التباعد برهة كيف التبصر و البعاد دهور

ابكيك حتى نلتقى فى جنة برياض خلد زيّنتها الحور

و لهی علی توحیده الحسنا التی قد غاب بدر جمالها المستور الخ

عفراء

امرأة جنية علامه مجلسی در باب بيست و يكم جلد ثانی حيوة القلوب در معجزه ثانی از معاجز رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم می‌فرمايد ابن بابويه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده كه زنی بود از جنيان كه او را عفرا می‌گفتند و مكرر بحضرت رسول می‌آمد و سخنان آن حضرت را می‌شنيد و بصالحان جن می‌رسانيد و انها بدست او ايمان می‌آوردند و چند روز شد كه بخدمت حضرت رسول نيامد حضرت از جبرئيل احوال او را سؤال كرد جبرئيل گفت بديدن خواهر ايمانی خود رفته است كه از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج4، ص: 382

برای خدا او را دوست می‌دارد حضرت فرمود كه بهشت از برای آنها است كه از برای خدا با يكديگر دوستی می‌كنند به‌درستی كه حق‌تعالی در بهشت عمودی آفريده است كه از يك‌دانه ياقوت سرخ می‌باشد و برای آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است كه آفريده است آنها را حق‌تعالی برای آنها كه باهم در راه خدا دوستی می‌نمايند و بديدن يكديگر می‌روند از برای خدا چون عفرا بخدمت آن حضرت آمد از او پرسيد كه در اين سفر چه ديدی گفت عجائب بسيار ديده‌ام فرمود كه خبر ده مرا از عجيب‌تر چيزی كه ديدی گفت ابليس را ديدم كه در درياى اخضر بر روی سنك سفيدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند كرده می‌گفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم كردی پس از تو سؤال خواهم كرد بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين كه مرا از جهنم خلاص گردانی و با ايشان محشور فرمائی گفتم اين نامها چيست ای حارث كه بآنها دعا می‌كنی گفت اين‌ها را ديدم كه بر ساق عرش نوشته شده بود هفت هزار سال پيش از آنكه خدا آدم را خلق كند باين سبب دانستم كه اين‌ها گرامی‌ترين خلق‌اند نزد خدا پس بحق ايشان سؤال كردم حضرت فرمود كه بخدا سوگند كه اگر قسم بدهند جميع اهل زمين خدا را باين نامها البتّه خدا دعای آنها را مستجاب خواهد كرد.

(مج) عفيرة العابدة

جامی در نفحات الانس گفته اين زن از اهل بصره است با معاذه عدويه صحبت داشته چندان بگريست كه چشم وی نابينا شد كسی او را گفت سخت است نابينائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت‌تر است و كوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت‌تر و سخت‌تر است.

عفيرا بنت غفار حميری

در جلد خلفای ناسخ ص 194 گوید مشار الیها در این جنك چنان نبرد کرد که از کمتر مرد دیده شده و در آن روز سه‌هزار تن از رومیان مقتول شدند و این عفیر ابا خوله

خواهر زرار بن ازور اسیر شدند و قصه اسیر شدن و خلاص شدن ایشان در ترجمه خوله سبق ذکر یافت و با ایشان بود سلمی دختر نعمان و ام ابان که ترجمه او در جلد سوم گذشت و علمی دختر ذراع بن عروه و لبی دختر سوار و مزروعه بنت عملوق حمیری اقول کلهن مجهولات و العلم عند الله و در ترجمه ام ابان ذکر شد که قراینی بر تشیع او هست.

علمی دختر ذراع

آنفا شنیدی که از مجاهدات بود و او دختر ذراع بن عروه است و الله اعلم بعواقب الامور.

علیه بنت السجاد (ع)

در جلد ثانی منتهی الآمال در احوال امام زین العابدین علیه السّلام می‌فرماید علیه همان مخدره‌ایست که علماء رجال او را در کتب رجال ذکر کرده و گفته‌اند که کتابی جمع نموده که زرارة بن اعین از او نقل می‌کند.

و مامقانی گوید علیه بضم العین المهملة و سکون اللام و فتح الیاء المثناة من تحت بعدها هاء قال النجاشی علیه بنت علی بن الحسین علیهما السلام لها کتاب رواه ابو جعفر علیه السّلام و محمد بن عبد الله بن القاسم بن محمّد بن عبید الله بن محمّد بن عقیل قال حدثنا جابر بن جمیل بن صالح قال حدثنا ابی جمیل بن صالح عن زرارة بن اعین عن علیه بنت علی بن الحسین بالکتاب.

عکرشه بنت اطرش

ابن رواحه از بانوان دانشمندان و خواتین ارجمند بوده در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده.

ابن عبد ربه اندلسی مالکی در عقد الفرید حدیث کند که این عکرشه بر معاویه

درآمد درحالی‌که بر عصائی تکیه زده بود که بن آن عصا را بآهنی محفوف داشته بودند این وقت معاویه را بخلافت سلام داد و بنشست معاویه گفت امروز من بنزد تو امیر المؤمنین باشم و از این پیش نبودم.

عکرشه گفت آری چون علی بن ابی طالب در قید حیات نباشد تو در نزد قوم امیر المؤمنین شدی معاویه گفت تو آن‌کس نیستی که شمشیری حمایل کرده بودی و در صفین میان دو صف ایستادی و همی‌گفتی.

(ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ان الجنة لا یحزن من قطنها و لا یهرم من سکنها و لا یموت من دخلها فابتاعوها بدار لا یدوم نعیمها و لا تتصرم همومها و کونوا قوما مستبصرین فی دینهم مستظهرین علی طلب حقهم ان معاویة دلف علیکم بعجم العرب غلف القلوب لا یفقهون الایمان و لا یدرون ما الحکمه دعاهم الی الباطل فاجابوه و استدعاهم الی الدنیا فلبوه فالله عباد الله فی دین الله و ایاکم و التنکل فان ذلك ینقص عری الاسلام و یطفی نور الحق و هذه بدر الصغری و العقبة الاخری یا معشر المهاجرین و الانصار امضوا علی بصیرتکم و اصبروا علی عزیمتکم فکانی بکم هذا لقیتم اهل الشام کالحمر الناهقة تقصع قصع البعیر).

در این جمله می‌گوید ای مردم بر شماست که خویش را واپایید زیان نرساند شما را آن‌کس که گمراه شد گاهی که شما طریق هدایت سپارید همانا آن‌کس که در بهشت جای کند هرگز ملول و محزون نشود و آن‌کس که در بهشت ماوی گیرد هرگز پیر نگردد و آن‌کس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد پس بخرید بهشت را بجای خانه‌ای که نعمتش پاینده نباشد و اندوهش منقطع نگردد و از جماعتی باشید که در دین خود بینا و در طلب حق خود توانا هستند هان ای مردم بدانید معاویه آهنك شما نمود با جماعتی از اوباش عرب که دلهای ایشان محجوب و تاریك است نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند ایشان را بسوی باطل دعوت کرد اجابت نمودند و آنها را در طلب و طمع دنیا انداخت بر سر او انجمن شدند الله الله ای بندگان خدا در دین خدا ثابت باشید و کار دین را به یکدیگر باز مگذارید که این خصلت اسلام را نقض کند و نور حق را

فرونشاند هان ای مهاجر و انصار این احدوثه‌ایست مانند بدر صغری و عقبه اخری کار بر بصیرت کنید و صبر بر عزیمت فرمائید گویا می‌بینم که فردای بمقاتله اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بنك درخواهند داد مانند حمارها از نهیق و دهانها از دود و دم آکنده خواهند ساخت چون شتران از نشخوار.

چون معاویه خطبه عکرشه را تا به اینجا قرائت کرد روی با او آورد و گفت گویا می‌بینم که بر همین عصا که در دست داری تکیه زده‌ای و این سخنان را همی‌گفتی و لشکریان در گرد تو فراهم آمدند و همی‌گویند اینك عکرشه دختر اطرش است اگر نه قضا بر این رفته بود هرآینه بدین کلمات لشکر شام را هزیمت می‌کردی لکن تقدیر خداوند دیگرگون نشود و هان ای عکرشه چه بر این داشت ترا که از این‌گونه سخن کنی.

(قالت یا امیر المؤمنین یقول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و ان اللبیب اذا کره أمرا لن یحب اعادته).

گفت یا امیر المؤمنین خداوند تبارك و تعالی می‌فرماید ای جماعتی که ایمان آوردید پرسش مکنید چیزهائی که اگر آشکار شود بد می‌آید شما را همانا مرد عاقل چیزی را که مکروه او است اعادت آن را دوست نمی‌دارد تذکره آن را مکروه می‌شمارد معاویه گفت سخن بصدق

کردی اکنون حاجت خویش را بازنمای گفت صدقات ما را مأخوذ می‌دارند از اغنیاء ما تا آن را بر فقرا بخش کنند امروز کار بمیزان عدل سنجیده نشود چه ما را بهره و نصیبه نیست از مساکین ما جبر کسری نشود و فقرای ما را سعت عیشی حاصل نمی‌گردد اگر این کار ساخته رای تو است مثل تو کس باید غفلت را پشت‌پا زند و دامن تو بت گیرد و اگر بیرون رای تو است روا نیست مانند تو کس اعانت خائن کند و ظلم و ستم را معمول دارد معاویه فرمان کرد صدقات ایشان را بر فقرای ایشان بخش بنمایند و از طریق عدل و انصاف انحراف نجویند.

علیه بنت موسی الکاظم (ع)

در ترجمه خواهرش آمنه اشاره باین علیه شد از تاریخ ایشان چیزی در دست نیست کما اینکه علیه دختر امام علی النقی علیه السلام نیز از تاریخ او چیزی در دست نیست.

علیه بنت شریح الحضرمی

در استیعاب او را از صحابیات شمرده و مامقانی پدرش شریح حضرمی را مجهول الحال معرفی کرده و این علیه خواهر مخرمة بالخاء المعجمة بعد المیم می‌باشد که در حرب با اهل رده مقتول شد و این علیه مادر سائب بن یزید است که شیخ او را در رجال خود از اصحاب رسول خدا شمرده و کذا ابن منده و ابن عبد البر و ابو نعیم و کنیه او را ابو یزید از کنانه یا ازد یا بنی لیث شمرده‌اند در سنه دوم هجرت ولادت او بوده و بقولی در سنه هشتاد از دنیا رفته و الله اعلم.

عمره بنت نفیل

شیخ در رجال خود او را از صاحبات امام صادق علیه السّلام تعداد کرده و مامقانی می‌فرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است.

عمره زوجه عبد الله بن رواحه

و در اصابه او را خواهر عبد الله بن رواحه دانسته چنانچه گوید عمره بنت رواحة الانصاریه زوجه بشر بن است سعد و مادر نعمان بن بشر است.

مجلسی در ششم بحار در باب جوامع معجزات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که خواهر عبد الله بن رواحه انصاری در ایام حفر خندق به رسول خدا عبور داد حضرت فرمود بکجا می‌روی عرض کرد چند دانه خرماست برای عبد الله می‌برم حضرت فرمودند آن

خرماها را بمن ده عمره گوید من خرماها را ریختم میان کف دست آن حضرت و ایشان آن چند دانه خرما را چند قسمت کرد و هر قسمتی را در میان نطعی ریخته و جامه بر روی او

کشید پس دستها بدعا برداشت و دو رکعت نماز بجا آورد در حال از اطراف آن نطعها خرما می‌جوشید پس آن حضرت مردم را دعوت فرمود سه‌هزار جمعیت از آن خرما تناول کردند تا سیر شدند و از برای خانواده خود نیز حمل نمودند و ما بقی را باز بخواهر عبد الله بن رواحه رد کردند.

و این عبد الله بن رواحه از زهاد صحابه و عباد ایشان بود و از شهدای موته است و از اهل بیعته عقبه و نقیب بنی الحارث بن خزرج و در غزوه بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمرة القضاء و سائر مشاهد شرف حضور داشته و از امراء غزوه موته بود و کان من الشعراء و قصیده‌ای در مدح رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم انشاء کرده است که در أسد الغابة به بعض آن اشاره کرده است.

عمره بنت مسعود بن قیس

مادر سعد بن عبادة الانصاری الخزرجی در سال پنجم هجرت وفات نمود و تاریخ سعد بن عباده را در الکلمة التامة ایراد کرده‌ام که در سقیفه بنی ساعده خلافت را برای خود نمی‌خواست و او از شیعیان امیر المؤمنین بود با ابو بکر و عمر بیعت نکرد تا اینکه قیلة او را کشته‌اند در حوران در مجالس المؤمنین قاضی تصریح دارد که سعد بن عباده خلافت را برای امیر المؤمنین علیه السّلام می‌خواست).

و مامقانی در رجال خود بترجمه او می‌فرماید که ابی علقمه گفت که من از سعد بن عباده پرسیدم چرا با ابی بکر بیعت نمی‌کنی مردم همه با او بیعت کردند گفت از من دور شو و این سخن را بگذار بخدا قسم من خودم از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود هنگامی که من از دنیا بروم مردم متابعت هوای نفس خود بنمایند و بطریق قهقری بعالم جاهلیت برگردند در آن روز حق با علی است و کتاب خدا در دست او است و ما با احدی بیعت نمی‌کنیم مگر با علی بن ابی طالب ابی علقه گفت من با سعد گفتم این حدیث را غیر

تو کسی شنیده گفت بلی جماعتی که قلبهای آنها از بغض و کینه مملو بود کنایه از اینکه شنیدند و او را انکار کردند بالجمله حقیر در جلد ثانی (الکلمة التامة) ده شاهد از مصادر معتبره اقامه کرده‌ام که سعد بن عباده داعیه خلافت بر سر نداشت و مظلوما او را شهید کردند.

عمره بنت الحارث

ابن ابی ضرار الخزاعیه و او خواهر جویریه زوجه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است ذکر هافی ناسخ التواریخ.

عمیره بنت عمره

و عمره بنت سهل بن رافع انصاری است وقتی دخترش عمیره را بحضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم آورد و خواستار شد تا در حق او دعای خیر فرماید رسول اکرم مسئول او را باجابت مقرون داشت.

(ناسخ)

حرف الغین

غره بنت جمیل

ابن حفص معشوقه کثیر بن عبد الرحمن بن عامر بن عویمر الخزاعی معروف بکثیر عزه که از مشاهیر شعرا و از افاضل شیعیان بشمار می‌رود چندان دلباخته و عاشق غره دختر جمیل بن حفص شده بود که معروف بکثیر غره شده بود چون غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و آن اختر فروزان در حلاوت مقال و فصاحت بیان از تمامت اقران و زنان عصر خود فزونی داشت چنانچه تفصیل آن را در ناسخ نگاشته.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 389

غنیمه

بنت عبد الرحمن بن النعیم الازدی الغامدی و در ضبط او اختلاف است بعضی بثاء مثلثه بعد الغین المعجمه بر وزن جمیله ضبط کردند بعضی بالیاء المثناة بعد الغین ثم الثاء المثلة بر وزن زینبه ضبط کردند و بعضی بالغین المضمومة و النون المفتوحة بر وزن غفیله ضبط کردند.

بالجمله نجاشی در ترجمه پسر برادرش بکر بن محمد بن عبد الرحمن بن نعیم الازدی گفته که عمه‌اش غنیمه از امام صادق و موسی بن جعفر روایت دارد.

غانمه بنت غانم

ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعاظم علماء قرن سوم هجرت نبوی است در کتاب محاسن و مساوی ص 69 از طبع مصر حدیث کند که چون غانمه خبر باو رسید که معاویه و عمرو بن عاص بنی هاشم را دشنام می‌گویند در مکه بپای خواست و گفت

(ایها الناس ان قریشا لم تلد من لؤم و لا رقم سادت و جادت و ملکت فملکت و فضلت و فضلت و اصطفیت فاصطفت لیس فیها کدر عیب و لا افن ریب و لا حشر و لا طاعن و لا حاد و لا نادم و لا المغضوب علیهم و لا الضالین ان بنی هاشم اطول الناس باعا و امجد الناس اصلا و احلم الناس حلما و اکثر الناس عطاء).

در این جمله می‌فرماید ای مردم مکه دانسته باشید که قبیله قریش ولادت آنها بسهام قرعه برای استلحاق نبوده و قیافه‌شناس پدر برای آنها تعیین نکرده این داغ عار و نشانه شنار و پستی بر پیشانی آنها زده نشده بلکه سادات بزرك و جواد بودند و از خاندان اصیل و نجیب بروز کردند آنگاه که مردم مالك ملك شدند قریش بر آنها سلطنت داشته‌اند و آنگاه که مردم فضیلتی را

دعوی‌دار بودند قریش بر آنها فضیلت داشتند و برگزیده برگزیدگان بودند هیچگاه آلودکی و تیرگی و عیبی و عاری در آنها وجود نداشته و در اصول آنها ضعف و ریبی و طغیانی بادید نشده از راه حق منحرف

نشدند و جامه ندامت بر خود نیاراسته‌اند و مغضوب و گمراه نگردیدند بنی هاشم سرآمد بزرگان و پاکیزه‌ترین پاکان در حلم و بردباری و در عطا و جود و سخا کسی بر آنها پیشی نگرفته از ماست عبد منافی که شاعر درباره او گفته.

کانت قریش بیضته فتفلقت فالمخ خالصها لعبد مناف

و از ماست فرزند دلبندش هاشم آن‌چنانی که هشد ثرید کردی برای قوم خود و شاعر در حق او گفته:

هشم الثرید لقومه و اجارهم و رجال مکة مسنتون مجاف

و از ماست عبد المطلب آن‌چنانی که به برکت او سیراب شدیم و شاعر در حق او گفته است:

و نحن سنی المحل قام شفیعنا بمکة یدعو و المیاه تغور

و از ماست فرزند عزیزش ابو طالب سید بنی هاشم و زعیم اولاد عبد المطلب شاعر در حق او گفته:

أتیته ملکا فقام بحاجتی و تری العلیج خائبا مذموما

و از ماست عباس بن عبد المطلب که رسول خدا او را ردیف خود فرمود و مال باو عطا نمود شاعر در حق او گفته است:

ردیف رسول الله لم ار مثله و لا مثلا حتی القیمة یوجد

و از ماست حمزة بن عبد المطلب که سید شهدا است و شاعر در حق او گفته است:

ابا یعلی لك الاركان هدت و انت الماجد البر الوصول

و از ماست جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین احسن الناس حسنا و اکملهم کمالا لیس بغدار و لاختار خداوند متعال بجای دو دست دو بال باو عنایت فرموده که در بهشت با آن دو بال طیران می‌کند کمال و حسن او و جمال او از همه مردم افزون است غدر و مکر در کار او نیست در حق او شاعر گفته است:

هاتو کجعفرنا و مثل علینا النسا اعز الناس عند الحقائق

و از ماست امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السّلام افرس بنی هاشم و اکرم من احتفی و تنعل بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و من فضائله ما قصر عنکم أنباؤها)

یعنی همانند امیر المؤمنین هرگز دیده نشده فارس میدان لافتی و کریم‌ترین مردم از کفش‌پوش و برهنه‌پا بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از فضائل او همین کافی است که هرچند بخواهند از شماره آن خبر دهند نمی‌توانند شاعر در حق او گفته

و هذا علی سید الناس فاتقوا علیا با سلام تقدم من قبل

و از ماست حسن بن علی احد السبطین و سید شباب اهل الجنة در حق او گفته:

و من یك جده حقا نبیا فان له الفضیلة فی الانام

و از ما است حسین بن علی علیه السّلام که جبرئیل او را بر دوش خود سوار می‌کرد و همین فخر او را کافی است شاعر در حق او گفته:

ثم قالت یا معشر قریش و الله ما معاویه بامیر المؤمنین و لا هو کما یزعم هو و الله شانئ رسول الله انی آتیة معاویه و قائلة له بما یعرق منه جبینه و یکثر منه عویله).

چون غانمه از فضائل بنی هاشم بپرداخت مردم قریش را مخاطب ساخت و گفت بخدا قسم هرگز معاویه امیر المؤمنین نباشد و گمان نکند که این منصب از برای او است بخدا قسم نیست معاویه مگر عیب‌کننده رسول خدا هرآینه بسوی معاویه سفر خواهم کرد و چندان از معایب او برشمارم که عرق خجلت در پیشانی او متراکم شود و بانك عویلش بالا گیرد این سخنان بگوش عامل مکه رسید نامه‌ای به معاویه نوشت و صورت حال را مکشوف داشت که غانمه اینك بجانب مدینه سفر خواهد کرد معلوم می‌شود در آن‌وقت معاویه در مدینه بوده

چون نامه به معاویه رسید فرمان کرد که دارالضیافه‌ای برای او تهیه کردند و آن را پاکیزه نمودند و فرشهای قیمتی در او گستردند چون بشهر نزدیك شد معاویه پسرش

را با جماعت خدم و حشم و مماليك باستقبال غانمه فرستاد تا اینکه او را بدار الضیافه وارد بنماید ولی غانمه اعتنائی نکرد یزید گفت پدرم درخواست کرده که شما وارد مهمان‌خانه شوید.

و غانمه یزید را نشناخت فلذا او را نهیب داد و گفت تو کیستی خدایت ضعیف کند گفت یزید بن معاویه غانمه گفت ای ناقص خدایت رعایت نکند من زیادی نیستم من در مدینه برادر دارم سپس رفت بخانه برادرش عمرو بن غانم یزید از کلام غانمه در خشم شد و صورت درهم کشید و رنگش برافروخته شد رفت و معاویه را خبر کرد و ماجرا را برای او نقل کرد معاویه گفت ای فرزند این زن از بزرگترین قریش است بحسب سن یزید گفت در مقدار عمر او چقدر فرض می‌کنی معاویه گفت در عهد رسول خدا از عمر او چنان معلوم می‌شد که صدسال گذشته است و او از بقیه گرام است

(اقول) نسخه چهارصد نوشته است و ظاهرا اشتباه کاتب است چون تاریخ پیدایش قریش این مقدار نیست گذشته از اینکه این داستان را در غیر کتاب مشار الیه ندیدم و الله العالم).

بالجمله چون روز دیگر شد غانمه بمنزل معاویه آمد بمحض اینکه وارد شد معاویه ابتدا به سلام کرد غانمه گفت السلام علی المؤمنین و الهوان علی الکافرین سپس فرمود کدامیك از شما عمرو بن[38] العاص است عمرو بن عاص گفت اینك من حاضرم.

---

38 قالت من منکم ابن العاص قال عمرو ها انا ذا فقالت انت تسب قریشا و بنی هاشم و انت اهل السب و الیك یعود السب یا عمرو انی و الله لعارفة بعیوبك و بعیوب امك و انی اذکر لك ذلك عیبا عیبا ولدت من امة سوداء مجنونه حمقاء بتول من قیام و یعلوها اللئام اذا امسها الفحل کانت نطفتها انفذ من نطفة راکبها و فی یوم واحد رکبها اربعون رجلا و اما انت با عمرو و رایتك غاو یا غیر. راشد و مفسدا غیر صالح و لقد رایت فحل زوجتك علی فراشك فما عزت و ما انکرت

غانمه گفت تو بنی هاشم را سب می‌کنی با اینکه تو سزاوار دشنامی سب در تو است

بسوی تو عود می‌کند ای عمرو بخدا قسم من کاملا عارف بمخازی و عیوبات تو می‌باشم و يك‌يك عيبهای تو و مادر ترا دانا هستم مادر تو کنیز سیاه دیوانه احمقی بوده که ایستاده بول می‌کرد و برای زنا دادن همیشه مهیا بود و هر زناکاری بر او سوار می‌شد و چندان شبق داشت که قبل از اینکه مردی او را مس کند منی او از فرجش جاری می‌شد در يك روز چهل مرد با مادر تو زنا کردند و قیمت او از هر زانیه ارزان‌تر بود ای عمرو تو يك گمراهی هستی که هیچگاه طریق رشاد را نپیمودی و مفسدی هستی که هیچگاه براه صلاح نرفتی و چندان بی‌غیرت هستی که اجنبی را بر فراش زوجه‌ات دیدی و متعرض او نشدی و بر این فاحشه انکار نکردی غانمه چون از کار عمرو بن العاص بپرداخت بجانب معاویه[39] توجه کرد و فرمود اما تو ای معاویه هیچگاه از اهل خیر نبودی و در دامن شرافت پرورش پیدا نکردی و تربیت نشدی وای بر تو ترا با بنی هاشم چه کار است آیا می‌توانی زنان بنی امیه را بزنان بنی هاشم قیاس کنی یا جود و سخای جد خود امیه را با هاشم و اولاد هاشم در جاهلیت و اسلام برابر توانی نمود برای بنی هاشم بس است در مقام فخر و مباهات که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از ایشان است معاویه گفت ای غانمه خاطر جمع دار که دیگر من نسبت به بنی هاشم جسارتی نکنم غانمه گفت من می‌نویسم بر تو عهدی را که دانسته باشی همانا رسول خدا صلّی الله علیه و آله از خدای متعال درخواست کرده است که پنج دعا را از من مستجاب بنماید و اگر تو ترك سب ننمائی هر پنج دعا را در حق تو قرار می‌دهم یعنی نفرین می‌کنم تو را معاویه بترسید و قسم یاد کرد که دیگر بنی هاشم را سب نکند.

غزیله انصاریم

و بعضی غزیه ضبط کردند از قبیله بنی نجار است در استیعاب او را از صحابیات شمرده است و بعضی گویند این همان ام شریك است که نفس خود را به رسول خدا هبه کرد و تفصیل آن در جلد دوم در امهات مؤمنین گذشت.

پایان جلد چهارم

رياحين الشريعة و از اول حرف فاء در جلد 5 شروع می‌شود بزودی ان‌شاءالله تا آخر حروف. و الحمد لله رب العالمين و صلّى الله على رسول الله محمد و آله الطيبين. كتبه المؤلف ذبيح الله المحلاتى العسكرى بيمناه الداثرة و فى غرة ع 2،

---

39 اما انت فما كنت معاويه فى خير و لا ربيت فى خير فما لك و لنبى هاشم انساء بنى اميه كنسائهم ام اعطى اميه مثل ما هاشم فى الجاهلية و الاسلام و كفى برسول الله فخرا فقال معاويه ايتها الكبيرة انا كاف من بنى هاشم قالت فانى اكتب عليك عهدا كان رسول الله دعا و به ان يستجب لى خمس دعوات فاجعل تلك الدعوات كلها فيك فخاف معاويه و حلف لها ان لا يسب بنى هاشم ابدا)

خرج من تحت الطبع سنة 1375 ه المصادف 1334 ش

فی مطبعة الحیدری بطهران

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 395

الفهرس

حرف الباء 3 بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام

4 بانوی دیگر و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام

5 بانوی شهرستانی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام

6 بانوی سامرائی و تشرف او وقت تولد امام زمان

8 بانوی دیگر که خدمت امام زمان علیه السلام رسیده

8 بانوی دیگر که باین فیض نائل شد

9 بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی

11 بانوئی که شوهرش از فلج نجات یافت

11 بانوئی که حضرت حجة او را از کوری شفا داد

12 ملیکه نام که از کوری شفا یافت

14 بانوئی که خدمت حسین ابن روح رسید

14 تشرف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آن حضرت

16 بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن علیه السلام

19 پادشاه پیکر

19 بانوئی که بواسطه محبت امیر المؤمنین دستش را بریدند

22 بانوئی که پدر ناصبی او دستش را قطع کرد

25 بانوئی که از پسر مأمون شکایت داشت

26 بانوی عربیه که بر سر قبر پدرش بود

27 بانوئی که برای فرزند خود مرثیه گفت

29 بانوئی که برای شوهر خود مرثیه گفت

29 بانوئی که با زینت بر سر قبر شوهر خود می‌گریست

30 پادشاه خاتون

31 بانوی عارفه

31 بانوی عقیلیه

32 بانوی ابن دمینه

33 بانوئی که بعد از تلف اموال خود مسرور بود

34 بانوئی که دارای مقام رضا بود

34 بانوئی که از دست دزد استغاثه بامیر المؤمنین نمود

37 بانوئی که موسی بن جعفر گاو او را زنده کرد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج4، ص: 396

[40]

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج4 ؛ ص396

3 بانوئی که امام صادق در حق او دعا فرمود

40 بانوئی که چهل سال جواب سؤالات را از آیات قرآن می‌داد

42 بانوی برمکیه

43 بانوئی که جثه جعفر را بر سر دار دید

43 اشاره بتاریخ برامکه

46 سبب نکبت برامکه

53 بانوئی که تعریف عشق را کرده

[40] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.

54 جالینوس حکیم

54 بانوئی که غلط از قاضی گرفت

55 بانوئی که پس از کوری بینا شد

56 بانوی عربیه که پسرش در راه مکه فوت شد

58 بانوئی که دو پسر و شوهرش در یك روز تلف شدند

59 بانوئی که ابو قدامه صحابی او را ملاقات کرد

69 بانوئی که ابان بن تغلب او را دید

62 بانوئی که نماز را بر امور دنیا مقدم داشت

63 بانوی مطیعه شوهر

64 بانوی عربیه که زن را قسم داد

65 بانوئی که حضرت حسین او را زنده کرد

66 بانوئی که بدعای امام صادق علیه السلام زنده شد

67 بانوئی که امام صادق گاو او را زنده کرد

68 بانوئی که بدعای حضرت سجاد زنده شد

70 بثینه شاعره

71 بدر التمام

72 پریخان خانم

72 بریکه

72 بره دختر عبد المطلب

73 پریزاد خانم

74 پروین اعتصامی

79 بریهة

80 بریهة

80 بغداد خاتون

80 پسنده

81 بکاره هلالیه

83 بلقیس بنت محمد بن بدر الدّین

83 بوران بنت حسن بن سهل

84 سبب تزویج با مأمون

91 عروسی بوران

93 بهروز خانم

93 بهوه بیکم

93 بی‌بی خانم

93 بی‌بی فاطمه

94 نباته بنت عاصم الازدی

94 بیضاء

حرف التاء 95 تاج الدولة

96 تاشی خاتون

96 تحفه تائبه

100 ترکان خاتون

101 ترکان مریم

101 ترکان خاتون

101 ترکان خاتون جلالیه

حرف الجیم 102 جاریه مخزومیه

102 جارية ابی الحسن الرضا علیه السلام

104 جارية المأمون

105 جاریه دیگر مأمون

107 جاریه دیگر مأمون

109 جاریه جمیله

110 جاریه ادیبه

112 جاریه‌ای که از فراق شوهر مرد

112 جاریه دیگر

113 جاریه‌ای که در طواف شعر می‌خواند

114 جاریه فقیره

114 جارية تناجی ربها

115 جاریه نسابه

117 جاریه در مقبر

118 جاریه‌ای که بواسطه مردن معشوقش مرد

119 جارية نظیرها

120 جارية خماسیه

121 جارية معاویه بن ابی سفیان

122 جروه و طلب کردن معاویه او را

126 جاریه‌ای را که نزد موسی بن جعفر علیه السلام فرستادند

127 جسره

127 جاریه مهدی العباسی

128 جاریه‌ای که هارون از او اعراض کرده بود

128 جرباء بنت قسامه

129 جنان

130 جمیله بنت ناصر الدولة

131 جمانه بنت ابی طالب

131 جمانه بنت مسیب

131 جمانه بنت امیر المؤمنین

132 جوهره

132 جوهره بنت هبة لله

132 جهان‌آرا بیکم

132 جهان‌خانم

133 جهان‌خانم

135 جهان شیرازیه

حرف الحاء 135 حاجیه ام سلمه

136 حبیبه زوجه سهل بن حنین

137 حبابة والبیه

140 حبی اخت میسر

140 حجابی

140 حجابی

141 حیاتی

141 حذاقه

141 حازمه

143 الحجناء

144 حره بنت حلیمه سعدیه

148 حسرت الضاریة

148 حسنیه

149 حسن جهان

149 حلیمه دختر موسی بن جعفر (ع)

150 حکیمه دختر حضرت جواد (ع)

154 روایت کردن علیامخدره حکیمه حرز جواد را

157 شوهر و فرزندان حکیمه خاتون

158 حلیمه سعدیه مرضعه رسول خدا

159 آوردن حلیمه برای شیر دادن رسول خدا (ص)

165 ناله و بی‌قراری حلیمه بجهت فقدان رسول خدا (ص)

167 حدیث کردی حلیمه غرایبی که از رسول خدا مشاهده کرده بود

174 حلیمه دمشقیه

174 حمدون بنت عیسی بن موسی

179 حمنه زوجة مصعب بن عمیر

179 حماده بنت رجاء

179 حوراء والده زید شهید

181 حولاء عطاره

185 حمیده

185 حمیده الانصاریه

186 حمیده

186 حیران خانم

حرف الخاء 187 خواهر علاء الدّین کرمانی

187 خاتون

187 خاتون مدینة

188 خاتون هاشمیه

188 خاتونی که عسل هدیه رسول خدا (ص) نمود

189 خاتونی که شهادت یافت

189 خاتونی که از شوق بهشت جان بداد

190 خاتونی که پدرش او را غرق کرد

190 خاتونی که نابینا بود

190 خاتونی که ابو جعفر منصور او را شکنجه می‌کرد

191 خاتونی که با مهدی سخن کرد

191 خاتون راهبه

194 خواهر اشتر نخعی

195 خواهر میسر

195 خواهر ملا رحیم

195 خواهر بشر حافی

195 ام‌المؤمنین خدیجه کبری

196 خدیجه بنت جعفر

196 خدیجه بنت الحسن

196 خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسن

197 خدیجه بنت العبیری
197 خدیجه بنت السجاد (ع)
197 خدیجه صغری
197 خدیجه زوجه عبد العظیم حسنی
198 خزانه بنت خالد بن جعفر
198 خنساء بنت عمر بن شرید
202 خوله خواهر ضرار
208 خوله خواهر سیف الدوله حمدانی
209 خوله زوجه حمزه بن عبد المطلب
209 خوله بنت حکم
210 خوله والد حسن مثنی
211 خوله والده محمد بن الحنفیة
216 سبب اسیر شدن خوله
219 خویله زوجة اوس بن صامت
حرف الدال 221 دختر اسلم
222 دختر ابو الاسود
223 دختر ابو ذر غفاری
223 دختر شاهطهماسب صفوی
223 دختر سید مرتضی علم الهدی ره
224 دختر شیخ طوسی
224 دختر شیخ ورام
224 دختر شهید اول

225 دختر شیخ علی منشار

225 دختر عزیز الله المجلسی

226 دختر خالد بن سنان

227 دختر حجر بن عدی

228 دختری که پدر را از قتل نجات داد

228 دختر صاحب بن عباد

229 دختر حسین علی خان داغستانی

229 دختر مسلم بن عقیل

230 دختر مأمون عباسی

230 دلشاد خاتون

232 دلوانیه و آمدن او بنزد معاویه

234 دنانیر جاریه محمد بن کناسه

235 دینا زوجه عبد السلام

241 دار الدملوثة

241 دار الشمسی

242 دره بنت ابی مسلمه

242 دردانة نیشابوریة

243 دهما

243 دولت خاتون

245 دومة دختر مختار بن ابی عبیده

حرف الذال 245 ذلفا بنت زیاد بن لبید الانصاری

249 ذره نائحه

حرف الراء 250 رابعه اصفهانيه

250 رابعه شاميه

250 رابعه عدويه

253 ربيعه بنت معوذ بن عفراء

254 رحيمه ام ولد

254 رشحه

255 رقيه بنت امام حسن مجتبى

255 رقيه بنت محمد بن على بن وهب

255 رقيه كبرى- رقيه صغرى- رمله

255 رقية الكبرى

256 «رقيه دختر اسحاق بن الكاظم (ع)

257 رويحة

257 ريحانه و الهه

258 ريطه زوجه عبد الله بن مسعود

261 «زوجه زيد بن على بن الحسين عليه السلام

حرف الزاى 254 زاهره

265 زاهده مدنيه

266 زاهرة او زهراء

166 زبيده دختر فتحعلى شاه

268 «زبيده زوجه هارون الرشيد

269 آثار زبيده و اخبارها

272 تشیع زبیده و نوادر او
280 زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی
284 زمرد خاتون
284 زینت النساء بیکم
286 زوجه امیر علاء الدّین
286 زوجه مجاهد الدّین ایبك
288 زوجه کمیت شاعر
290 زوجه محمد بن عبد الله الحسنی
290 زوجه یزید
292 زوجه حارث ملعون
292 زوجه خولی ملعون
295 زوجه حاجی عباس اصفهانی
296 زوجه احنف بن قبیس
298 زوجه جابر بن عبد الله الانصاری
301 زوجة امام حسن مجتبی
301 زینب بنت امیر المؤمنین
301 «آزادکرده ابو بکر
302 «بنت معیقب
303 «بیگم
303 «بنت ام سلمه
304 «زوجه ابن مسعود
304 «بنت محمد بن یحیی

304 «سليمان بن على
304 «صاحب در المنثور
306 «البغدادية
306 «زوجة أبى سعيد الخدرى
307 «بنت محمد بن الامام حسن اليمنى
308 زينب شعريه
308 زينب دختر عبد الله محض
311 بيان پاره‌اى از فضائل صاحب فخ است
313 جود و سخاى صاحب فخ
316 زينب الصغرى بنت امير المؤمنين
316 زينب بنت ابى جعفر الجواد (ع)
حرف السين 317 سامى بيكم
317 سالمه جاريه حضرت صادق (ع)
318 سبيعه الاسلمية
319 ست مصر
220 ست الملك
320 ست قسيم البغدادية
321 سريه جدة ابى طاهر
321 سعدى
326 سعديه بنت منقذ عبديه
326 سعيدة بنت مالك الخزاعى
327 سعيده جارية امام صادق

327 سعیده خواهر محمد بن ابی عمیر

330 سفانه بنت حاتم طائی

331 سلطان حاجیه

332 سلمی دختر عبد العظیم

332 سلمی

332 سلمی خادمه رسول خدا (ص)

333 سلمی بنت نعمان

333 سلمی بنت سعید

333 سلمی والده عبد المطلب

337 حکایت عروسی سلمی

341 وفات هاشم و تولد عبد المطلب

348 سلمی زوجه حمزة بن عبد المطلب

353 سمیه مادر عمار یاسر

353 سوده بنت مسرح

354 سوده بنت عمارة بن اسد

357 سویه عابده

357 سیده بیگم

357 سوده امالمؤمنین

حرف الشین 358 شاهزاده بیکم

358 شاه بیکم

358 شاه بیکم

358 شاهجهان بيكم

359 شاهجهان بيكم

360 شاه خاتون

360 شاهماهى خانم

361 شريفه

361 شهربانو

363 شطيطه نيشابوريه

363 شهربانو

364 شعوانه زاهده

364 صفيه

حرف الصاد 364 صفيه بنت شيبة

365 صفيه دختر عبد الله بن عفيف

365 صفيه بنت عبد المطلب

367 صهباء تغلبيه

حرف الضاد 368 ضباعه

370 ضبيعة بنت خزيمه

371 ضعيفى

حرف الطاء 272 طرخان

383 طرخان خاتون

حرف العين 375 عاتكه

376 عاتكه

377 عاتكه بنت زيد بن عمرو بن نفيل

387 عاتکه

377 عاتکه بنت نعیم الانصاریه

377 عایش بنت سعد

377 عایشه عصمت

381 عفراء

382 عفیرة العایدة

382 عفیرا بنت غفار حمیری

383 علمی دختر ذراع

383 علیه بنت السجاد (ع)

383 عکرمة بنت اطرش

386 علیه بنت موسی بن جعفر

386 علیه بنت شریح الحضرمی

386 عمره بنت نفیل

386 عمره زوجه عبد الله بن رواحه

387 عمره بنت مسعود بن قیس

388 عمره بنت الحارث

387 عمیره بنت عمره

حرف الغین 388 غره بنت جمیل

389 غنیمه

389 غانمه بنت غانم

393 غزیله[41]

[41] محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامیة - ایران - تهران، چاپ: 1.